

شماره ۳۸۷۷
چهارشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

کاپیتان قادری: چمران گفت برو با آرامش کار کن

متفاوت‌ترین ماموریت هوایی

نوشدارو بعد از مرگ سهراب

لحظه‌های مرموز ثبت شده





مالک تیم تراکتورسازی: به آقایان گفتم استوکس را نگیرید

بسم الله الرحمن الرحیم

میلاد خجسته و فرخنده آقا و مولایمان، اسوه انسان کامل، مرد بی‌تکرار، حیدر کرّار، حضرت علی (ع) و روز بزرگداشت مقام والای پدر بر تمامی شما مبارک باد

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ما می‌توانیم، باور کنید

آمار مبتلایان به کرونا در کشور به هزار نفر رسیده است. از این عده بیمار مبتلا تاکنون قریب ۵۰ نفر فوت کرده‌اند و البته بیش از سه برابر این میزان نیز بهبود یافته و از قرنطینه و یا بستری خارج شده‌اند. به گفته وزیر بهداشت این روزها یعنی هفته‌ای که در آنیم و احتمالاً هفته آینده، روزهای دشوار و حساسی را پیش روی داریم چرا که بر اساس یافته‌ها این ویروس پس از دو هفته علائم خود را آشکار می کند و به مرحله حاد می‌رسد و به همین خاطر ممکن است آمار مبتلایان فزونی گیرد.

در روزها و هفته‌های گذشته در رسانه‌های رسمی و در شبکه‌های مجازی، نقدها و اظهار نظرهای مختلفی صورت گرفت به ویژه مقامات مسئول با این سوال و مواخذه روبرو شدند که چرا در تشخیص بیماری تاخیر و غفلت صورت داده‌اند؟ چرا از همان آغاز شهر قم را که مبدا ابتلا بوده قرنطینه نکرده‌اند؟ چرا در رابطه با رفع نیازهای ضروری جامعه از جمله تامین ماسک، دستکش یکبار مصرف، الکل و مواد ضدعفونی کننده تمهیدات کافی و لازم صورت نگرفته... و مواردی از این قبیل که گمان می رود متوقف ماندن بر اینگونه گلایه‌ها در حال حاضر ضرورت عینی و واجب دلمشغولی‌های جامعه نیست. بلکه باید در فرصتهای دیگری به چنین آسیب شناسی‌هایی مبادرت ورزید. اما آنچه که فعلاً همه ما باید بدان توجه کنیم ضرورت مقابله همه جانبه و همگانی با این بحران و کاستن از اضطراب و استرس جامعه در شرایط فعلی است. با این توضیح بد نیست چند نکته مورد بررسی و توجه قرار گیرد:

۱ـ متاسفانه فضای مجازی این روزها در مواردی به جای آنکه محلی برای کمک به حل بحران باشد به مرکزی برای انتشار شایعه، تشدید بحران و تزریق اضطراب و نگرانی تبدیل شده است. فعلاً زمان مناسبی برای تسویه حساب‌های سیاسی و یا سیانمایی نیست. اگر با حکومت و دولت مشکل داریم حداقل این انصاف و وجدان را داشته باشیم که نمک بر زخم مردم نپاشیم و با انتشار اخبار دروغ و ایجاد ترس و وحشت در آنها، به آرامش جامعه لطمه نزنیم.

۲ـ در این روزها پزشکان و پرستاران در خط مقدم جبهه مقابله با این بیماری قرار دارند. مراقب باشیم که به جای تقدیر و قدردانی و قدرشناسی از زحمات آنان، اجرشان را با تهمت و دروغ و گلایه و ناسپاسی و نادیده گرفتن زحماتشان ضایع نکنیم و انگیزه خدمت را در آنان پایین نیاوریم.

۳ـ ما ایرانیان، مردمان با فرهنگی هستیم. با تمدنی چند هزار ساله و با پیشینه‌ای سرشار از گذشت و همدلی و مقاومت و نوع دوستی و مهربانی و کمک به یکدیگر. این بحران فرصتی است تا نشان دهیم متحد و مهربان و دست در دست هم و با گذشت و در یک جبهه‌ایم. در شأن ما نیست که بیش از نیازمان خرید کنیم و یا سهم بیشتری بخواهیم و یا بیهوده به فروشگاهها هجوم ببریم و فقط به فکر خودمان باشیم.

۴ـ در این روزهای سخت بحران، بدترین جنایت و ظلم در حق ملت تجارت با جان مردم است. آنها که با احتکار لوازم مورد نیاز جامعه به فکر سودجویی و منفعت طلبی هستند و یا با فروش چند برابر قیمت اقلام حیاتی جامعه در صدد کسب ثروتهای بادآورده و پیمودن یکشبه ره صد ساله هستند باید چنان نقره داغ شوند که کسی جرات ورود به عرصه تجارتی چنین پلید و کثیف را پیدا نکند. برخورد سخت و پشیمان کننده دولت، پلیس و دستگاه قضا با این پدیده پلشت، مطالبه فوری و موکّد جامعه است.

۵ـ با این بیماری چنانچه هست، باید برخورد کرد. ترس و اضطراب بیش از حد، سیستم ایمنی بدن را مختل و ویروس نابکار را جسورتر می کند. نه آن را دست کم بگیریم و نه از آن بیش از آنچه که هست غول بسازیم. تا به حال بسی و بسی بیشتر از آنها که از پا درآمده‌اند به همت پزشکان و پرستاران و کادر درمانی و مراقبت و استقامت خود مبتلایان این ویروس را از پا درآورده‌اند. با رعایت نکات بهداشتی خودمان و دیگران را مجهز کنیم. ما می‌توانیم کرونا را شکست دهیم. شک نکنید.

چه بسیارند دانشمندانی که علمشان با آنهاست، اما به حالشان سودی نمی دهد
● امام علی(ع)

نامه‌های بی‌واسطه



آیا اینها خرافه نیست؟

بنده یکی از خوانندگان قدیمی مجله هستم. متاسفانه در شماره ۳۸۷۱ در قسمت نامه‌های بیواسطه مطلبی دیدم که از مجله‌ای با قدمت و وزانت اطلاعات هفتگی دور از انتظار بود. در این مطلب که با عنوان "ضرورت توجه به آثار دعا" چاپ شده بود، نویسنده مقاله آقای زارع بیدکی که خود را یک وکیل پایه یک دادگستری معرفی کرده، به مسائلی اشاره کرده که بیشتر به خرافه شبیه است از جمله این عبارت: برخلاف دعا که در اماکن مقدسه و حرم اهل بیت و مسجدالنبی و مسجد الحرام زودتر جواب می‌دهد، نفرین در کنار آب روان بیشتر اثر می کند بخصوص که با قرائت سوره مبارکه فیل همراه شود. ضمناً دعای نادعلی کبیر که نوعی نفرین در آن است چنانچه غروب پنج‌شنبه توسط مومنی قرائت شود اثر عجیبی دارد... من نمی‌دانم که نویسنده بر اساس کدام مدرک و سند این مسایل را مطرح کرده اما به گمان من طرح این مباحث نوعی وهن دین و ترویج خرافه است که شایسته نیست در مجله معتبری چون اطلاعات هفتگی فرصت انتشار پیدا کند.

با تشکر - محسنی از تهران

وضعیت بحرانی گاز مایع

مشکل گاز مایع شهرستان نیکشهر به خط قرمز رسیده و همه مردم شهرستان و روستاها از نظر گاز مایع در مضیقه هستند بعلت تنها یک جایگاه توزیع گاز و عدم نبود جایگاه گاز در بخش های شهرستان و کمبود سهمیه ماهانه و عدم نظارت صحیح، مردم مجبورند ساعتها در صف گاز بایستند و بسیاری هم با سیلندر خالی برگردند. ماشینهایی که حامل سیلندر گاز در روستاها هستند هم مجبورند شبهای سرد تا صبح در انتظار گاز جلوی درب جایگاه بیدار بمانند و آن هم اگر نوبتشان برسد و گاز مایع به اتمام نرسد می توانند گاز دریافت کنند وگرنه با سیلندر خالی به روستا برمی گردند و فقط سوختشان به هدر می‌رود. شهروندان نیکشهری باید برای یک سیلندر ۱۰ هزار تومان فقط کرایه تاکسی بدهند و آن هم اگر گاز گیرشان بیاید.

لذا از مسئولین اجرایی شهرستان نیک شهر تقاضا می‌شود که فکری اساسی برای حل این مشکل صورت دهند

سوالی بزرار_خبرنگار_نیکشهر

مهرورزی و بخشش

نیک مردانی که خود را وقف مردم می کنند
با خدای خود به تنهایی تکلّم می کنند
در مقام بذل و بخشش زندگانی می کنند
با ز پا افتادگان هر جا تفاهم می کنند
آن کسانی که قرین افتخارند و کریم
کی ره مقصود را در زندگی گم می کنند
وان عزیزانی که شهدِ معرفت نوشیده‌اند
بهر محتاجان چه بی‌منت ترحّم می کنند
چون که دستی را گرفتند از رهِ صدق و صفا
شاد می گردند و در خلوت تبسّم می کنند
رهروانی که دم از مهر و محبت می‌زنند
از برای ظلم درویشان تظلّم می کنند
سودجویانی که دنبال زر و سیم‌اند و پول
بر ضعیفان از چه رو اینسان تهاجم می کنند؟
گوئیا باور نمی‌دارند روز امتحان
تا نفس باشد به تن (طالب) تلاطم می کنند

طالب گلپایگانی

تو نیکی می کن و در دجله انداز

من در سال ۶۴ در منطقه بودم و یکی از دوستان ما که طلبه هم بود در آن سال در عملیات قادر به شهادت رسید که من بعد از اینکه به شهرم برگشتم به خانواده‌اش که مادری با دو پسر در خانه بود هر دو ماه یک بار به آن روستا سر می‌زدم و نهاری مهمانش می‌شدم. پنج شنبه شبی که برای نماز به مسجدالنبی ساعتی دیرتر رفته بودم دیدم حدود ۱۵ نوجوان مشغول خواندن قرآن هستند جوانی از آن جمع پیش من آمد و گفت فلانی کمک کن ما برای آن نوجوانان میوه یا شیرینی بخریم که بتوانیم هر پنجشنبه آنها را جلب مسجد و کلاس قرآن کنیم. گفتم چقدر می خواهی مبلغی را گفت من دو برابر دادم. گفتم برای هفته دیگر هم بگیر. که فردا برای دیدار مادر شهید با خانم و دخترم به آن روستا رفتم در ایوان خانه با مادر شهید سرگرم صحبت بودم که صدای دخترم را شنیدم که می گفت کمک کنید کمک کنید. با عجله به پشت خانه رفتم دیدم دخترم داخل چاهی افتاد و دستش را به لبه چوبی گرفته. او را از چاه خارج کردم و گفتم چرا داخل چاه افتادی؟ گفت داشتم بازی می کردم یهو زیر پایم خالی شد. مادر شهید وقتی موضوع را فهمید زد توسرش. گفت آن چاه فاضلاب است که معلوم شد رویش پوسیده شده. مادر شهید به من گفت کاری کردی که خدا اینجا به شما عوض داد که دخترت سالم بماند...

برادر و خواهر، به قول معروف: **تو نیکی می کن و در دجله انداز، که ایزد در بیابانت دهد باز**

ابراهیم سیلابی - بندرانزلی

نامه به سردبیر



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت حضرت علی(ع) و نیز بزرگداشت مقام پدر و با تقدیر از زحمات تلاشگران جبهه بهداشت و درمان و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **مهدی حیدری - بشرویه**

منظور شما کدام بزرگراه است که با وجود گذشت بیست سال هنوز اخذ عوارض آن تمام نشده است؟ در متن شما نوشته شده بزرگراه باغچه به مشهد؟! نمی‌دانم چنین بزرگراهی در کجا قرار گرفته است اما به هر حال همانطور که می‌دانید حذف اخذ عوارض چندان امکان تحقق ندارد. یعنی شما انتظار دارید عوارضی را که وضع کرده‌اند بعد از چند سال حذف کنند؟ واقعاً چنین انتظاری دارید؟ از شما تعجب می کنم! سلامت و موفق باشید.

❁ **خدابنده - میانه**

بارها از خوانندگان ارجمند خواهش کردیم که در ارتباطات خود با مجله خودشان نام و نشانی خود و شهر و دیارشان را ذکر کنند اما باز کم لطفی می کنند. شما هم اسم کوچک خود را ننوشته‌اید. من نمی‌دانم خانم هستید یا آقا؟! بیژن هستید یا منیژه؟ قیس هستید یا لیلی؟ سامسون هستید یا دلیله؟ به هر حال گذشته از مزاح هر که هستید برای ما به عنوان خواننده محترم و عزیز هستید. مطلب ارسالی را نیز برای چاپ فرستاده‌ام که این شماره یا شماره آینده در همین صفحه چاپ شده یا می‌شود. سلامت باشید.

❁ **غلامعلی چریکی - گچساران**

نامه شما که متضمن گلایه‌ای از لوح مسابقه داستان نویسی بود به دستم رسید. همانطور که می دانید این لوح یادبود به صورت لوح به صورت یکسان تهیه می شود و برای همه برندگان مسابقه ارسال می گردد. در هر حال پیشنهاد شما را با دبیر محترم مسابقه هم در میان می گذارم تا در طراحی فرم جدید مورد بررسی قرار گیرد. ضمنا در مورد صفحه هفتاد سال پیش در همین مجله باید بگویم که همانطور که می‌دانید عکسها در آن زمان همه سیاه و سفید بودند و قاعدتا باید در صفحه سیاه و سفید به چاپ برسند. ضمن اینکه بسیاری از خوانندگان از راه اندازی این صفحه استقبال کرده‌اند. برای شما آرزوی توفیق دارم و امیدوارم در مسیر استمرار فعالیت‌های فرهنگی موفق باشید.

توضیح ضروری درباره شماره مخصوص نوروز به اطلاع خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی می‌رساند که شماره مخصوص نشریه با مطالب جذاب و خواندنی و گزارشها، قصه‌ها و مصاحبه‌های اختصاصی و... استثنائاً به جای چهارشنبه، روز پنجشنبه ۲۲ اسفند ۹۸ روی پیشخوان مطبوعات خواهد بود.



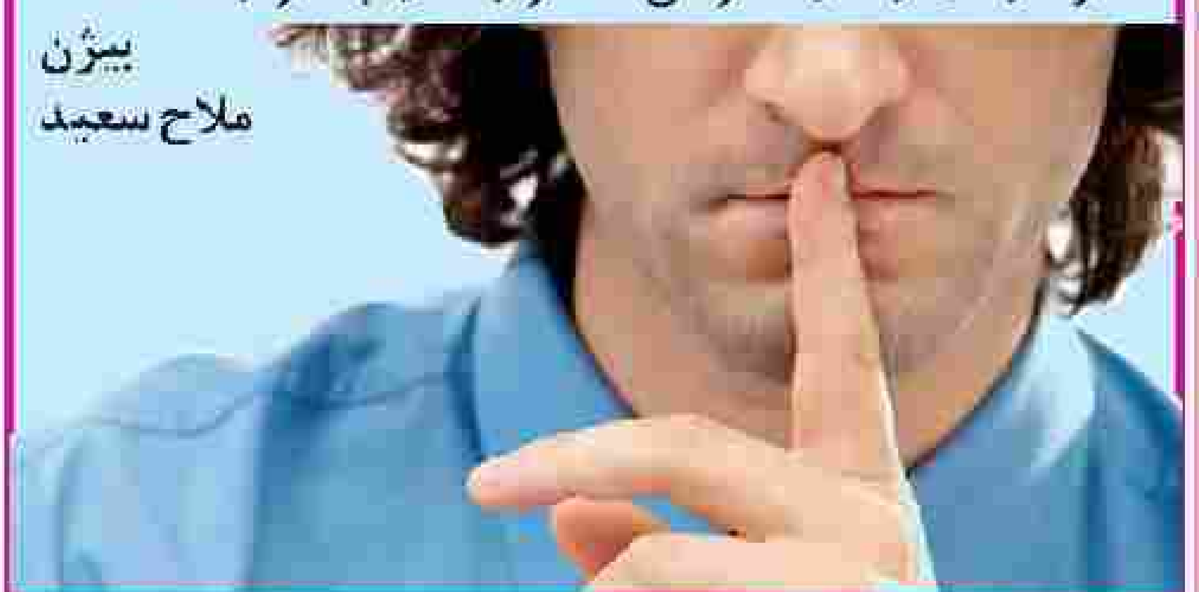
سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

رازت را خودت نگه دار

روزی از روزها در جنگلی سرسبز روباهی درصدد شکار یک خارپشت بود؛ روباه از خارهای خارپشت می‌ترسید و نمی‌توانست به خارپشت نزدیک شود. خارپشت با یک کلاغ نیز دوستی داشت. کلاغ هم به پوشش سخت خارپشت غبطه می‌خورد. روزی کلاغ به خارپشت گفت: پوشش تو بسیار خوب است؛ حتی روباه هم نمی‌تواند تو را صید کند. خارپشت با شنیدن تمجید کلاغ گفت: درست است اما پوشش من نیز نقطه ی ضعفی دارد. هنگامی که بدنم را جمع می کنم، در شکم من یک سوراخ کوچک دیده می‌شود. اگر این سوراخ آسیب ببیند، تمام بدن من شروع به خارش خواهد کرد و قدرت دفاعی من کم خواهد شد. کلاغ با شنیدن سخنان خارپشت بسیار تعجب کرد و در اندیشه نقطه ضعف خارپشت بود. خارپشت سپس به کلاغ گفت: این راز را فقط به تو گفتم. باید آن را حفظ کنی. زیرا اگر روباه این راز را بداند، مرا شکار خواهد کرد. کلاغ سوگند خورد و گفت: راحت باش. تو دوست من هستی. چطور می‌توانم به تو خیانت کنم؟ چندی بعد کلاغ به چنگ روباه افتاد. زمانی که روباه می‌خواست کلاغ را بخورد، کلاغ به یاد خارپشت افتاد و به روباه گفت: برادر عزیزم، شنیده‌ام که تو می‌خواهی مزه گوشت خارپشت را بچشی. اگر مرا آزاد کنی، راز خارپشت را به تو می گویم و تو می‌توانی خارپشت را بگیری. روباه با شنیدن حرفهای کلاغ او را آزاد کرد. سپس کلاغ راز خارپشت را به روباه گفت و روباه توانست با دانستن این راز خارپشت بینوا را شکار کند. هنگامی که روباه خارپشت را در دهان گرفت، خارپشت با ناامیدی گفت: کلاغ، تو گفته بودی که راز من را حفظ می کنی؛ پس چرا به من خیانت کردی؟!

این داستان تنها قصه خیانت کلاغ نیست، بلکه خارپشت با افشای راز خود در واقع به خودش خیانت کرد. این تجربه ای است برای همه ما انسان‌ها که بدانیم رازی که برای دیگری افشا شد، روزی برای همه فاش خواهد شد. در واقع انسان‌ها هستند که باید رازدار بوده و راز خود را نگه دارند تا کسی از آن مطلع نشود و آن را در معرض خطر و آسیب قرار ندهد.

بیژن
ملاح سعید







خدا کریم است

لقمان حکیم، نیمه شب برای نماز بیدار شد ...اربابش را صدا زد، که برخیز تا از قافله جا نمانی ...ارباب خواب را ترجیح داد و گفت:
بخواب غلام !خداوند کریم است!
هنگام نماز صبح شد؛لقمان دوباره ارباب را بیدار کرد تا از قافله نمازگزاران باز نماند .ولی ارباب باز هم همان پاسخ را به لقمان داد!
خورشید داشت طلوع می کرد که لقمان دوباره به سراغ ارباب آمد، که ای بی‌خبر! از کاروان نمازگزاران جامانده‌ای!
برخیز که تمام هستی در حال سجود و تسبیح‌اند، ولی تو را خواب غفلت ربوده است ! ارباب پاسخ داد که دل باید صاف باشد، به عمل نیست!
خدا کریم است و نیازی به عبادت ما ندارد...
روز هنگام ارباب کیسه‌ای گندم به لقمان داد تا بکارد.
و لقمان آن را بفروخت و مشتی تخم علف هرز بر زمین پاشید!
هنگام درو ارباب دید در باغ جز علف نیست...
علت را از لقمان جویا شد، لقمان گفت ای ارباب از عمل شما چنان گمان کردم که اگر نیت صاف باشد،عمل چندان مهم نیست! لذا من گندم گرانبها را بر زمین نپاشیدم، بلکه تخم علف هرز را به نیت گندم بذر کردم!
چرا که خود گفتی نیت و دل باید صاف باشد و خداوند کریم است و به عمل ما نیاز ندارد!

معصومه نجار



مراقب قضاوتت باش

قلمی از قلمدان قاضی افتاد. شخصی که آنجا حضور داشت. گفت:جناب قاضی کلنگ خود را بردارید. قاضی خشمگین پاسخ داد :مردک این قلم است نه کلنگ،تو هنوز کلنگ و قلم را از هم تشخیص نمی‌دهی؟!
مرد گفت : هر چه هست باشد، تو خانه ی مرا با آن ویران کردی... مراقب قضاوتهای خود باشیم



درون خودت را بگرد

یک انگلیسی تصمیم گرفت که برای کشف معدن الماس به آفریقا برود. تمام دارایی خود را فروخت و رفت. سپس زمینی خرید که کلبه‌ای در آن بود و ماهها به جستجوی الماس پرداخت. درنهایت نتوانست چیزی پیدا کند، پس زمین و کلبه خود را برای فروش گذاشت .شخصی برای خرید آنها آمد. اسم او کیمبرلی بود .آنها بر روی سنگی در حیاط خانه نشستند و قرارداد را امضا کردند و صاحب قبلی رفت .وقتی او رفت، کیمبرلی کاملاً اتفاقی آن سنگ را تکان داد و زیرش رگه الماسی دید؛ و این گونه بود که معادن الماس کیمبرلی کشف شدند .الماس‌ها همان جایی بودند که آن مرد قبلی زندگی می کرد. او دنبال الماس همه جا را گشت به غیر از خانه خودش را.
هر چه که به دنبالش هستی، در درون خود توست، از درون خودت غافل نشو

مینا علی اکبری

ایران و جهان

*رهبر انقلاب از تلاش برجسته پزشکان و پرستاران در مبارزه با کرونا تقدیر و تشکر کردند
*دکتر روحانی: جهانیان برای مقابله با مشکل کرونا باید کنار هم باشند
*وزیر ارتباطات: ترافیک اینترنت کلاسهای آموزش مجازی رایگان است
*دبیر ستاد تنظیم بازار: موجودی کالا در انبارها ۵ برابر پارسال است
*همتی رئیس کل بانک مرکزی: ارتباط تحریم‌ناپذیری با نظام مالی دنیا داریم
* ۶۰ لیتر سهمیه بنزین اضافه برای سفرهای نوروزی هموطنان در نظر گرفته شد
*دولت: موانع تصویب لوایح CFT و پالرمو باید رفع شود
*جهانگیری معاون اول رئیس جمهور: تامین کالاهای اساسی و دارو اولویت اصلی دولت است
*عراقچی معاون سیاسی وزیر خارجه: همه اعضای باقیمانده در برجام بر لزوم حفظ آن تاکید کردند
*وام خرید ۱/۲ میلیون تومانی به بازنشستگان کشوری پرداخت می‌شود
*اسکان اضطراری ساکنان مناطق در معرض سیل لرستان آغاز شد
* کمیسیون تلفیق مجلس مامور اصلاح فوری لایحه بودجه ۹۹ شد
*رئیس قوه قضاییه: باید قیمتها در بازار به سرعت کنترل شود
*پادشاه مالزی استعفای ماهاتیر محمد نخست وزیر ۹۰ ساله این کشور را پذیرفت
*وزیر صنعت: ارزش داخلی سازی قطعات وارداتی از مرز ۲ میلیارد دلار گذشت
*"محی الدین یاسین" نخست وزیر جدید مالزی شد
*مادورو: کرونا سلاحی بیولوژیک علیه چین است
*سازمان ملل نسبت به وقوع جنگ منطقه‌ای در لیبی هشدار داد
*چین خوردن حیوان وحشی را ممنوع کرد
*مسکو: جنگجویان خارجی با کمک ترکیه به لیبی اعزام می‌شوند
*اعتراضات ضد دولتی عراقی‌ها از سر گرفته شد
*صدراعظم اتریش: مذاکرات پسا برگزیت با انگلیس دشوار است
*ارتش سوریه ۵ منطقه دیگر در ادلب را آزاد کرد
*پادشاه عمان: خط مشی سلطان قابوس را ادامه خواهیم داد
*مصر رسماً پروژه شیعه ستیزی را کلید زد
*انصارالله یمن تهدید به قطع صادرات نفت عربستان کرد

پایان ۳۰ سال دیکتاتوری

پویا حمدالهی

هفته گذشته محمد حسنی سید مبارک آخرین برگ تقویم زندگی‌اش را ورق زد، او چهارمین رئیس جمهوری مصر بود که فوریه سال ۲۰۱۱ میلادی (مصادف با ۲۲ بهمن ۱۳۸۹ شمسی) در پی قیامی مردمی، از قدرت کناره گیری کرد و به این ترتیب پس از نزدیک به ۳۰ سال زمامداری بر مصر، قدرت را در سرزمین فراعنه از دست داد و...

در واقع انقلاب سال ۲۰۱۱ مصر ۱۸ روز به طول انجامید و در این مدت بیش از ۸۰۰ معترض کشته شدند. با این همه انقلابیون توانستند به هدف خود برسند؛ یعنی سرنگونی رئیس جمهوری که از سر کوب پلیس، برقراری حکومت نظامی و تحت فشار گذاشتن مخالفان دولت حمایت می کرد

سرنگونی دولت حسنی مبارک زمانی روی داد که نرخ بیکاری در این کشور شمال آفریقا بالا بود و هزینه‌های سنگین تامین معاش، خشم عمومی را برانگیخته بود. پس از استعفا، دادستان عمومی مصر حسنی مبارک را به همراه پسرانش علاء و جمال، همچنین وزیر کشور دولتش و شش تن از مقامات ارشد پلیس، بازداشت و به اتهام دادن دستور به نیروهای امنیتی برای گشودن آتش به سمت معترضان در تظاهرات مسالمت آمیز، روانه دادگاه کرد. او در صحن دادگاه تمام این اتهامات را رد کرد.

از حبس ابد تا تبرئه

با پایان دوره محاکمات، حسنی مبارک به حبس ابد محکوم شد اما مدت زیادی را در زندان سپری نکرد. در پی انتشار گزارش‌هایی درباره بیماری و وخامت وضعیت جسمانی او، از زندان به بیمارستان نظامی منتقل شد.

حسنی مبارک در نهایت سال ۲۰۱۷ میلادی آزاد شد. دادگاه تجدید نظر وی را از اتهامات تبرئه کرد و حکم صادره برای او لغو شد. این تصمیم شادی هوادارانش را در پی داشت.

نحوه به قدرت رسیدن

برای درک اینکه او چگونه در مصر به قدرت رسید و مدت ۳۰ سال حکومت کرد، باید به سالهایی بسیار دور برگردیم و نگاهی به مراحل ترقی سریع او بیندازیم؛ یعنی زمانی که توانست از خلبانی به مقام فرماندهی نیروی هوایی مصر و معاونت وزارت دفاع در این کشور برسد. او سپس معاون رئیس

کانادا و اعتراض‌ها به اشغال سرزمین اجدادی

پس از چندین روز مسدود ماندن خطوط اصلی راه آهن کانادا که توسط معترضان اشغال شده بود، پلیس کانادا وارد عمل شد چون معترضان که بخش عمده آنها از اقوام بومی این کشور هستند، به لوله کشی و تاسیسات نفتی در حال احداث معترضند. این اعتراض‌ها ضمن لغو کردن هزاران سفر ریلی به تعلیق ۱۵۰۰ فرصت شغلی هم منجر شده است.

در واقع این اعتراض‌ها از آنجا آغاز شد که قبایل سرخپوست و اصیل کانادا در کرانه غربی این کشور به نادیده گرفتن حق مالکیت آنها بر اراضی که در مسیر احداث خطوط لوله انتقال گاز قرار دارند، شاهراه ریلی این کشور در کرانه غربی را مسدود کردند. در روزهای نخست این اعتراض‌ها جاستین ترودو، نخست‌وزیر از صدور حکم مداخله پلیس امتناع کرد و می گفت تلاش دارد بحران فلج شدن ترابری ریلی را از طریق گفت‌وگو با معترضان حل کند.

حالا هم پلیس با توجه به صدور حکم دادگاه عالی کانادا مبنی بر ضرورت بازگشایی خطوط آهن این کشور وارد عمل شده است و ۱۰ معترض را در همین رابطه بازداشت کرد و پس از تفهیم اتهام آنها را رها کرد. مسدود کردن خطوط آهن از حدود سه هفته پیش، یعنی ششم فوریه، آغاز شد که رهبران چند قبیله بومی کانادا در استان بریتیش کلمبیا به عبور خطوط انتقال گاز از سرزمین‌های اجدادی شان اعتراض کردند.

روز جمعه گذشته، جاستین ترودو، با توجه به صدور حکم دادگاه عالی کانادا، تاکید کرد که "اکنون اشغال خطوط آهن باید برچیده و از حکم دادگاه برای اجرای قانون باید تبعیت شود".

پلیس تاکنون برای کنار زدن معترضان از روی خطوط آهن از خشونت استفاده نکرده است.

با وجود این، اعضای قبیله موهاک (در

جمهور مصر شد و درنهایت سال ۱۹۷۵ میلادی به دست راست انور سادات، رئیس جمهور وقت این کشور تبدیل شد.او حتی در سال ۱۹۸۱ میلادی زمانی که انور سادات به دست شماری از سربازان وابسته به گروه جهاد اسلامی مصر کشته شد نیز در کنار او بود. در جریان این حادثه، انور سادات کشته و حسنی مبارک زخمی شد. با مرگ انور سادات، حسنی مبارک به مقام ریاست جمهوری این کشور رسید .معترضان به سیاستهای انورسادات که به دلیل روابط او با اسرائیل تصمیم به ترور او گرفتند، طرحی مشابه را برای حسنی مبارک به اجرا گذاشتند. اما او توانست در سوءقصدی که با همین هدف در سال ۱۹۹۵ میلادی علیه او ترتیب داده شده بود، نجات یابد.

حسنی مبارک در میان کشورهای بلوک غرب از محبوبیت قابل توجهی برخوردار بود. مبارزات او با گروههای مقاومت اسلامی همچنین روابط حسنه او با اسرائیل از مهمترین دلایل این محبوبیت محسوب می‌شد. حسنی مبارک همواره نقش یک میانجی ماهر را در درگیری‌های اعراب و اسرائیل ایفا می کرد.مصر در به سرانجام رسیدن توافق صلح سال ۱۹۹۴ میلادی نقش مهمی داشت. این کشور یکی از بازیگران اصلی مذاکرات اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها بود و حسنی مبارک نشست‌های متعددی را در قاهره پایتخت مصر همچنین در شرم‌الشیخ میزبانی کرد.



اگرچه این تلاش‌ها منجر به رسیدن به نتیجه‌ای در خور توجه نشد اما بنیان ترسیم یک نقشه راه برای رسیدن به صلح در خاورمیانه را گذاشت.حسنی مبارک روابط پیچیده‌ای با ایالات متحده آمریکا داشت. او از منتقدان حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ میلادی محسوب می‌شد. با این وجود به دلیل آنکه به او به عنوان اهرمی قوی برای حفظ ثبات در منطقه خاورمیانه نگریسته می‌شد، واشنگتن در مدت ریاست جمهوری او میلیاردها دلار به دولتش کمک کرد.

کارنامه سیاه در سیاست داخلی

برخلاف محبوبیت حسنی مبارک در خارج از مصر، او در داخل خاک کشورش رئیس جمهوری خوشنام نبود. در دوران ریاست جمهوری او، فقر، بیکاری و فساد سه معضل اصلی مردم محسوب می‌شد و طبقات فقیر این کشور عمدتا با درآمدی معادل ۲ دلار در روز زندگی می کردند.

با این وجود حسنی مبارک همواره برنده انتخابات ریاست جمهوری کشورش بود و هربار نیز در حالی که رقیبی مقابل او وجود نداشت، اکثریت آراء را از آن خود می کرد.او حتی در اواخر زمامداریش مقدمات لازم برای واگذاری قدرت به پسرش را فراهم کرد تا به این ترتیب مقام ریاست جمهوری در داخل خانواده مبارک باقی بماند و جمال پس از او بر این مسند تکیه بزند.

خشم عمومی و برکناری از قدرت

اما خشم مردم مصر تحقق این رویا را غیرممکن کرد. هزاران نفر در آغازین ماههای سال ۲۰۱۱ میلادی به خیابان‌های قاهره آمدند و نیروی سرکوب مبارک و کشته شدن صدها معترض نیز نتوانست از شدت و قدرت اعتراض مردم بکاهد. او در یکی از آخرین سخنرانی‌هایش قبل از استعفا وعده اصلاحات داد و تاکید کرد که دیگر در انتخابات ریاست جمهوری نیز شرکت نخواهد کرد اما این وعده‌های نسیه برای معترضان کافی نبود.

به این ترتیب حسنی مبارک مجبور به استعفا شد. معاون او ۱۱ فوریه سال ۲۰۱۱ میلادی خبر استعفایش را اعلام کرد و به این ترتیب به حکمرانی رئیس جمهوری با طولانی‌ترین دوره ریاست جمهوری در مصر پایان داده شد.

شرق ومرکز کانادا) روز جمعه با رهبران قبایل وت‌سووت در بریتیش کلمبیا (در غرب) دیدار کردند و بر همبستگی خود با آنها تاکید کردند.

آنها تاکید کرده‌اند که تنها زمانی به اعتراض‌ها و انسداد خط آهن به طور کامل خاتمه خواهند داد که پلیس سوار کانادا هم به طور کامل از سرزمین‌های اقلیمی قبایل وت‌سووت در بریتیش کلمبیا عقب‌نشینی کند.

ماجرا از کجا آغاز شد؟

خطوط انتقال گاز که قرار است از شمال شرقی استان بریتیش کلمبیا به طور ۶۷۰ کیلومتر احداث شود، مورد اعتراض قبایل بومی کرانه غربی کاناداست که این سرزمین‌ها به طور قانونی اقلیم اجدادی آنها محسوب می‌شود.

این پروژه که در مناطق دور افتاده استان بریتیش کلمبیا و صدها کیلومتر دورتر از شهر بزرگ این استان، یعنی ونکوور قرار دارد از سال ۲۰۱۲ آغاز شده و بودجه آن حدود ۶ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار برآورد شده است.

شرکت احداث کننده این خطوط برای آغاز این پروژه با شوراهای رهبری ۲۰ قبیله ساحلی در غرب کانادا، از جمله شورای قبیله وت سووت به توافق رسیده است.بخشی از این توافق، ایجاد



شغل، طرح‌های توسعه محلی و سرمایه گذاری در این نواحی بوده است.اما اکنون شورای امور میراثی قبیله وت سووت مدعی‌اند که آنها به لحاظ تاریخی بر بخش بزرگتری از این سرزمین‌های اجدادی حق مالکیت دارند؛ بر بخش‌هایی که حتی شوراهای این قبایل حق تصمیم گیری درباره آنها را نداشته‌اند و به همین دلیل توافق اولیه شوراهای قبایل (از جمله قبیله وت سووت) با شرکت احداث کننده خطوط انتقال گاز، نمی‌توانسته شامل این سرزمین‌ها شود.

طی ۸ سال گذشته و از زمان آغاز احداث این خطوط انتقال گاز، بارها اعتراض‌های قبایل بومی آن را متوقف کرده است. برخی از معترضان حتی اردوگاه‌های دائمی خود را در مسیر عبور این خطوط لوله قرار داده‌اند تا مانع از ادامه عملیات آنها شوند.در اوایل ماه فوریه جاری، پلیس سوار کانادا با مجوز دادگاه برخی از معترضان را از روی خط آهن کنار زد و چندین نفر از آنها را بازداشت کرد اما اعضای دیگر قبایل به همبستگی با قبیله وت سووت اقدام به اشغال نقاط دیگر مسیر راه آهن کردند.از جمله قبیله موهاک کانادا که در استان انتاریو وارد عمل شد و در منطقه تیندیناگا که در نزدیکی بلیویل است خطوط ریلی را مسدود کرد.انسداد خطوط راه آهن در منطقه بلیویل اونتاریو که چهارراه اصلی عبور خطوط آهن میان تورنتو و مونترال است در چند روز گذشته ابعاد بزرگتری به این بحران داده بود.

این اقدام معترضان موهاک با متوقف کردن ترابری ریلی میان دو شهر بزرگ شرق کانادا، یعنی تورنتو و مونترال توجه ملی را به این اعتراض‌ها جلب کرد و همزمان اثرات اقتصادی فوری برجای گذاشت؛ از جمله اختلال در انتقال اقلام ضروری و مایحتاج عمومی و همچنین تعلیق موقت حدود ۱۵۰۰ فرصت شغلی مرتبط با راه آهن.در ابعاد بزرگتر هم دولت کانادا نگران است که این اعتراض‌ها سرمایه گذاران در صنعت نفت و گاز این کشور را نگران و از ادامه توجه به این پروژه رویگردان کند.

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

"دار" درمانی

در شرایطی که میلیونها ایرانی، داروخانه به داروخانه به دنبال لوازمی ساده برای دور نگه داشتن خود از ویروس منحوس کرونا هستند،نامه دردمندانه وزیر بهداشت به عنوان فرمانده ستاد مقابله با این ویروس، خطاب به دکتر روحانی رئیس شورای عالی امنیت ملی، داغها را تازه کرد.

نامه‌ای که طی آن وزیر خطاب به رئیس‌جمهور کشور گلایه می کند از وجود باندها و افرادی که میلیونها "ماسک" دراختیار دارند و وزارت بهداشت برای حفظ سلامت کادر درمانی که در خط مقدم مواجهه با کرونا، در حال نبردند، باید از طریق این محتکرین و دلالان، به قیمتهای گزاف، ماسک تهیه کند تا شاید پزشکان و پرستاران بیشتری بتوانند به مهار این بیماری عجیب کمک کنند.

وقتی وزیر و فرمانده ستاد مقابله با این بحران، از سوءاستفاده گران می گوید که در فرصتی کوتاه توانسته‌اند،تصمیم بگیرند و اقدام کنند و سلامت و امنیت روانی ایرانیان را گروگان بگیرند، از مردمان عادی چه انتظاری هست؟

و در ذهن آنها چه باید بگذرد وقتی به اطراف خود که ممکن است آکنده و آلوده به ویروس کرونا باشد، می‌نگرند و می‌اندیشند؟

خوش‌ترین اتفاق در جامعه‌ای که ظرف چند روز به دست عده‌ای خبیث به گروگان گرفته می‌شود، شاید واکنش دادستانی کل کشور بود که به وزارت بهداشت و مردم ایران، وعده داد که کسانی که چنین بی‌رحمانه، در پی معامله با جان هم وطنان خویش بوده اند، تحت عنوان "مفسد فی الارض" تحت تعقیب قضایی قرار خواهند گرفت و به این ترتیب می‌توانند به مجازات اعدام برسند. در ماههای اخیر، دادگاههای ویژه قوه قضاییه برای آغاز نهضت مبارزه با فساد مالی و اداری در ایران، روزهای بسیار پررفت و آمد و شلوغی داشته‌اند و احکام سنگین قابل توجهی هم برای تعدادی از افرادی که مرتکب فسادهای

اسرار آلودگی

تمام مدارس تهران با کرونا تعطیل شد، دانشگاهها را هم از داشتن کلاس حضوری منع کردند، ساعات کار ادارات نیز تقریباً به نصف کاهش یافت، برخی شهروندان نیز با وجود بسیاری تاکیدات، به سفرهای بیرون از شهر رفته‌اند و به این ترتیب با کاهش رفت و آمدها و توصیه‌های فراوانی که از سوی ستاد فرماندهی مقابله با کرونا برای مردم، اعلام می‌شود و از آنها می‌خواهد برای حفظ سلامت خود، در خانه‌ها بمانند، باید هوای تهران و کلانشهرها در روزهایی که بارندگی‌های ماه آخر زمستان هم،اندک نبوده، پاک یا دست کم سالم باشد، عجیب اما اینکه درست در همین روزها، آلودگی هوای تهران هم به شرایط بحران و هشدار می رسد و آنها که درتهران و برخی کلانشهرها، زندگی می کنند، حالا در منگنه بی‌سابقه‌ای گرفتار شده اند، از یک سو، کرونا راه نفس آنها را تهدید می کند و از سوی دیگر، آلودگی دوباره هوا در آخرین هفته‌های سال، نفس آنها را به شماره انداخته است.

بی آنکه کرونا بخواهد

همه چیز کرونا ناخوشایند به نظر می رسد و تقریباً تمام اخبار حوالی آن نیز، چرک و چندش آورند. ولی اتفاقی عجیب و مدیریت نشده، در همین چند روزی که میهمان ناخوانده به ایران آمده، روی داده که شاید باید سالها می گذشت و میلیاردها هزینه می‌شد و ساعتهای فراوان، وقت و انرژی مصرف می‌شد تا چیزی نزدیک به آنچه روی داد، به دست مردم بیفتد.

سطح اصطکاک و استفاده مردم ایران از فضای مجازی در روزهای ورود و انتشار کرونا به حداکثر رسید، هر کسی برای حفظ خود و اطرافیان یا از سر کنجکاوی یا حتی برای خودنمایی، در حال گشت زنی و انتشار اطلاعاتی از این ویروس بود، به طوری که سرعت انتشار اخبار و اطلاعات و داده‌ها به اندازه کم سابقه یا بی‌سابقه‌ای رسید و هیجان و استرس هر ثانیه بیشتر و بیشتر می‌شد، اما پس از چند روز که دمای فضای مجازی به حداکثر رسید و در همان نقطه هم جا خوش کرد، اندک اندک و به شکلی حیرت آور، محتوای اخبار و داده‌های اطراف این ویروس از موضوعات تنش زا و استرس آور و ناامید کننده، به سطح دیگری منتقل شد، مرحله‌ای که در آن بسیاری از کاربران فضای مجازی کاملاً احساس کرده‌اند، گرفتار شدن در موجهای فضای مجازی، بی آنکه به انتهای مسیر این امواج نگاهی انداخته شود، حاصلی، جز گسترش جهل، ناامیدی و فضای ابهام

مالی و اداری شده‌اند صادر شده ولی در شوک کرونا، شاید تمام ایرانیان شریف راضی باشند، که برای مدتی کوتاه، تمام یا بخشی از رسیدگی به این پرونده‌ها مسکوت بماند و قضات شجاعی که در حال رسیدگی به این دست پرونده‌ها بودند، به همان سرعتی که عده‌ای توانستند میلیونها عدد ماسک را احتکار کنند و جان هزاران ایرانی را به خطر بیندازند، این خائنین به ایران را شناسایی و محاکمه کنند و چوبه‌های دار ایشان را در میادین شهرهایی که بیشترین آلودگی به ویروس کرونا را داشته‌اند، برپا دارند.

برپایی سریع این چوبه‌های دار، دست کم دراین شرایط بی‌سابقه، به مردم بی‌گناهی که سلامت آنها طی چند روز به دست گروگانگیران افتاده است، این پیام جدید را خواهد فرستاد، که تیمهای حرفه‌ای برای نجات گروگانها هم درایران، آموزش دیده و آماده به کارندو قادرند با همان سرعت و حتی بیش از آن، آزادی را به گروگانها، هدیه دهند.

این شرایط عجیب، یک بار دیگر به مسئولینی که احتمالاً چیزهایی از اسرار آلودگی هوای تهران و کلانشهرها می‌دانند و به مردم نمی‌گویند، فشار دیگری می‌آورد که اعتراف کنند، علت آلودگی هوای این شهرهای بزرگ چیست که حتی پس از بارندگی‌های زمستانه و تعطیلی مدارس و دانشگاهها و تعدادی مسافرت و کاهش ساعات اداری و توصیه‌های شدید برای در خانه ماندن شهروندان، همچنان برطرف نمی‌شود و با گستاخی تمام به مرزهای بحران و هشدار نزدیک و نزدیکتر می‌شود؟

آور ندارد، به طوری که قدرت تصمیم گیری را هم از کاربران خواهد ربود و کسی که قدرت تصمیم گیری را از کف بدهد، به احتمال فراوان فاصله چندانی با مرگ نخواهد داشت.

در فاصله‌ای کوتاه این روزها، بسیاری داده‌ها درحوالی کرونا به دعوت افراد به امید، آموزش مفاهیم کاربردی و مفید و دوری از انتشار شایعات ترسناک، تغییر کرده و فضای هیجان و ترس، جای خود را به امیدواری و تلاش داده، کاش پس از پایان کرونا، این تجربه در فضای مجازی در یاد کاربران بماند و یک گام بزرگ در پیشروی در سواد رسانه‌ای و سواد فضای مجازی ایرانیان برداشته شود، گامی که احتمالاً هیچ گاه، بازگشتی به عقب نخواهد داشت.

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

زبان مادری

روز جمعه دوم اسفند مطابق با بیستم ویکم فوریه، روز جهانی زبان مادری بود. زبان مادری آن‌قدر مهم و پاس داشتنی است، که یک روز خاص در دنیا، بدان اختصاص یافته است. مگر نقش زبان مادری در زندگی انسان‌ها چیست؟

در قرآن، اختلاف و گونه گونگی زبان، جزء نشانه‌های قدرت الهی قلمداد شده؛ نیز تنوع رنگ ونژاد، بهانه‌ی آشنایی اقوام وتیره‌ها عنوان یافته است.

به‌نظر من درمیان بی‌شمار معجزات آفرینش، یکی ازسربه‌مُهرترین واعجاب‌انگیزترین‌ها، اصل زبان و زان‌پس تنوع و تعدد زبان‌هاست. این معجز عظیم، لیک از آن روی که بازندگی شبانه روزی ما، همچون دم وبازدم ما، باما همراه و هم‌نفس است، از همینه درچشم ما افتاده وهیچ تأمل ونگاهی را به خود نمی‌تاباند: همچو خورشید، که تا هست و می‌تابد، هیچ چشمی را به سوی خود نمی‌خواند.

زبان مادری، آموختنی نیست؛ زیستنی است؛ و همین است معجزه‌ی زبان، که خدای آفریننده بدان توجه داده است. کودک، در آستانه‌ی زبان گشایی، نمی‌داند از دستور و نظم زبان، چه چیز را باید رعایت کند و کلمات را بر چه فرمی کنار هم بنشاند و از پیش، نه می‌اندیشد و نه می‌تواند بیندیشد، که آرایش جمله را بر چه نظم و نسقی بچیند؛ اما آنچه را باید بگوید، در صرف فعل و کاربرد ضمایر و حتی صفات وقیود، درست به کار می‌بَرَد، و در این کاربری و انتظام دهی به کلمات در قالب جملات، به تنها چیزی که توجه ندارد و بدان نمی‌اندیشد، "دستور زبان" است! بدین سبب است که گویند: "زبان، مال مردم است". بدین‌سان، دستور زبان، پی آمد این "مال"، بر ساخته‌ی دستوریان می‌شود. به بیان دیگر، سعدیِ جان بر وفق نظم و قاعده‌ای که دستورزبان‌نویسان نوشته‌اند، نظم و نثر نساخته؛ بلکه بر عکس، از گفتار سعدی، که تراز سخن پارسی است، بنای قواعد دستور زبان را گذارده‌اند و برپا کرده‌اند.

زبان مادری ما پارسیان، صندوق محافظت از گنج‌های فرهنگ و اخلاق و ادب و آداب و زندگی، در یک کلام، گنجور آدمیت ماست.

نمی‌دانم آیا می‌دانید، یکی از خوش آهنگ‌ترین زبان‌ها در دنیا در گوش ناآشنایان به زبان پارسی، زبان پارسی است!؟ ما را می‌شنوند و کلاممان را نمی‌فهمند و اما از آهنگ سخن پارسی‌مان لذت می‌برند؛ همچون سمفونی بتهوون و آرشه‌ی باخ و ردیف‌های موتزارت و اپرای اشتراوس، که بود ونبود کلام در آنها، لذت گوش کردنشان را نه می‌افزاید و نه کم می‌کند.

دریغا دریغ اما، هزاران و هزار افسوس؛ امروز در میان ما پارسیان ایرانی، به هزار و یک دلیل -از جمله بی‌خبری- این زبان بنیانی به بی‌مهری جانگزایی دچار شده؛ تو گویی "کرونایی" پنهان‌تر از پنهان کردنی‌های اخیر، سال‌هاست به جان این زبان افتاده؛ خورهوار و موریانه‌صفت.

گول بنیادها را -به نام آن شاعر و این نویسنده- نخوریم؛ زبان پارسی، جایگاه هیمنه و جلال و حرمت و زیبایی‌اش در زندگیِ زیستنی‌مان کجاست؟:

-دانش آموزانمان در آموختن و علاقه‌مندشدن و حرمت‌نهادن به زبان فاخر مادری خود، چه میزان، سترگ و شگرف، آموزش می‌بینند؟

-دانشجویانمان در کنار حل و فصل فرمول‌های ریاضی -فیزیک برای نمایش‌های المپیادی، چقدر سواد فارسی دارند و چقدر بر آن می‌افزایند؟

-مدرسان و استادانمان با زبان مادری‌شان، چه میزان آموخته و آمیخته‌ی حرفه‌ای، کلاسیک و آکادمیک هستند؟

-ذائقه‌ی عمومی مردمان ایران امروز ما با زبان درست و معیار پارسی، چقدر آشنا و یا علاقمند است؟

-رسانه‌های ما، به‌خصوص آن که قرار بود دانشگاه عمومی شود، چقدر زبان پارسی را به درستی می‌دانند و حرمت می‌نهند و از زبان‌ورزان آزموده و پارسی‌شناسانِ زبانْ‌سوده بهره می‌برند؟

از چهار سؤال فوق بگذریم! از طبله‌ی سخن گویان روزمره و هفتگی و پر آواز، که صدایشان به گوش عوام‌ناس می‌رسد، چقدر بوی عطر پارسی لطیف و زیبا و فاخر وادیبانه -بلکه مؤدبانه!- بر می‌خیزد!؟

-پژواک طبل بدْسخن گویان درشت‌رو و اشتلم کنان نادرست گو که دیگر سهل است؛ این زمان بگذار تا وقت دگر!

پی‌نوشت:

شاید بعضی خوانندگان دائمی این مشق مکتوب، خرده بگیرند که در کرّ و فرّ جولان کرونا، این دیگر چه نوشتاری است!؟

درک می‌کنم؛ فقط خواستم، اگر در چیزی آگاهی و دانشی ندارم، لااقل دو کار نیز نکنم: اول، بر طبل اضطراب و ترس مردم پیش نکوبم؛ دوم، با اظهارات کارناشناسی، به سهم خود صحنه را بر سررشته‌داران تنگ‌تر نکنم.

اگر به قلب خود نگاه کنی و در آن اشکالی نبینی، جایی برای نگرانی و ترس نیست • کنفوسیوس



زیر نظر: محمود صفادار

سیرج، بهشتی در کویر

سیرج یکی از چهار آبادی بزرگ بخش شهداد در استان کرمان است. این روستا در ۵۰ کیلومتری شرق شهرستان کرمان و با فاصله ۳۰ کیلومتری از بخش شهدا واقع شده است. سیرج از قدیم محل ییلاق بخش گرمسیری و کویری شهداد و آبادی‌های تابعه آن بوده و بهارستان نام داشت. ییلاق مذکور در ارتفاع ۱۵۵۰ متری در دره رودی به همین نام قرار دارد و جمعیت آن در تابستان به علت موقعیت تفرجگاهی به بیش از ده هزار نفر می‌رسد. این آبادي مانند مناطق شمالي كشور پوشيده از درخت است. علت قابل توجه بودن روستای سیرج نیز همین است که در دل کویر منطقه ای شبیه به شمال کشور وجود دارد و از هوایی مرطوب و خنک برخوردار است.

در قسمت مرطوب سیرج به علت آب‌هاي فراوان جاري تعدادي از باغ‌ها به باتلاق تبدیل شده‌اند. در این منطقه انواع درختان صنوبر، انگور، انجیر، گیلاس و آلبالو در دامنه کوهسارها و لابه‌لاي سنگلاخ کاشته شده است و چون زمین مسطح کم دارد، کشت مزارع جو و گندم کم یافت مي‌شود، اما از زمین‌هاي محدود و آب فراوان، براي احداث باغ استفاده شده است. در مرکز سیرج چندین درخت کهنسال سرو و چنار نیز وجود دارد. شغل اصلی مردم این منطقه دامداری و کشاورزی است و محصولات سردسیری بسیار مرغوبی را در طی فعالیت‌های خود در این منطقه به عمل می آورند. محصولات اصلی روستا شامل انار، به، آلوچه، زرد آلو، انگوز، گردو و انجیر می‌باشد. بدلیل هوای خنک و وجود رودخانه سیرج، امکان پرورش ماهی قزل آلا هم وجود دارد.

شما در تمام فصول می توانید به این روستا سفر کنید و از ویژگی‌های خاص







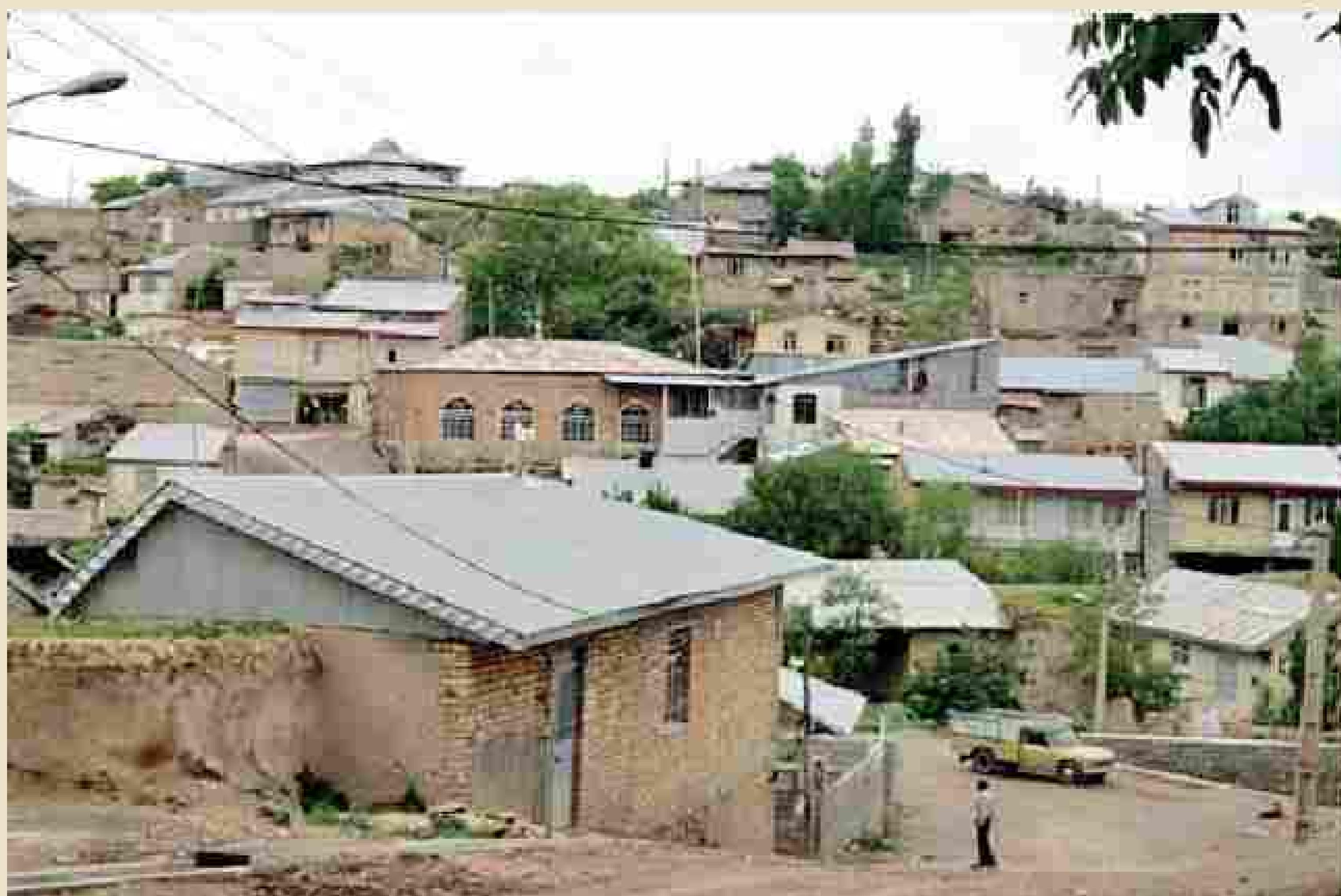
خمس و دمنوش‌های طبیعی

خمس از روستاهای شهرستان خلخال واقع در استان اردبیل است. در میان کوههای خلخال و شاهرود منطقه‌ای به نام خمس وجود دارد که قدمتی به بلندای تاریخ آذربایجان دارد. منطقه خمس منطقه‌ای کهن با قدمتی بیش از پنج هزار سال و همراه با چشم‌اندازهای زیبا، روستایی بکر است.

روستا که ۱۵ کیلومتر از شهر خلخال فاصله دارد دارای باغات فراوان میوه و همچنین درختان غیر مثمر است. حدود ۹۵۰ نفر در این روستا زندگی می کنند. مردم ترک زبان و میهمان‌نواز این روستا هر ساله پذیرای گردشگران بسیاری هستند. شغل اصلی مردم روستا دامداری و کشاورزی است. اما در سال‌های اخیر با رونق گردشگری، اکنون خانه باغ‌های متعددی ساخته‌اند که به پذیرایی و میزبانی از گردشگران هم اشتغال دارند. در این خانه باغ‌ها می‌توانید از دم نوشهای طبیعی و کوهستانی خمس لذت ببرید.

این روستا در ابتدا ۵ روستای جداگانه بوده است. یکی از این روستاها "ارمنی لر" نام داشته و محل سکونت ارمنی‌ها بود است و با این وجود امروز جز تپه‌ای از آن باقی نمانده است. گفته می‌شود در آن زمان روستاییان برای دفاع از خود در برابر حمله دزدان و راهزنان، تونل‌هایی در زیر زمین حفر کرده‌اند. گفته می‌شود طول این تونل‌ها حدود ۵۰۰ متر و ارتفاع آنها ۳ متر بوده است. در دو طرف بالادست روستا بنای دو امامزاده دیده می‌شود. روستای خمس دارای مساجد تاریخی از جمله مسجد تاریخی عبدالرزاق به یادگار مانده دوران سلسله قاجار است. مشاهده این مساجد تاریخی، پنجره‌های قدیمی، درهای ورودی به مدخل مسجد و نمای شبستان و سقف و دیوارهای ضخیم آن نشان از تلاش و زحمات معماران تاریخی آن زمان برای ساخت این مسجد دارد و معماری زیبا و حیرت‌انگیز برخی از خانه‌ها هم شما را شگفت زده خواهد کرد.

در جای جای این منطقه باغات سیب، آلو، گیلاس، زرد آلو و گردو به چشم می‌خورد. هوای مطبوع این منطقه میهمانان فراوانی را خصوصاً در





نغندر، روستای دیدنی



روستای نغندر در بخش طرقبه شهرستان بینالود، واقع در استان خراسان رضوی قرار دارد. جمعیت روستا ۸۵۵ نفر است. اهالی روستا به کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند. محصولات عمده روستا انواع غلات و بنشن است. این روستای سرسبز و دیدنی در دامنه کوههای شمالی بینالود و در میان یکی از چندین دره زیبای این منطقه قرار گرفته و توسط کوهها احاطه شده است. نغندر روستایی ییلاقی با آب و هوای معتدل کوهستانی است که مناظر سرسبز و تماشایی آن بویژه در فصل تابستان باعث جذب مسافران و گردشگران و حتی بسیاری از ساکنان شهرهای اطراف از جمله مشهد می‌شود. البته زمستان‌های روستا سرد و خشک است اما در بهار و تابستان هوایی مطبوع دارد.

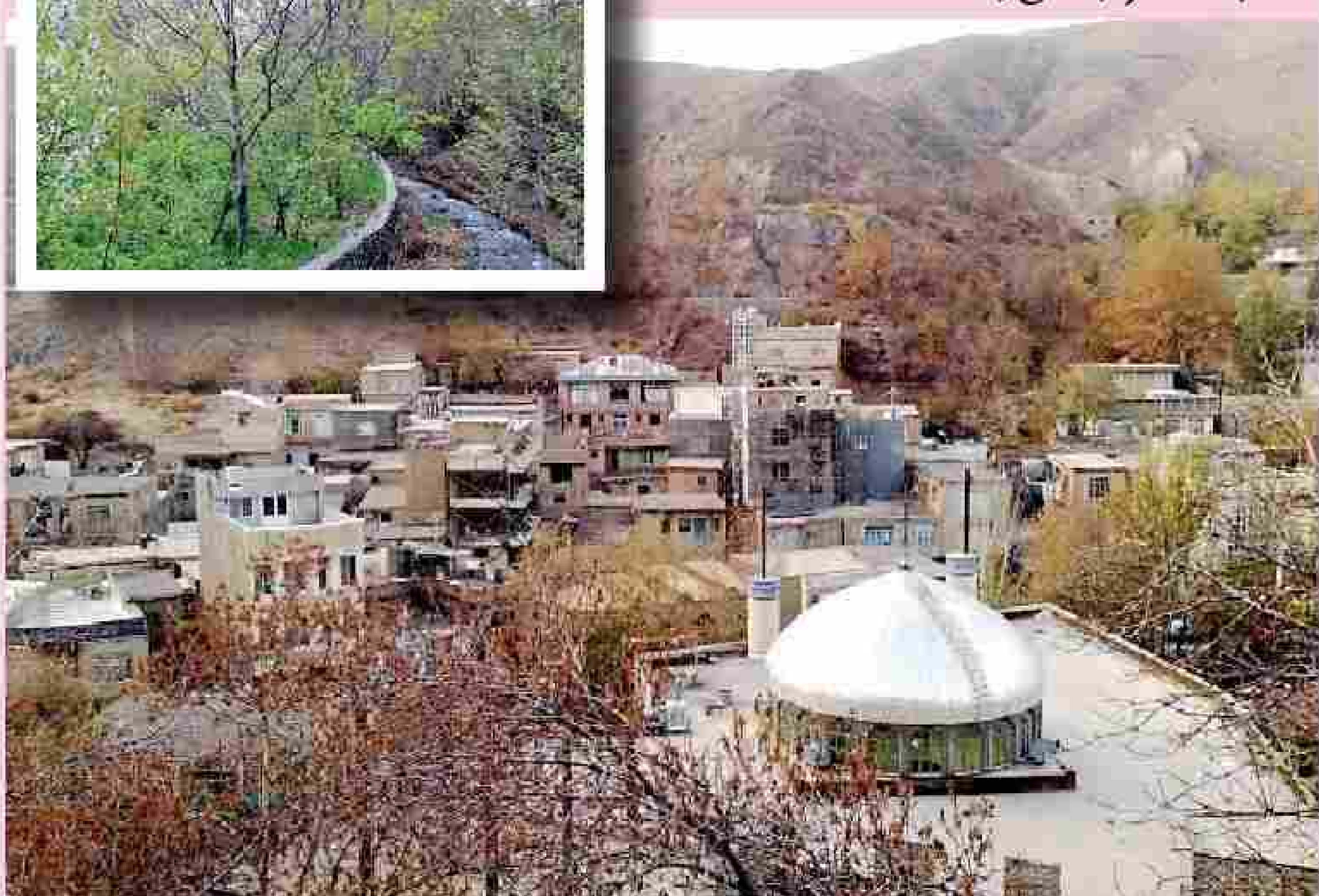
این روستا به دلیل اقلیم کوهستانی و دارا بودن درختان توت و پرورش کرم ابریشم، از دیرباز در صنعت نخ ابریشم مورد استفاده قرار می گرفته است.

وجود رودخانه، چشمه‌های پر آب، باغ‌های میوه و مزارع سرسبز در این منطقه باعث شده این روستا به عنوان یک منطقه گردشگری مناسب محسوب شود. آب مورد نیاز اهالی روستا نیز از همین رودخانه‌ها تامین می‌شود. در ارتفاعات روستا می‌توان بقایایی از یک قلعه تاریخی قدیمی را دید.

نام این روستا در ایام گذشته، نوغان دره بوده است. نوغان در زبان محلی به معنی ابریشم است و علت نامگذاری این منطقه هم، تولید ابریشم و رونق پرورش کرم ابریشم در این منطقه بوده است که در میان دره هم قرار گرفته بود. به مرور زمان نوغان دره به نقندر و سپس به نغندر تبدیل شد.

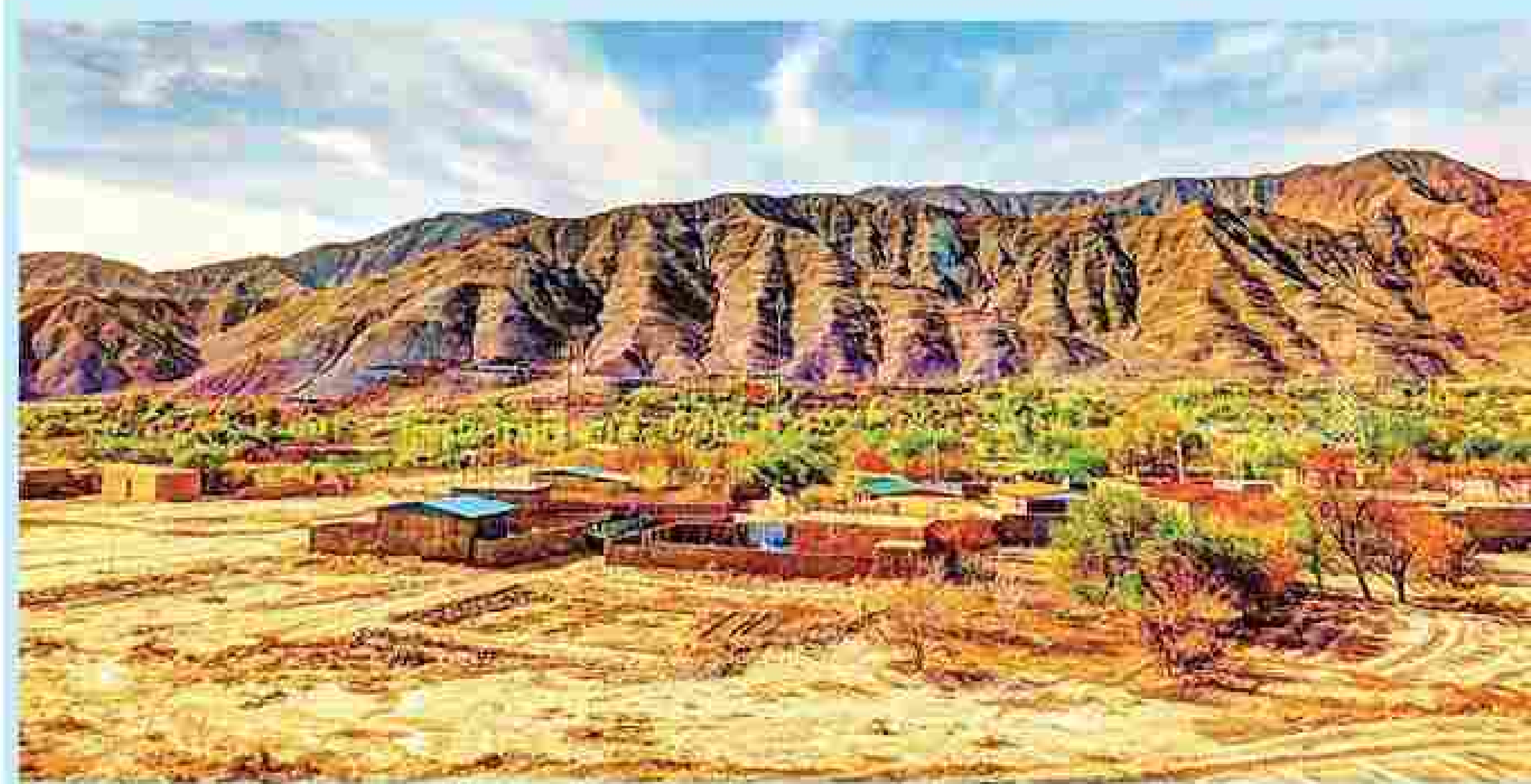
حسینیه قدیمی روستای نغندر نیز محل برگزاری اکثر مراسم مذهبی و ملی روستا است. این روستا در فاصله ۱۰ کیلومتری طرقبه قرار داشته و بوسیله جاده‌ای به مسافت ۱۲ کیلومتر به جاده اصلی مشهد - طرقبه می‌رسد.





آن لذت ببرید. در زمستان می‌توانید از منظره ارتفاعات پر از برف و پیست اسکی آن برای تفریح استفاده کنید. همچنین در بهار و تابستان از مناظر و هوای خنک آن لذت ببرید. پاییز رنگارنگ روستا هم مملو از مناظر تماشایی است. بنای امامزاده سید جلال الدین سرج هم از اماکن گردشگری و زیارتی روستای سیرج است.

از جمله مهمترین جاذبه‌های روستای سیرج می‌توانیم به رودخانه زیبایی که در این منطقه وجود دارد و همچنین سرو کهن سالی که در آن وجود و بیش از ۱۰۰۰ سال قدمت دارد نیز اشاره کنیم. همچنین قرارگیری سیرج در مجاورت شهداد و منطقه کلوت‌ها و هم جواری دو نوع آب هوای متضاد، این روستا را به یک نمونه جذاب تفریحی و گردشگری در مسیر کویر تبدیل کرده است. یک چشمه آب گرم به نام چوشان هم در روستا وجود دارد که یکی از معدود آب گرم‌های ساماندهی شده در استان کرمان است و روزانه پذیرای مراجعه کنندگان بسیاری به سمت خود است.



تابستان به سوی خود می‌خواند. همچنین پاییز رنگارنگ و زمستان فوق‌العاده زیبای خلخال نیز بسیار دیدنی است.

از جمله مراسم جالب اهالی روستا، رسم دیرینه قارقارا است. درخت چناری به ارتفاع ۲۰ متر در روستا است که بالای آن نوارهای رنگی بسته شده است. بنابراین رسم، هر ساله این است که ۳ روز قبل از محرم، این درخت عوض شده و چنار دیگری جای آن کاشته می‌شود. هر کس که نیتی دارد و یا می‌خواهد مسئول نگهداری از درخت شود، از حیاط خانه خود چناری را از دل خاک بیرون آورده و در آن قسمت می کارد. هیچ کس حق ندارد این درخت را قطع کند.

در سال‌های اخیر سرمایه‌گذاری در این روستا موجب تحول عظیم در صنعت گردشگری شده و با ساخت هتل گردشگری در روستای خمس این روستا به یک مقصد گردشگری برای مسافران خارجی وایرانی تبدیل شده است.



دشمن، ابزار نابودی آدمی را، در سرای او می‌یابد ● استر اسکی

ماجراهای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

ماموریتی که هنوز بعد از گذشت حدود ۸۰ سال، یکی از جسورانه‌ترین ماموریت‌های تاریخ صنعت هوایی است...

به یاد دریادلان و خلبانان پر افتخار کشورمان که شجاعت و دلیری‌شان در طول دوران دفاع مقدس به اثبات رسیده است

متفاوت‌ترین ماموریت هوایی!

آن روز صبح هم مانند بقیه صبح‌های دیگر، ساعت‌های روز شروع به سپری شدن کردند. آسمان آبی و صاف بود و خورشید پر قدرت در آسمان می‌تابید. یک نسیم ملایم آب‌های رودخانه آرام داخل شهر را تکان می‌داد و روی آن موج‌های زیبا ایجاد می کرد. در پایگاه هوایی ایسلند شمالی همه چیز آرام و خوب بود.

در ساعت ۹:۴۵ دقیقه صبح، ناوبان دوم جوان که تنها ۲۳ سال داشت به نام "والتر اوسیپوف"، با موهای خاکستری رنگش سوار یک هواپیمای DC-2 شد تا برنامه جامپینگ یا همان پرش از هواپیمای روتین وار و نرمال خود را انجام دهد.

همان موقع خلبان "**بیل لوری**" یک خلبان آزمایشی ۳۴ ساله و ماهر، هواپیمای دیدبانی‌اش را در آشیانه پارک می کرد و کمک خلبان "جان مک کانت" رئیس درشت اندام و ۴۱ ساله بخشی از پایگاه هوایی، در حال چک کردن پرنده‌ای بود که برنامه داشت به زودی پرواز کند.

قبل از ظهر همان روز یعنی وقتی خورشید هنوز در وسط آسمان می‌تابید، قرار بود سرنوشت این سه نفر را جوری با هم مرتبط کند تا یکی از استثنایی‌ترین عملیات‌های نجات در هوا در طول تاریخ را رقم بزنند. اوسیپوف چتر باز ورزیده‌ای بود که در گذشته ستاره ژیمناستیک و کشتی کشور شده بود.

او طی سرنوشتی که برایش رقم خورده بود، اول به استخدام گارد ویژه و سپس در سال ۱۹۳۸ به عضویت نیروی دریایی درآمده بود. اوسیپوف عادت داشت در همه کارها بهترین باشد و فقط در طی ۳ سال که به استخدام نیروی دریایی در آمده بود، ۲۰ پرش موفق و زیبا از هواپیما برای خودش ثبت کرده بود.

آن روز صبح هم هواپیمای جنگی‌شان به پرواز درآمد تا به مکانی برود که قرار بود اوسیپوف بعد از تمرینات جنگی دیگر، پرش ۱۲ نفر از نیروهای زیر دستش را رصد کند. این ماموریت در حالی انجام می‌شد که سه محموله جداگانه حاوی مهمات جنگی و تفنگ، به عنوان قسمتی از تمرین نظامی در کوله پشتی هر نظامی همراهشان بود.

لحظه شروع تمرین فرا رسید، اوسیپوف چند سانت آن طرف‌تر از در باز هواپیمای جنگی در حالی که باد شدید هواپیمای در حال پرواز را تکان می‌داد، ایستاده بود و تا آن لحظه ۹ نفر از نیروهایش با چتر نجات بیرون پریده بودند.

همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه آخرین محموله مهمات به دلیلی که هیچ وقت مشخص نشد، شروع به تکان خوردن کرد و هر طوری که بود، ناگهان سیم آزاد سازی اتوماتیک کوله پشتی چتر نجاتش را که دور آن سیلندر پیچید بود، ناگهان پاره و باز کرد. اوسیپوف در همان لحظه با دستانش چنگ زد و سعی کرد در آخرین لحظه سیم ابریشمی باز شده را با دست بگیرد ولی خیلی دیر شده بود.

آخرین چیزی که اوسیپوف دید این بود که باد او را به همراه محموله مهمات نوک تیز به بیرون هواپیما کشید و ضربه بدنش به همراه مهمات، شکافی به اندازه ۲،۵ فوت در بدنه آلمینیومی هواپیما ایجاد کرد. اوسیپوف به جای اینکه از مهلکه بگریزد، چتر نجاتش را گرفت و خودش را به سمت چرخ دم هواپیما کشاند.



اوضاع خیلی به هم ریخته شده بود. بند چتر نجات و همچنین بند پایه آن شکسته و فقط با یک سگک به دور پای اوسیپوف آویزان بود. از همه بدتر اینکه ۲۴ تا از ۲۸ خط بین بند شل و ول چتر نجات یکی یکی شکسته و باز شد. اوسیپوف بیچاره حالا یک جایی بین دم هواپیما و بدنه گیر افتاده بود.

استرس و ترس تمام وجودش را فرا گرفته بود فقط چهار بند طناب چتر نجات که به مچ پای اوسیپوف پیچیده شده بود او را از افتادن به زمین نجات می‌داد. خوشبختانه با اینکه اوسیپوف آنجا در حالت برعکس با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، آنقدر به هوش بود که قفل آزاد سازی چتر نجاتش را نزند.

فشار هواپیما از یک طرف و فشار چتر نجات از طرفی دیگر آنقدر زیاد بود که هر لحظه ممکن بود او را از وسط نصف کند. اوسیپوف آنقدر با ضرب به بدنه هواپیما برخورد کرده بود که دنده‌هایش آسیب جدی دیده بود.

دو تا از دنده‌های او و سه تا از مهره‌های کمرش شکسته و در حالی که درد می کشید در وضعیت سختی قرار داشت. البته کادر پروازی از داخل هواپیما سعی می کردند او را به داخل بکشند ولی نمی‌توانستند او را بگیرند. زمان همینطور سپری می‌شد و هیچ کاری از دست کسی بر نمی‌آمد.

خلبان هم سعی می کرد آرام پرواز کند تا راه نجاتی برایشان پیدا شود اما سوخت هواپیما رو به اتمام بود و با فرود اضطراری، در حالی که اوسیپوف تقریبا زیر هواپیما قرار داشت، به معنی مرگ حتمی او بود.

از همه بدتر اینکه به دلیل آسیب به هواپیما، خلبان تماس رادیوییش را با زمین از دست داده بود. اما خلبان دوره دیده هواپیما سعی می کرد با کم کردن ارتفاع و گردش‌های پیاپی بر بالای پایگاه هوایی توجه برج مراقبت را جلب کند.

همه کادر پرواز در دلشان دعا می کردند یکی بر روی زمین متوجه وضعیت آنها بشود و برای کمک اقدام کند. در همان لحظه چند نفر در پایگاه هوایی متوجه چیزی که از هواپیما آویزان بود شدند ولی باز هم امیدها نا امید شد و آنها فکر کردند هواپیما در حال یدک کردن یک بسته بار است. اما درست وقتی همه چیز دیگر داشت به شکل بدی تمام می‌شد، خلبان "بیل لوری" به همراه خلبان "جان مک کانت" که تازه هواپیمایشان را در آشیانه پارک کرده بودند و به محل کارشان باز می گشتند نگاهی به آسمان انداختند و متوجه چیزی شبیه به بدن یک انسان


(پرتره "ریک لارنس" محترم در آرشیو مدارک دولتی)

شدند که از هواپیمای جنگی آویزان بود.

بیل در حالیکه حسابی تعجب کرده بود، به جان گفت: "به نظرت یک آدم است؟" و بلافاصله متوجه قضیه شدند و بی‌درنگ تصمیم گرفتند تلاششان را برای نجات او انجام دهند. جان فریاد زد و به زیر دستانش دستور داد فورا هواپیمایش را برای پرواز آماده کنند.

هواپیمای جان یک هواپیمای گشت زنی دو نفره بود که کابین خلبان آن باز می‌شد و کمتر از ۲۷ فوت درازا داشت. بیل لوری حتی نمی‌دانست چقدر سوخت از پرواز قبلی‌اش در باک هواپیما مانده است ولی الان برای فکر کردن به این مسائل وقتی نمانده بود. او به جان گفت: "بزن بریم!". جان و بیل تا قبل از این اتفاق هیچ پروازی با هم نداشتند ولی کاملا مطمئن بودند این اولین ماموریت اتفاقی آنها یک ماموریت غیر ممکن است.

وقتی برای برنامه ریزی وجود نداشت. تنها یک راه باقی مانده بود، باید می‌رفتند و او را بین زمین و آسمان می گرفتند. حتی وقت برای درخواست اجازه کتبی پرواز هم باقی نمانده بود. بیل فقط به برج مراقبت پیام داد: "چراغ سبز بدهید من می‌خواهم پرواز کنم!".

تنها چیزی که باید برمی داشتند یک چاقو بود که با آن طنابی که به پای اوسیپوف گیر کرده بود را ببرند. خوشبختانه همه چیز در حال جور شدن بود و درست در لحظه آخر یک تکاور دریایی با سرعت چاقوی شکارش را آورد و به داخل کابین هواپیمای بیل و جان پرت کرد.

حالا دیگر همه متوجه ماجرا شده بودند. وقتی هواپیمای جنگنده آنها از باند زوزه کشان بلند شد و در آسمان به پرواز درآمد، انگار همه چیز در پایگاه هوایی از حرکت ایستاد. مردم روی بام خانه‌ها رفته بودند و بچه‌ها بازی‌شان را متوقف و یک گوشه کز کرده و به آسمان نگاه می کردند.

تمام کارمندان و نیروی نظامی در پایگاه به حیاط آمده و چشم به آسمان دوخته بودند و از استرس حتی پلک نمی‌زدند. صدای زمزمه جمعیت بلند شده بود که برای نجات آنها دست به دعا شده بودند. چند دقیقه بعد هواپیمای بیل به محل حادثه رسید و درست زیر هواپیمای اوسیپوف با فاصله کم در حال پرواز بود.

آنها از همان لحظات اول چند بار تلاش کردند به اوسیپوف که با مرگ دست و پنجه نرم می کرد نزدیک شوند ولی تکان‌های هواپیما آنقدر زیاد بود که نجات او امکان پذیر نبود. از آنجایی که تماس رادیویی بین دو هواپیما امکان پذیر نبود، بیل به خلبان آن یکی هواپیما اشاره زد که به سمت اقیانوس برود تا شاید تکان‌هایی که در اثر چاله‌های هوایی ایجاد می‌شد کمتر شود.

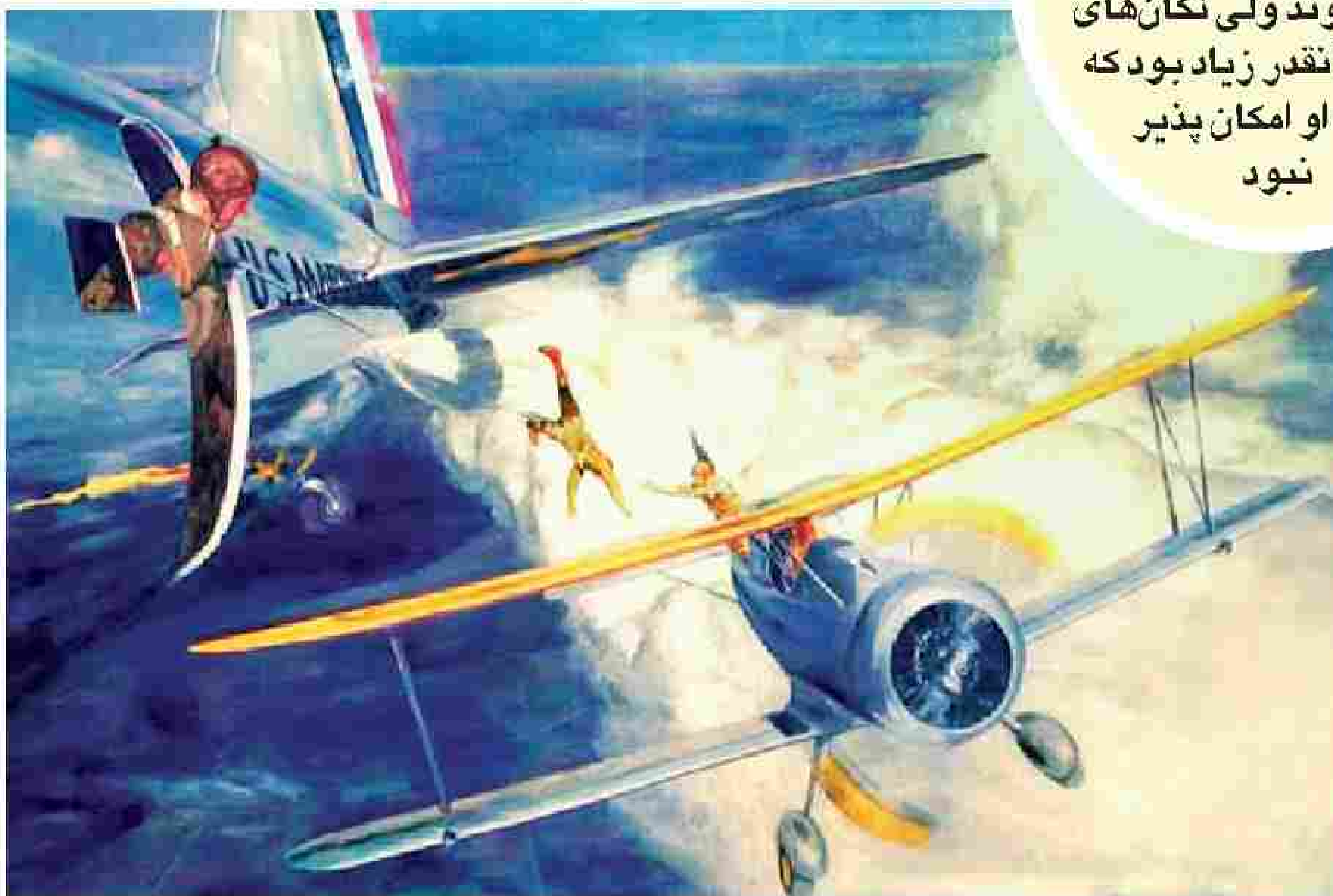
آنجا جریان هوا آرامتر بود و تکان هواپیما به مقدار زیادی کمتر می‌شد. خلبان پروازی که اوسیپوف از آن آویزان بود متوجه نیت بیل شده بود و بعد از رسیدن روی اقیانوس ارتفاع هواپیما را کم کرد و در یک خط ثابت شروع به حرکت کرد. جان که روی صندلی پشتی بیل نشسته بود حالا کاملا به اسیپوف نزدیک شده بود و می‌توانست ببیند او با یک پا در حالیکه خون از کلاه ایمنی‌اش می‌ریزد از هواپیما آویزان است. هواپیمای بیل آنقدر به اسیپوف نزدیک شده بود که باد حاصل از پرواز هواپیما جسم بی‌حرکت او را به شدت تکان می‌داد. خوشبختانه زمان بندی او آنقدر دقیق بود که بدن اسیپوف به ملخ هواپیما گیر نکرد.

در یک لحظه وقتی وحشت سراسر وجود همه را فرا گرفته بود، هواپیما زیر بدن اوسیپوف قرار گرفت و جان در هواپیمایی که صد مایل در ساعت سرعت داشت و ۳۰۰۰ فوت بالای سطح دریا پرواز می کرد، در حالیکه روی صندلی‌اش ایستاده بود موفق شد دستش را دور کمر او حلقه کند. جان با دو دستش او را گرفته بود ولی مشکل این بود که حالا چطور باید طناب چتر نجات را پاره می کرد تازه اگر او را نجات می‌داد، از آنجایی که هواپیما فقط دو صندلی کوچک داشت او نمی‌دانست اوسیپوف را کجا باید جا بدهد. حدود نیم ساعت پر استرس سپری شده بود و دستان جان کم کم داشت بی‌حس می‌شد که ناگهان به صورت کاملا اتفاقی و معجزه وار نوک پره ملخ هواپیما به طناب چتر نجات گیر کرد و در یک لحظه اوسیپوف آزاد شد. هواپیما آنقدر کوچک بود که تقریبا نصف بدن اوسیپوف خارج از اتاق کابین در هوا تکان می‌خورد ولی جان با تمام قدرت کمر او را گرفته بود و حالا که کار تمام شده بود، به هیچ عنوان حاضر نبود او را رها کند. پنج دقیقه بعد در حالیکه هواپیمای حامل اوسیپوف بی‌هوش و زخمی روی باند پایگاه هوایی ایسلند فرود آمد، کابوس به پایان رسیده بود. تمام پرسنل و کارمندان پایگاه به صورت یک پارچه و بی‌وقفه خلبان جان و بیل را تشویق می کردند و صدای هورا و تشویق از هر نقطه‌ای به گوش می‌رسید.

جان و بیل بعد از صرف نهار دوباره مثل یک نظامی قوی، سر خدمت و انجام وظیفه اشان برگشتند. هفته بعد در حالیکه خبر این عملیات نجات در سراسر دنیا پخش شده بود، در شهر در مقابل سیل جمعیت از خلبان بیل و جان قدردانی شد و این عملیات به عنوان یکی از شجاعانه‌ترین عملیات‌های نجات در طول تاریخ لقب گرفت.

اوسیپوف شش ماه تمام در بیمارستان ماند و سال بعد دوباره مانند یک سرباز شکست ناپذیر تمرینات پرشی خود را آغاز کرد. بعد از آن اتفاق او همیشه در عملیات‌های پرش از هواپیما به عنوان نمونه غلبه بر ترس، اولین نفر از گروه بود که بیرون می‌پرید. او بعدا در خبر گزاری‌ها گفت "یک نظامی همیشه کاری که وظیفه‌اش هست را تحت هر شرایطی انجام می‌دهد و من این کار را کردم!".

آنها از همان لحظات اول چند بار تلاش کردند به اوسیپوف که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد نزدیک شوند ولی تکان‌های هواپیما آنقدر زیاد بود که نجات او امکان پذیر نبود



(از آرشیو ملی نیروی دریایی: این تصویر توسط یک هنرمند از صحنه نجات اوسیپوف در سال ۱۹۴۰ کشیده شده و در موزه متعلقات دریایی ایالت ویرجینیا نگهداری می‌شود)

قلب انسان، گاه با یک ریشخند می‌میرد و لبخندی آن را جان می‌بخشد ● کارل ویل

محسن طیب Mohsen.ak212@gmail.com بر اساس سرگذشت؛ لعیا

بوی بد دروغ...

مادرم با بغض گفت: "حالا که بعد از این همه نذر و نیاز یک خواستگار آبرومند در این خانه رو زده، لجبازی نکن لعیا جان!"

همانطور که سرم پایین بود پاسخ دادم: به خدا این کار درست نیست، این دروغ بزرگیه، من از همین الان دارم دچار عذاب وجدان میشم و...

پدر برای اینکه صدایش به گوش همسایه‌ها نرسد، با "ریموت کنترل" صدای تلویزیون را کم کرد و رو به من فریاد زد: لطفاً صحبت نکن... حالا توی این جامعه همه آدمهای خوبی هستند و تو "وجدان درد گرفتی؟" اصلاً همین الان برو سراغ سوپرمارکت سر کوچه و به آقا رحیم بگو: "بابام گفت یک بسته پنیر بدین و پولش رو بگذارید به حساب وجدان بابام" آن وقت ببین تف میندازه کف دستت یا نه؟"... سکوت کردم و بغض که به گلویم نشست، پدرم دلش سوخت و مقابلم ایستاد و با مهربانی گفت: دخترم، لعیای عزیزم، می‌دونم نگرانی که مبادا خانواده ساسان ماجرای عقدت با اون پرویز نامرد رو بفهمند و آبروت بره، اما بیخودی نگرانی، اولاً که اگر هم بفهمند کن فیکون که نمیشه؟ تو با یک جوونی عقد کردی که بعداً معلوم شده دزد بوده، خوشبختانه باهاش "عروسی نکردی" و زیر یک سقف که نرفتی؟ فقط سه ماه همسر عقدیش بودی و بعد هم اون کثافت آشغال مُرد و گور به گور شد و نه تنها از زندگی تو بیرون رفت، که خدا رو شکر از این دنیا هم رفت! اگر هم نگران شناسنامه و مُهر طلاق هستی، که من کلی پول خرج کردم و رشوه دادم تا شناسنامه جدید بگیری که المثنی هم نباشه و هیچکس بهت شک نکنه، پس دیگه نگران چی هستی دختر قشنگم؟ حالا اجازه میدی مادرت به خانواده ساسان زنگ بزنه و قرار روز عقد و عروسی رو بگذاره؟ دلت نمی‌خواد من و این مادر بیچاره‌ات هم خوشحال بشیم که دامادمون از یک خانواده آدم حسابیه؟

انگار حرفهای آخر پدر، عذاب وجدانم را شست و برد که توانستم لبخند بزنم تا آنها و خواهر هفت ساله‌ام بخندند و قهقهه سر بدهند و مادرم با خانواده ساسان قرار روز عقد را بگذارند و من فقط دعا کنم که دروغ من و خانواده‌ام فاش نشود، تا شاید ازدواج من با ساسان غصه زندگی گذشته‌ام با پرویز را از ذهن و از دلمان بیرون ببرد!و...

***

سه سال قبل بود که در محله قدیمیمان و در خیابانی که در آنجا به دنیا آمده بودم با "پرویز" آشنا شدم. او البته بچه محلمان نبود، اما در همان منطقه و محل‌های اطراف زندگی می کرد. یک روز توی پارک نزدیک محلمان با هم آشنا شدیم و این دوستی خیلی زود رنگ عشق به خود گرفت و پس از نزدیک به پنج ماه، بالاخره پرویز و مادر پیرش به خواستگاری‌ام آمدند. هرچند که در آن پنج ماه من چیزی در مورد پرویز به خانواده‌ام نگفته بودم، اما پدر و مادرم بو برده بودند که یک خبرهایی هست، لااقل از هدیه‌های ارزشمند و طلاهای گرانقیمتی که به دست و گردنم می‌انداختم این حس را کرده بودند و من هم یکی دو بار غیرمستقیم گفته بودم که قرار است یک نفر به خواستگاری‌ام بیاید. به همین خاطر پدر و مادرم اعتراضی نکردند و خوشبختانه پرویز هم به قولش وفا کرد و بعد از خواستگاری، قرار شد فعلاً یک عقد محضری بکنیم و سال بعد مراسم عروسی بگیریم، علت این فاصله یک سال هم اصرار پرویز بود که می گفت: "بگذار در این یک سال آینده پولهام رو جمع کنم و یک خانه بخریم" ولی من می گفتم: "خب چه اشکالی داره فعلاً یک خانه اجاره کنیم و بعد از اینکه عروسی کردیم، سر فرصت خانه بخریم"؟

شاید می‌توانستم با کمی اصرار بیشتر پرویز را قانع کنم، اما خانواده خودم و مخصوصاً مادرم هم اصرار داشت عروسی سال آینده برگزار شود و می گفت: "لعیا جان تو هنوز چهار تا بشقاب و لیوان هم به عنوان جهیزیه نداری، بگذار در این یک سال پدرت به این در و اون در بزنه و وام و قرض و قوله کنیم که آبرومند بری خونه شوهر!"

چاره‌ای نبود و من تسلیم خواسته پرویز و خانواده‌ام شدم و روزهای شیرین پس از عقد شروع شد. پرویز واقعاً عاشقم بود و تقریباً هر بار که همدیگر را می‌دیدیم برایم هدیه طلا می آورد، از گردنبند و گوشواره و النگوهای گرانقیمت، تا سکه‌های طلای تمام بهار و نیم و ربع. تنها مشکلی که من با شوهرم داشتم غیبتهای ناگهانی‌اش بود که گاهی اوقات چند روز پیدایش نمی‌شد و حتی موبایلش هم خاموش بود، هر بار هم که معترض می‌شدم، اول یک هدیه طلا تقدیمم می کرد و بعد هم می گفت: "من تاجرم و بعضی وقتها چند روز میرم خارج و موبایلم خاموشه عزیزم"! هرچه بود، من فقط انتظار روز شیرین عروسی را می کشیدم، اما پس از نزدیک به سه ماه - دقیقاً ۷۸ روز - تلخ‌ترین خبر همه زندگی‌ام را از زبان ماموران پلیس شنیدم که یکروز زنگ منزلمان را زدند و سراغ پرویز را گرفتند و آن موقع بود که فهمیدم شوهرم یک سارق سابقه‌دار است که با یک باند بزرگ "سرقت طلا" همدست بوده! آنطور که ماموران می گفتند: "هشت عضو آن باند و حتی سردسته باند دستگیر شده‌اند و فقط پرویز متواری است"!

بعد از شنیدن این حرفها و رفتن ماموران احساس می کردم دنیا روی سرم خراب شده. آنقدر از پرویز متنفر بودم که تمام طلاها و هدایایش را می‌خواستم بریزم توی دستشویی، اما پدرم - که از من هم عصبانی‌تر بود - مانعم شد و طلاها را جمع کرد و از خانه خارج شد و ساعتی بعد که برگشت، اندکی آرام شده بود و گفت:

- رفتم سراغ مادر پرویز و بهش گفتم به پسر نامردش بگه اگه طرف خونه ما بیاد خودم می کشمش، بهش گفتم ما به صورت غیابی طلاق لعیا رو می گیریم، بعد هم رفتم و ماجرا رو به افسر پرونده گفتم و تمام آن اموال دزدی رو ضمیمه پرونده کردم"!... آن روزها، من و خانواده‌ام جهنمی‌ترین روزها را تجربه کردیم، اما همه تنفر من فقط چهار روز طول کشید، چرا که باخبر شدیم مامورانی که در تعقیب پرویز بودند، او را در خانه یکی از دوستانش پیدا می کنند و پرویز برای اینکه گیر نیفتد از دستشان فرار می کند، اما هنگام فرار زیر یک ماشین می‌رود و در دم می‌میرد!

پس از مرگ پرویز شاید می‌توانستم کمی آرام بگیرم، اما طعنه‌ها و خنده‌های معنی‌دار همسایه‌ها و اهل محل روحم را نابود کرده بود و به همین دلیل پدرم مجبور شد آن خانه قدیمی را بفروشد و به منطقه‌ای بسیار دورتر برویم که هیچکس نشناسدمان. همین طور هم شد و با گذشت سه سال از آن روزهای تلخ، داشتم به زندگی جدید عادت می کردم که یک خواستگار خوب برایم پیدا شد، **ساسان** که مهندس بود و از خانواده‌ای ثروتمند، ظاهراً یک روز که به منزل خاله‌اش آمده بودند که در کوچه ما زندگی می کردند - مرا می‌بینند و خوشش می آید و خاله‌اش هم با

مادرم صحبت می کند و...، همه چیز برای بهشت گمشده‌ای که من دنبالش می گشتم مهیا بود، غیر از حرفی که مادرم به نقل از خاله ساسان به زبان آورد؛ مادر می گفت: "از حرفهای خاله خانم فهمیدم که ساسان خیلی به اصل و نسب عروسشان اهمیت می‌دهند و اصلاً هم دنبال زن بیوه و شوهر مرده و طلاق گرفته نیستند!"

و از آن لحظه بود که پدرم دست به کار شد؛ پدرم که از بابت اصالت خانوادگی خیالش راحت بود (چرا که مادرم نوه و نبیره یکی از صدها شازده ورشکسته قاجار بود، که فقط یک اسم و یک لقب از خاندان قاجاری را به ارث برده بود) برای اینکه دومین نگرانی من و مادرم را هم برطرف سازد، هر طور بود شناسنامه مرا عوض کرد تا اصلاً اثری از زندگی قبلی‌ام در شناسنامه‌ام نماند!

***

ساسان همانطور که قول داده بود یک عروسی بزرگ و لاکچری برگزار کرد که در خواب هم نمی‌دیدم. مهمترین اتفاق شب عروسی، حضور پدربزرگ ساسان در جشن بود که به نوعی بزرگ فامیلشان محسوب می‌شد، اما در هیچکدام از مراسم قبل خواستگاری و بله برون و حتی مراسم عقد هم نیامده بود، به همین خاطر پدرم که خیلی خوشحال بود با خنده به پدربزرگ ساسان که سرهنگ بازنشسته بود گفت:جناب سرهنگ دیگه داشتیم نگران می‌شدیم که نکنه شما با ازدواج نوه‌تان با دختر ما موافق نیستید که پیداتون‌نبود؟... پدربزرگ ساسان که حدود هشتاد سالش بود و خیلی هم کم حرف می‌زد خندید و گفت: "اختیار دارید، کمی کسالت داشتم"... آن شب همه چیز خوب بود و من نیز مانند ساسان، از اینکه پدربزرگش هم به عروسیمان آمد خوشحال بودم، اما دیدار بعدی من و سرهنگ، اصلاً شادی‌آور نبود!

***

حدود چهار ماه از ازدواجمان می گذشت و من از اینکه با مردی تحصیلکرده و مهربان و باشخصیت ازدواج کرده بودم به خودم می‌بالیدم، تا آن روز که برای خرید به یک پاساژ نزدیک محل کار ساسان رفته بودم، ناگهان او را در کنار دو دختربچه دوقلوی پنج ساله دیدم که شوهرم را با عنوان "پدر" صدا می کردند! طوری از دیدن این صحنه شوکه شدم که نزدیک بود به زمین بیفتم و همین باعث شد ساسان و پدربزرگش متوجه حضورم شوند و به سراغم بیایند، من اما فقط یک جمله را فریاد می‌زدم و تکرار می‌کردم "حقیقت رو به من بگو؟"

ساسان هم که نمی‌خواست بیشتر از آن آبرویش برود، چاره‌ای نداشت غیر از بیان حقیقت: "باشه، میگم، این دو تا دختر دوقلو، بچه‌های من هستند، فرزندان من و یک زنی که قاچاقچی مواد مخدر

***یکدفعه خشکم زد. از چشمان پیرمرد و نگاهش می‌شد فهمید که بلوف نمی‌زند و همه چیز را می‌داند! و لبخند زد و ادامه داد:نگران نباش. ساسان هیچی نمی‌دونه**

بود و موقعی که داشت "شیشه" به ترکیه می‌برد، در استانبول دستگیر شد و حداقل قراره ۱۰ سال در زندان ترکیه بمونه، من باید چی کار می کردم؟ آن زن اگر هم توی زندان نمیره و ده سال بعد آزاد بشه، دیگه در زندگی من و بچه‌هام جایی نخواهد داشت، من می‌خواستم همه اینها رو بهت بگم، ولی مادرم مانع شد، چون قبلاً و هر جا که خواستگاری کرده بودم، همین که می‌فهمیدن دو تا بچه دارم که مادرشون توی زندان ترکیه است، دیگه جواب سلامم رو هم نمی‌دادن! واسه همین مادرم وقتی فهمید من واقعاً عاشق تو هستم، قانعم کرد که هیچی بهت نگم تا بعدها و سر فرصت همه چیز رو برات تعریف کنم، که خوشبختانه یا متاسفانه خودت امروز همه چیز رو فهمیدی، فقط باور کن من دوستت دارم لعیا!... در حالی که از شنیدن حرفهای ساسان تنم می‌لرزید، با خشم و گریه پاسخ دادم: ""ولی من از تو متنفرم ساسان، چون دروغگویی!"

اینها را گفتم و از پاساژ خارج شدم، ساسان می‌خواست بیاید دنبالم، اما پدربزرگش گفت: "تو دوقلوها رو ببر منزل خواهرت، من با عروسمان حرف می‌زنم!" اما همین که از پاساژ بیرون آمدیم رو به پدربزرگ شوهرم گفتم: "شما چرا؟ شما چرا تن به این دروغ بزرگ دادین جناب سرهنگ؟"

این را گفتم و خواستم سوار ماشینم شوم که پاسخ سرهنگ مرا در جا میخکوب کرد:

"مگه تو دروغ نگفتی عروس خانم؟"

یکدفعه خشکم زد. از چشمان پیرمرد و نگاهش می‌شد فهمید که بلوف نمی‌زند و همه چیز را می‌داند! سپس لبخند زد و ادامه داد:

ـ نگران نباش، ساسان هیچی نمی‌دونه، خود من هم تا شب قبل از عروسیتون نمی‌دونستم که تو قبلاً زن عقدی مردی بودی که یک سارق سابقه دار بوده که موقع فرار از دست پلیس کشته شده!

ولی خب، وقتی بازنشسته شهربانی باشی می‌تونی از طریق همکاران جوانت در مورد آدمها چیزهایی رو بفهمی، اصلاً تو می‌دونی چرا من در مراسم خواستگاری و بله برون و حتی عقدهم نبودم؟ چون نمی‌خواستم در دروغ دخترم و نوه‌ام شریک باشم! اما وقتی فهمیدم تو و خانواده‌ات هم دروغ گفتین، آن وقت با خودم گفتم: "پس اگر یک روز لعیا جان حقیقت رو بفهمه و به من بگه "سرهنگ شما چرا حقیقت رو نگفتین؟" من زیاد شرمنده نمیشم و میگم: "چون شما هم دروغ گفتید..."! من که احساس می کردم خون در رگهایم منجمد شده، برای اینکه کم نیاورم گفتم: "ولی جناب سرهنگ این دو موضوع خیلی با هم تفاوت دارند پدر من فقط شناسنامه‌ام رو عوض کرد، ولی من واقعاً عروسی نکردم، درحالی که ساسان دو تابچه داره و یک زن زندانی که..." پیرمرد لبخند زد و گفت: "نه... همه چیز آنطور نیست که تو فکر می کنی عروس قشنگم، مثلاً تو خبر نداری که پدرت یک دروغ بزرگ به تو و مادرت گفته! چون پدر تو برخلاف آنچه به شما گفته، طلاهایی را که پرویز به تو هدیه داده بود هرگز به پلیس پس نداده!!!

منظورم اینه که پدرت به سراغ اون پیرزن "مادرپرویز" رفت و به او گفت: "به پسرت بگو اگر یک وکالتنامه برای طلاق دخترم امضا کنه و برای من بفرسته، این طلاها رو بهش پس میدم" ولی خب، همانطور که میدونی کار به آنجاها نکشید و پرویز موقع فرار کشته شد، پدرت هم طلاها رو نگه داشت و فروخت و بعدها جهیزیه تو رو برای ازدواج با نوه من جور کرد! من اینها رو از خودم نمیگم لعیا جان، چون من، هم با اون پیرزن بیچاره صحبت کردم و هم محتویات پرونده پرویز رو خوندم! البته اگر زودتر می‌فهمیدم، شاید مانع ازدواجتان می‌شدم، اما وقتی اینها رو فهمیدم که تو و نوه من عقد کرده بودید و با خودم گفتم: دیگه کار از کار گذشته! ولی همانطور که بهت گفتم لعیا جان، من هیچکدام از این حرفها رو به ساسان نگفتم، تو هم بهتره هیچی نگی، نه از زندگی قبلی خودت به ساسان چیزی بگو، و حتی آنچه رو از زبان من در مورد پدرت شنیدی، نه به شوهرت بگو و نه حتی به پدرت و خانواده‌ات حرفی بزن. متاسفانه اینطوری بهتره!

بی‌اختیار به گریه افتادم و پدربزرگ ساسان آهی کشید و گفت: "می‌دونم سخته، می‌دونم با دروغ زندگی کردن سخته، ولی فعلاً چاره‌ای جز این نداری عروس قشنگم، متاسفانه این روزها بوی بد دروغ همه جا رو پر کرده!

***

دو ماه است دارم با این دروغ زندگی می کنم. ساسان خیلی خوشحال است که من او را بخشیده‌ام. اما پدرم از اینکه دامادش به او دروغ گفته خیلی ناراحت است! من اما، حقیقت را نه به ساسان گفته‌ام و نه دروغهای پدرم رابه روی پدرم آورده‌ام. این روزها من فقط به ساسان و پدرم نگاه می کنم و یاد حرف سرهنگ می‌افتم:

"این روزها بوی بد دروغ، همه جا را پر کرده!"

فعلاً دارم با این دروغها زندگی می کنم، اما نمی‌دانم اگر در آینده این رازها فاش و آن دروغها رو شود، زندگیمان چه شکلی پیدا می کند؟!

مدیر، باید نماد کارایی و توانمندی باشد

●لیمو

از هر دری سخنی

۸۰ درصد تغییر در پارلمان



هفته گذشته ایسنا گزارش جالبی از ترکیب نمایندگان مجلس آینده و غیبت اکثریت نمایندگان فعلی در مجلس بعد منتشر کرد.
بنابراین گزارش از ۲۹۰ نماینده مجلس دوازدهم تنها ۵۷ نفر و حداکثر ۵۹ نفر آنها در مجلس بعدی حضور دارند که چنین تغییر عمده‌ای تا به حال در طول دوران پس از انقلاب بی‌سابقه است.
از نمایندگان فعلی، ۴۰ نفر آنها اصولاً در انتخابات این دوره ثبت‌نام نکردند. ۷۰ نفر آنان رد صلاحیت شدند. عده‌ای هم که تایید صلاحیت شده بودند بعداً انصراف دادند. اما با این حال ۱۶۷ نفر از آنان در انتخابات به رقابت با سایر کاندیداها پرداختند که تنها ۵۷ نفر آنها در مرحله اول توانستند راهی پارلمان شوند و دو نفر هم به دوره دوم راه یافته‌اند که در صورت کسب رای در مرحله دوم حداکثر نمایندگان این دوره که در دوره بعد هم بر صندلی مجلس تکیه خواهند زد به ۵۹ نفر خواهد رسید که باید در کنار ۲۳۱ نماینده جدید بنشینند. خلاصه اینکه هشتاد درصد نمایندگان دوره بعد را افراد جدیدی تشکیل می‌دهند که در مجلس فعلی حضور نداشته‌اند. البته تعداد معدودی از آنان پیش از این هم سابقه نمایندگی داشته‌اند. از جمله تعدادی از نمایندگان پایتخت... همچنین درباره تعداد زنان نماینده باید گفت مانند دوره قبل در مجلس آینده جامعه زنان ۱۷ نماینده خواهد داشت مگر آنکه در مرحله دوم یکنفر دیگر به این جمع اضافه شود.

آفرین، خانم دکتر عزیز

فارس ویدئویی از یک خانم دکتر فوق تخصص بیماری‌های ریوی و رئیس بخش کرونای بیمارستان امام خمینی(ره) منتشر کرده که بهترین پاسخ برای تمام کسانی است که نان منویّات زشت خود را با زدن در خون ایجاد التهاب و ترویج شایعه



برای نادیده گرفتن زحمات فرزندان پاک نهاد این سرزمین در حوزه علم به تعبیر خود خوش طعم و مزه می کنند. دکتر مهرناز اسدی که مثل بسیاری از پزشکان و پرستاران و کادر درمانی دلسوز و میهن پرست و وظیفه شناس و متعهد این سرزمین شبانه‌روزی در خدمت هموطنان عزیز در مسیر شکست ویروس کروناست به خوبی تشت رسوایی شایعه سازان بداخلاق و دشمن آرامش و سلامت مردم و بدون تعارف یادوهای بوقهای تبلیغاتی اجیر شده توسط دشمن را از بام به زیر می‌اندازد. توصیه ما این است که این ویدئو را ببینید تا این همه اجر زحمت کشان و نخبگان علمی خودمان جفاکارانه نادیده گرفته نشود. خدا قوت خانم دکتر، درود بر شرف و وظیفه‌شناسی و مسئولیت پذیری‌شما و همکاران ارجمندتان.

محاکمه نخست وزیر سابق فرانسه



سایت جماران به نقل از یورونیوز گزارش داد که فرانسوا فیون نخست وزیر فرانسه هفته گذشته به دلیل ایجاد شغل ساختگی برای همسرش در دادگاه حضور یافت و به اختلاس اموال عمومی متهم شد. نخست وزیر و همسرش اما این اتهام را رد کرده و همسر نخست وزیر گفته که در ۳ دوره و به عنوان مشاور و دستیار همسرش در مجموع در طی ۱۱ سال وظیفه برنامه‌ریزی دیدارهای روزانه، تنظیم و نگارش پاسخ به نامه‌های دریافتی و تهیه یادداشت برای همسرش را بر عهده داشته است. او بابت قراردادهای منعقده در این مدت قریب یک میلیون یورو دستمزد دریافت کرده بود. حالا اگر او در دادگاه محکوم شود ممکن است ده سال حبس در انتظارش باشد.
راستی اگر در کشور خودمان هم از این خبرها باشد به نظر شما چند یا چندین یا چند ده نفر که در دولتهای مختلف به عنوان مشاوران مقامات مختلف حقوقها و مزایای درست و حسابی دریافت کرده‌اند کارشان به زندان می کشد؟
حالا حساب و کتاب اختلاس و یا حیف و میل اموال عمومی بماند که سر به فلک می کشد. صدها و هزاران قرارداد داخلی و خارجی زیان آوری که هزاران میلیارد و صدها میلیون دلار خسارت بر جای گذاشته حدیث مفصلی است که در این مجمل نمی‌گنجد. نمونه دم دستی‌اش در ورزش کشور قرار دارد. ویلموتس مربی مردرند بلژیکی تیم ملی که با آن کارنامه درخشانش، که در مجموع یک ماه در ایران کار کرد و تا حالا ۲ میلیون یورو با گردن کلفتی گرفت و چند میلیون یوروی دیگر هم غرامت می‌خواهد و جناب رئیس فدراسیون که چنین شاهکاری را رقم زده فعلاً در دسترس نیست!

قراردادهای بی‌در و پیکر

پرسپولیسی‌ها در زمان مربیگری برانکو یک مهاجم را به خدمت گرفتند که عملکرد خوبی در ترکیب تیم نداشت و اکثراً روی نیمکت بود و نکته جالب اینکه با این بازیکن قراردادی به ارزش ۵۰۰ هزار دلار بستند و هیچگاه معلوم نشد که چرا چنین قراردادی با این بازیکن و به چه دلیل منعقد شده است. این بازیکن بعد از ترک پرسپولیس به کرواسی رفت و در لیگ این تیم قرارداد بست. قراردادی جالب و در عین حال عجیب. ماهی پنج هزار یورو یعنی سالی ۶۰ هزار یورو که احتمالاً قیمت واقعی این بازیکن همین است. حالا سوال این است که بر چه اساسی با این بازیکن چند برابر قیمت واقعی‌اش قرارداد بسته شده است؟ و جالبتر اینکه با شکایت این بازیکن حالا تیم قرمز پایتخت مجبور شده به خاطر اصل قرارداد و جریمه ۴۷۵ هزار دلار نقره داغ شود!
البته مربی سابق این تیم یعنی گابریل کالدرون هم که حضرات معتقد بودند قراردادی کاملاً حرفه‌ای با او بسته‌اند به خاطر دو هفته تاخیر در پرداخت حقوقش کل قرارداد تمام فصل را از پرسپولیس مطالبه کرده و بر اساس شکایت او حالا مجبوریم به خاطر نیم فصل دوم که خود ایشان تیم را رها و قرارداد را به صورت یک طرفه فسخ کرده، برای کار نکرده پول مفت ۴۵۰ هزار دلاری به ایشان بپردازیم که اگر دو هفته جلوتر با او تسویه حساب می‌شد او نمی توانست بابت نیم فصل دوم هیچ مطالبه‌ای داشته باشد. در باشگاههای دیگر هم از این ماجراها فراوان است و شهر خودرو، تراکتور و استقلال هم از این شاهکارها صورت داده‌اند و تنها منحصر به پرسپولیس نیست هرچند هیچکدام از آنها به پای شاهکار قرارداد ترکمنچای آقای تاج و ویلموتس نمی‌رسند!



چه جوری این درآمد کسب می‌شود؟



مجلس شورای اسلامی لایحه بودجه را تصویب نکرد و این لایحه به کمیسیون تلفیق برگشت. علت آن هم نامشخص بودن منابع درآمدی دولت است.منابع درآمدی بودجه ۹۹ طبق لایحه دولت عبارت بودند از ۱۷۵ هزار میلیارد تومان درآمد مالیاتی، ۲۰ هزار میلیارد تومان درآمد گمرکی، ۴۸ هزار میلیارد و سیصد میلیارد تومان درآمد نفتی و ۱۲۴ هزارو هفتصد میلیارد تومان درآمد حاصل از واگذاری دارایی‌های مالی و ۴۹ هزار و پانصد میلیارد تومان را نیز از محل فروش اموال و مولدسازی دارایی‌ها و ۶۶ هزار میلیارد تومان را نیز از محل سایر درآمدها تامین کند.

معلوم نیست درآمدهایی که دولت پیش‌بینی کرده به چه شکل به دست می‌آید. از جمله ۱۲۴ هزار میلیارد تومان درآمد حاصل از واگذاری دارایی‌های مالی! یا ۶۶ هزار میلیارد تومان سایر درآمدها! همین طور نزدیک ۵۰ هزار میلیارد تومان فروش اموال و مولدسازی دارایی‌ها... در حالی که عملکرد دولت در همین مورد اخیر همین امسال حتی ده درصد این رقم هم نبوده است!

حمله کرونا به نمایشگاه ۵۴ ساله!

نمایشگاه گردشگری آلمان که از سال ۱۹۶۶ تاکنون هر ساله در آغاز سال جدید میلادی در شهر برلین آلمان برگزار می‌شد و امسال هم قرار بود از ۱۴ اسفند به مدت ۵ روز برگزار شود، برای نخستین بار بعد از ۵۴ سال به خاطر شیوع بیماری کرونا لغو شد.

در این نمایشگاه معمولاً ۲۰۰ هزار تور گردان، فعال گردشگری، نمایندگانی از خطوط هواپیمایی مشهور و هتلداران بزرگ از بیش از ۱۸۰ کشور جهان شرکت می‌کردند تا برای گردشگری جهان در سال



تصمیم بگیرند. قرار بود ایران هم در این نمایشگاه حضور پیدا کند که خلاصه کرونا این نمایشگاه را نیز به تعطیلی کشاند که به گفته سایت نمایشگاه، اولین بار است که این نمایشگاه برگزار نمی‌شود.

چین چشم خورد!

هزار و ششصد میلیارد دلار کجا و سیزده هزار و ششصد میلیارد دلار کجا؟ این دو رقم چه ارقامی هستند؟ اولی تولید ناخالص داخلی چین در سال ۲۰۰۳ است. سالی که ویروس سارس اقتصاد جهان و چین را تحت تاثیر قرار داد. ویروسی که ۸ هزار نفر را مبتلا کرد و موجب مرگ ۷۷ نفر شد اما رقم دوم میزان تولید ناخالص داخلی کشور چین در سال ۲۰۱۸ را نشان می‌دهد که در فاصله ۱۵ سال با رشد اعجاب‌آور اقتصاد چین، تولید ناخالص داخلی آن بیش از ۸ برابر رشد داشته که در جهان بی‌سابقه است.

حال با این حساب می‌توان حدس زد که اقتصاد چین بر اثر شیوع ویروسی که تا به حال چندین برابر سارس مبتلا داشته و چندین برابر آن هم تا به حال کشته بر جای گذارده چه خسارت عظیمی را متحمل خواهد شد. بخصوص اگر بدانیم که



چین در فاصله این ۱۵ سال، صادرات خود را از ۴۳۸ میلیارد دلار به ۲۵۰۰ میلیارد دلار رسانده است. بد نیست بدانیم که این بحران نه تنها چین بلکه بسیاری از شرکتهای بزرگ آمریکایی که در چین فعالیت گسترده دارند را نیز متضرر کرده. به عنوان مثال در سال ۲۰۰۳ شرکت زنجیره‌ای مشهور استارباکس تنها ۱۵۲ شعبه در چین داشت اما این رقم در سال ۲۰۱۵ به بیش از ۴۱۰۰ شعبه و دفتر رسید. گردشگران چینی که از چین به آمریکا سفر می‌کردند از ۱۵۷ هزار نفر به نزدیک ۳ میلیون نفر رسیده بود و سرنوشت بسیاری از سرمایه گذاران آمریکایی در چین به این ترتیب حسابی به خطر افتاده است.

این ویروس و تبعات گسترش آن و تاثیری که بر اقتصاد جهانی گذارده آنقدر وحشتناک است که هوش از سر می‌رباید از جمله بورسهای آمریکایی، اروپایی و آسیایی تا به حال بالغ بر ۱۶۰۰ میلیارد دلار سقوط در سهامشان را تجربه کردند که از سال ۲۰۰۳ تا به حال بی‌سابقه است.

حقوق شهروندی (۶۱)



محمدجعفر جوادی

مراقبت همسران از یکدیگر و تلاش برای حفاظت و مراقبت از هم، اقدامات سازنده یا ساختار شکننده سینما، تئاتر، تلویزیون، شبکه‌های اجتماعی یا شبکه‌های خانگی از جمله مصادیق فساد اخلاقی و یا صلاح اخلاقی در جامعه‌اند، اما باید به اینها مهمات دیگری را هم اضافه کرد که کمتر به آنها پرداخته می‌شود، آن هم رفتار انسانها با یکدیگر است که از آنها به ادب یاد می‌شود، نوع صحبت، برخورد، تعامل، مراقبت در احوال یکدیگر و امثال آن است، متاسفانه یکی از پدیده‌های ناهنجار اجتماعی که حقوق بسیاری از شهروندان در آن نادیده گرفته شده و یا تهدید می‌شود، فساد اخلاقی در جامعه از نوع رفتار و کنش و واکنش آحاد جامعه با یکدیگر است. تندخویی، خشم، گستاخی، پرخاشگری، کم حوصلگی یا بی‌حوصلگی، زیاده‌خواهی، حق‌کشی از صفات رذیله و عدم وجود مهر و محبت به دیگران، دلجویی، غمخواری، گذشت، فداکاری و ایثار و امثال آن از صفات حسنه زیبنده جامعه ایرانی که سبوق به سوابق نیک به مصداق شعار گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک بوده و مزید بر این صفات نیکو آئین دین مبین اسلام شده و باید الگوی این اخلاق صحیح و سالم باشد نیست و وجود آن صفات ناپسند و عدم وجود این نکات پسندیده از مصادیق فساد اخلاقی است و بر اساس بند اول اصل سوم قانون اساسی که ذکر شد دولت وظیفه مهمی در مبارزه با این مظاهر فساد دارد و با توجه به ابزاری که در اختیار دارد موظف است تا به اشکال مناسب و متناسب برنامه‌ریزی لازم در جهت ایجاد و استیفای این حقوق شهروندی را بنماید.

از اشکال دیگر فساد، فساد مالی و اقتصادی است، متاسفانه در این حوزه هم حقوق عظیمی از تعداد کثیری از شهروندان تضییع و تهدید می‌شود از رشوه و اختلاس و سوءاستفاده از موقعیت و جایگاه و اطلاعات اداری در دستگاههای دولتی که یاد شد تا کلاهبرداری و دزدی و کلاشی و رانت و ربا و باندهای فساد مالی و امثال آن در نوع فساد مالی و اقتصادی در سطح جامعه که تماماً حقوق شهروندی را تهدید می‌کند، مبارزه با این مفاسد و تلاش شبانه‌روزی بر اساس سوگند به خداوند و قرآن کریم برای از بین بردن آن از حقوق مسلم شهروندی است که دولت بر اساس این اصل قانون اساسی به آن ملتزم و مکلف شده است.

ادامه دارد

بزرگترین دانش‌ها انسان‌شناسی است

● بزرگمهر

گزارش اختصاصی

مهربانی ویتنامی‌ها باور نکردنی است



مجید کاظمی

۵

از نحوه برخورد با ایرانی‌ها بگویید.
برای اینها فرد خارجی، خارجی هست، حالا به هر شکل و شمایلی که می‌خواهد باشد. البته تا حالا من در جلد یک فرد اروپایی اصل نبوده‌ام و آن تجربه را نکرده‌ام که چگونه با آنها برخورد می‌شود، ولی در اماکن عمومی و معابر، همه توریست‌ها با یک نوع برخورد روبرو می‌شوند و آن برخوردی توام با احترام است و به افراد به عنوان منبعی از درآمد برای کشورشان نگاه می‌کنند. شاید نود درصدشان ایران و ایرانی جماعت را نمی‌شناسند و از آن کشور هیچ اطلاعاتی ندارند و البته این را هم بگویم که تاکنون فرصتی پدید نیامده که در مورد اصلیت و نژاد بنده گفتگویی با کسی داشته باشم ولی معتقدم این‌ها همه غیر بومی‌ها را از یک منظر نگاه می‌کنند، پول!

دوشنبه بازار، شهرک فَن سیِت (phau theiet) در شمال سایگان:
اگر توجه کنید حضور فعال خانم‌ها در بازار دیدنی هست و این در تمام سطوح جامعه حاکم است. این مردم اصلاً وابستگی خاصی به مذهب یا گروهی ندارند، ولی بسیار محجوب و محترمند. به طور مثال هرگز تجربه نکرده‌ام کسی برای خانمی در هر کجا ایجاد مزاحمت کرده، به خانم‌ها زل زده، متلک بیندازد یا برایشان در مسیر خیابان ترمز بزند، و در کل روابط زن و مرد بسیار محترمانه و فقط برای انجام تبادلات کسب و کار است و بس.

ویتنامی‌ها از نظر اجتماعی چطور هستند؟
ویتنام خیلی شبیه ایتالیا است، دراز و باریک و حتی باریک تر، در حالی که طول ساحلی ویتنام حدود ۳۴۰۰ کیلومتر و عرض این کشور هم بیش از ۵۰ کیلومتر نیست.
اینجا همان کشوری است که آمریکا با بمب باران مدام و انهدام جنگل‌ها سعی کرد ارتباط کمونیستها را در شمال قطع کند، ولی می‌دانیم پی آمد چه بود.
این منطقه ۵۰ کیلومتری خشکی ویتنام بسیار کوهستانی و جنگلی است و حتی پیاده رفتن هم با مشکل روبروست، چه رسد به حمل سلاح‌های سنگین جنگی (آمریکا)، ولی ویتکنگ‌ها با اراده پولادینشان توانستند از این معبر که نامش معبر هوشی مین بود، جنوب را تسخیر کنند.
فاصله مرز چین که ویتکنگ‌ها سلاح‌هایشان از آنجا تامین می‌شد، تا منطقه هوشی مین سه هزار کیلومتر است، ولی اینجاست که برای اراده فولادین و برای آزادی و شرف، مسافت و مشکلات به چشم نمی‌آید و موانع حتی جان باختن هم مانع جدی محسوب نمی‌شود. البته شکل جغرافیایی و وضعیت اقلیمی نقش سازنده‌ای در شکل گیری فرهنگ هر جامعه دارد.
در کل عرض باریک ویتنام را می‌توان به سه منطقه اقلیمی کاملاً متفاوت تقسیم کرد.
اگر هم کسی چشم بسته در مناطق ساحلی در حال گردش باشد، بدون دیدن فضای اطرافش می‌تواند با بویی که استشمام می‌کند، حدس بزند در چه منطقه ایست، چون در این نواحی بوی موجودات گندیده دریایی به شدت فضا را پر کرده است، بویی که بومیانش از آن لذت می‌برند و برای غیربومی‌ها آزار دهنده است.
در منطقه جنگلی میان سواحل و رشته کوههای غربی هم این بوی شالی زارهاست که بینی افراد



را نوازش می‌دهد.
در منطقه کوهستانی و جنگلی که بسیار سبز و زیباست، اغلب اقلیت‌های کشاورز زندگی می‌کنند. در این مناطق در جوار روستاها بوی مدفوع چهارپایان مانند گاو هست که بر همه بوها تسلط دارد.
در تمام این نواحی، موتور و موتور سوارهایند که وجه مشترک محسوب می‌شوند و ثروت در شهرها، بخصوص شهرهای بزرگ‌تر تمرکز دارد و در روستاها فقر و جوّ جهان سومی حاکم است، در مجموع صرف نظر از سیستم اجتماعی یا حکومتی، ویتنام را می‌توان یک جامعه جهان سومی ناب نامید، چون کلاً درصد زیادی از مردم ویتنامی زیر استاندارد اروپایی یا چینی و ژاپنی کار و زندگی می‌کنند. ولی با وجود رشد سالانه بالای شش درصد، عدم تسلط خرافات، توجه به تعلیم و تربیت برای نوباوگان، رابطه حسنه با بقیه دنیا، ارزانیه نیروی کار، اشتراک صد در صد زنان در سطح جامعه، در تقسیم کار و امور دیگر جامعه، ویتنام چشم‌انداز روشنی برای آینده مردمش تصویر می‌کند. در ایام عید که دیروز تمام شد، سرتاسر ویتنام با پرچم‌های سرخ و یک ستاره یا داس و چکش در میان آن تزئین شده بود، تزئیناتی که پیدا بود خود جوشند و بر خواسته از





خرگوش های بازیگوش آماده فروش

حس میهن‌پرستی مردم این منطقه است.

برنامه خرید از بازارهای محلی هم دارید؟

بـازار محلی؟! چرا که نه! بـه طور مثال در هانوی درجسـتجوی بقالی یا سـوپر مارکت بودم تا میوه بخرم، ولی پیدا نمی‌شـد. تا اینکه بر حسـب اتفاق یک روز که برای راهپیمایی به سـاحل رفته بودم، به این بازار روز برخوردم.

مرسوم هسـت که مردم تمام سبزی و میوه حتی گوشـت و دیگر فرآورده‌های کشاورزی را از بازار روز می‌خرنـد و بهتره کـه خریدار صبح زود آنجا باشـد تا خریدهـای بنجل نصیبش نشـود. البته اینجا هم بدون اسـتثنا فروشـنده‌ها خانوم هستند و سـبزی و میوه تازه‌ای را که روز قبل تهیه شـده می‌فروشـند. برای من اما همـه چی تازگی داره و بـرای آنها هم، چهره پر ریـش یک غیر ویتنامی نوبره و اسـباب تفریح! بخصوص هنگام پرداخت که اول آنها از جیبشان پول بیرون می آورند تا به من نشان بدهند چقدر باید پرداخت کنم، ناگفته نمانـد اوایل فکر می کردم اونها می‌خواهند به من پول پرداخت کنند

!تعجـب می کنم که چرا حتی در این دوره و زمانه حضور یک غیـر بومی اینقدر بـرای اینها جالب باشـد.ای کاش می‌توانسـتم بـا آنهـا به زبان خودشـان صحبت کنم. چون بـدون صحبت کردن هم، آن همه نجابت و مهربانیشـان باور نکردنـی اسـت، حالا فکـر کنید وقتـی با آنها صحبت می کردم که دیگر احتمالاً امکان داشت اینجا را هیچ وقت ترک نکنم!!

بزرگترین معضل مسافرها چیست؟

بیـرون از خانـه و در فضـای دیگـر فرهنگ‌ها و سـنت‌ها، اول زبان و دوم غذا بزرگ‌ترین معضل مسافرها هستند! بخصوص مسـافری مانند من که مسـتقل و بدون کمک آژانس به سفر می‌رود، هرلحظه سفرش درسـی است بکر که قبلاً تجربه نشده. اینجا موبایل من تنها در شرایطی که وایفای موجود باشـد، قابل اسـتفاده اسـت و اینطور که پیداسـت بایـد موبایلی دیگر تهیه کنـم که توان اسـتفاده از شبکه تلفنی را هم داشته باشد. حتماً با این توضیحات متوجه شدید که در ویتنام (app) مترجم موبایل من خاصیت چندانی نداشت!

گذشته از این در ویتنام اثری از مک دونالد و غیره نیست و مجبور شدم تا با غذاهای بومی کنار بیایم، که البته مطلوب من بود تا بتوانم دسـتپخت‌های مختلف و خوشمزه بومی را تجربه کنم.

بزرگترین نگرانی‌تان چه بود؟

جدی‌ترین نگرانی من در سـفرم این اسـت که یک تصادف به هر شـکل و نوعش می‌تواند همه چیز را تباه کند، پس هدف اول اجتناب از تصادف است، دوم بیماریست که آن هم باید تا حد ممکنه مواظب باشم و بهداشت را رعایت کنم، **ولی وقتی غذا را دیگران تهیه می‌کنند ما انتخابمان بسیار محدود اسـت کـه چگونه بهداشـت را رعایت کنیم، نود درصد توریسـتهایی مثل خودم را که می‌شناسم از ترس مسـموم شدن، از غذای آن مادر بزرگ دسـت فروش کنـار خیابان تغذیه نمی‌کنند،** ولی انتخابها هم بسـیار محدودند و این در حالی اسـت که مادربـزرگ در پیاده‌رو طعم و مزه بهشـتی دارد !البته اینکه می گویم مزه بهشتی تا حالا تجربه نشـده بود، ولی امروز همان لقمه اول نوید، یک تجربه بیاد ماندنی را داد.

ناگفتـه نماند که بـه لطف خدا تا بـه حال به من آسیبی از بخش خوردن غذای محلی نرسیده ولی تا جای ممکن مواظب بوده و خواهم بود.

تجربه به من ثابت کرده آنها که غذایشـان هم از نظر طعم و مزه و هم از نظر بهداشت در سطح بهترینند، اطرافشان موتورهای زیادی پارک شده و همیشه سرشان شـلوغ است و گروههای دیگر که خیلی بهداشـتی نیستند سرشان خلوت است و تسبیح می‌شمارند، از اینها گذشته **چون امکانات یخچال و حفظ غذا برای دست فروش‌ها نیست برخـی از آنها غذای مانـده از دیروز را امروز به خورد مشـتری می‌دهند** و آن منبع مسموم شدن


بطری آب که برای چای صبح از آن استفاده شد . چای به شکلی که ما استفاده می کنیم در این بخش از دنیا معمول نیست ، در چین هتل ها قوری برقی هم داشتند و امکان تهیه آب گرم و چای بود ، ولی اینجا نیست ، رستوران‌ها و چای / قهوه خانه ها هم چای سرد دارند و آن هم چای سیاه نیست و معجون دیگریست .
شاید هیچکدام از ما ندانیم ولی آن چای صبح که همه عمر از آن نوشیده ایم دیگر تفنن نیست بلکه یک اعتیاد است و اگر یک روز نوشیده نشود سر درد همه ما را کلافه می کند . باری برای گریز از سردرد ،شب ها قبل از خوابیدن مقداری چای خشک در بطری آب می ریزم و صبح چای آماده نوشیدن است. مطبوع نیست ولی مانع سر درد

خواهد بود، ولی گروهی که سرشـان شلوغ است، چیزی از دیروز نمانده که بفروشند.

عدم ارتباط بیانی هم یکی از محدودیتهای خوردن و البته سـفارش غذاسـت، ولی منوی آن دسـت فـروش کنار خیابان محدود اسـت و باید کنارش ایستاده و با اشـاره حالیش کرد که از چی و چقدر برایم سـر هم کند شیوه‌ای که در چین هم کارآمد بود و معمولاً به جهت احترامی که برای توریست و مهمان قایل هسـتند، رفتـار غیر عادی آنها او را تحمل می کنند.

ادامه دارد

آبگوشت ماهی میل دارید؟ ↓

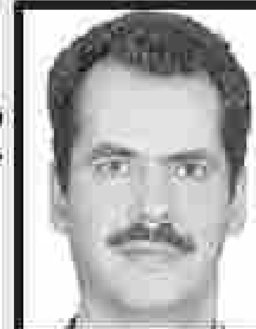

این تصویر مربوط به چین است که مجال چاپش را پیدا نکردیم


همانطور که از شکل غذا پیداست برخلاف اسمش آبگوشتی لذیذ و بسیار مقوی بود

هر آن می تواند آغازی دوباره باشد، پس هیچگاه پایانی پیش روی ما نیست

●نیلو

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

تصاحب ملک موروثی

سوال: مادرم حدود ۲۵ سال پیش فوت کرد. او دارای چند قطعه زمین کشاورزی به مقدار حدوداً ۷ هکتار در روستایمان بود. در هنگام مرگ مادرم و از چند سال قبل از آن برادرم در زمین‌های مزبور تصرف داشت و در آنها کشاورزی می‌کرد و من و دو خواهر دیگرم در شهرهای دیگری ساکن بودیم. در یکی از این زمین‌ها یک خانه مسکونی هم قرار داشت که در اختیار همین برادرم بود و با خانواده‌اش در آن سکونت داشتند. در طول این سال‌ها هر بار که از برادرم خواستیم ارث ما را تقسیم کند و سهم من و خواهران دیگرم را بدهد، او از این کار طفره رفته و مدعی شد که زمین‌ها محصول خوبی نداشته است. اما وقتی از کشاورزان دیگر همان روستا از وضعیت کشت و کار سئوال می‌کنم همگی متفق‌القول هستند که هر سال محصول خوبی برداشت کرده‌اند. از طرف دیگر فهمیده‌ایم که در خانه مسکونی مادری‌ام نیز اشخاص دیگری ساکن شده‌اند و به اهالی گفته‌اند که این خانه را از برادرم خریداری کرده‌اند. مراجعات مکرر ما به برادرم فایده‌ای نداشته و ما درصدد اقدام قانونی برای احقاق حقوق خود هستیم. می‌خواستم راه قانونی مناسب را به ما نشان دهید.

میثم عباسی - گیلان

خلع ید متصرف

پاسخ: در نامه خود در خصوص دلایل مالکیت مادر مرحومتان مطلبی نگفته‌اید و مشخص نیست که آیا مادر شما در خصوص زمین‌های مزبور سند رسمی داشته است یا خیر؟ اگر آن مرحومه نسبت به زمین‌های مزبور سند رسمی داشته باشد کار ورثه در خصوص احقاق حق خود راحت‌تر صورت می گیرد. در این صورت هر یک از ورثه مادرتان می‌تواند در این خصوص اقدامات قانونی مرتبط با موضوع را انجام دهد و تقسیم ملک یا تصرف در آن و یا خلع ید متصرف فعلی را از دادگاه حقوقی تقاضا کند. از جمله اینکه می‌توانید با تقدیم دادخواستی به طرفیت برادرتان خلع ید او از زمین‌ها را از دادگاه تقاضا کرده و اُجرت المثل ایام تصرفات او را هم مطالبه کنید. دادگاه برای تعیین مبلغ اُجرت‌المثل کارشناس تعیین کرده و در صورتی که احراز کند ورثه دقیقاً چه کسانی هستند به خلع ید برادرتان از زمین‌ها و پرداخت اُجرت‌المثل حکم خواهد داد. اما اگر مالکیت مادر مرحومتان بر اساس سند رسمی نباشد دعوی خلع ید فایده‌ای نخواهد داشت و بر اساس رأی وحدت رویه‌ای که در این خصوص وجود دارد و در حکم قانون است دعوی خلع ید محکوم به رَد است. در این صورت مجبور هستید در ابتدا دعوایی به خواسته اثبات مالکیت مطرح کرده و با دلایل دیگری که وجود دارد (شهادت شهود - تحقیقات محلی - معاینه محل - گواهی کدخدا یا دهیار) این موضوع را ثابت کنید. اما اگر بخواهید در زمین مزبور مشاعاً تصرف کرده و یا آن را تقسیم کرده و سهم خود را تصاحب و تملک کنید می‌توانید با استناد به دلایل مالکیت مورث خود و گواهی انحصار وراثت مربوطه دعوای وضع ید (تصرف) و یا تقسیم ملک را به طرفیت برادرتان مطرح کنید.

در مورد خانه مسکونی هم می‌توانید از طریق شکایت کیفری مبنی بر انتقال مال غیر اقدام کنید. زیرا برادرتان حق فروش منزل یا اجاره دادن آن را نداشته و چنانچه این کار را کرده باشد مرتکب جرم شده است.

قوانین عجیب در دنیا!

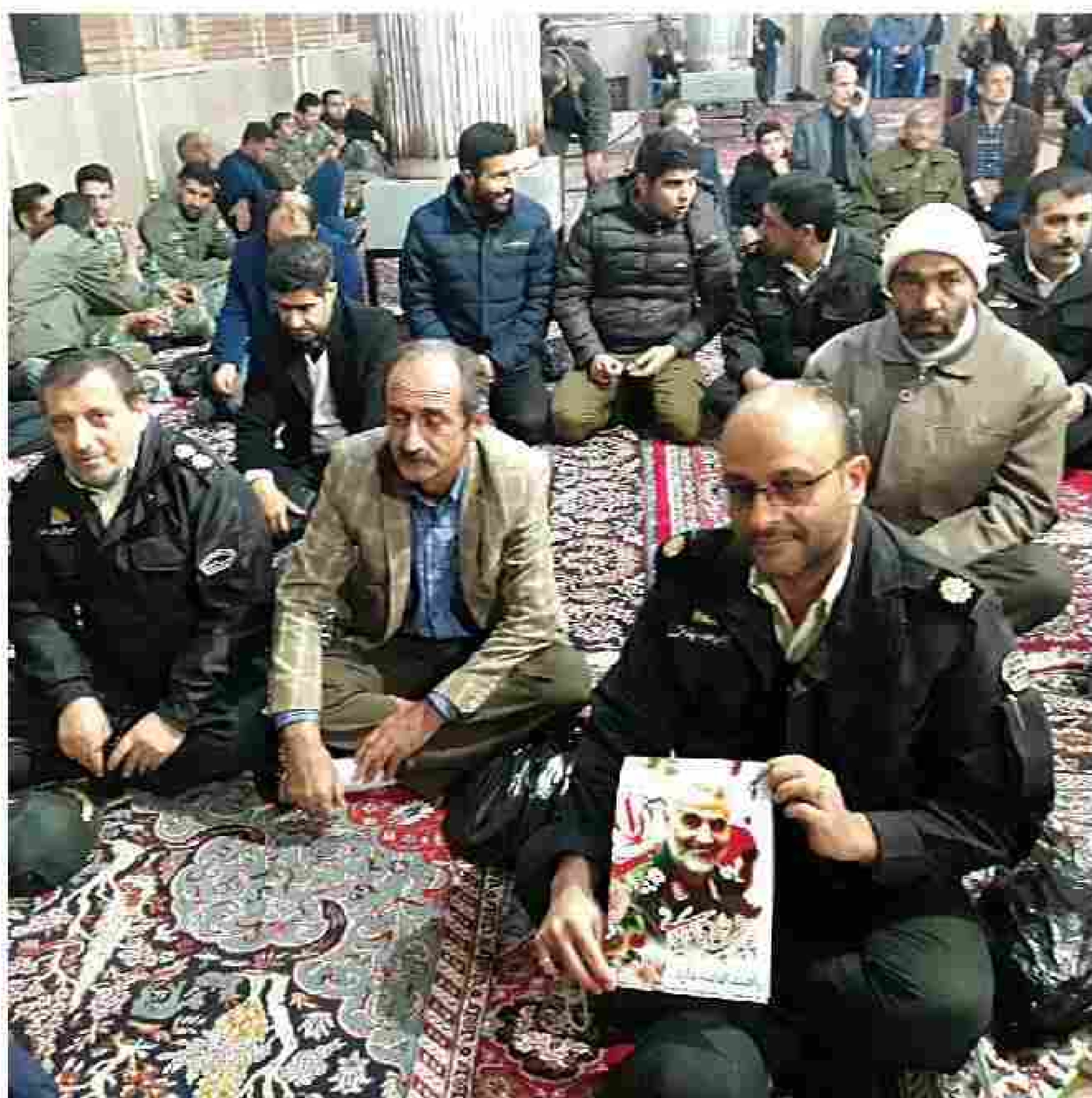
- در اوهایو آمریکا، ماهیگیری در زمان مستی ممنوع است.
- در بخش اروکای ایالت نوادا، بوسیدن همسران توسط شوهران سبیلو ممنوع است!
- در میامی آمریکا، تقلید کردن رفتار جانوران ممنوع است.
- زمانی در کشور سوئیس، محکم بستن در خودرو جرم به حساب می‌آمد.
- در روآنای ایتالیا، عبور افراد غیرمسیحی از ۲۰ متری کلیسا ممنوع است اما عبور بزرگراهی از فاصله ۱۵ متری کلیسای آن منطقه موجب دردسر پلیس شده بود، زیرا امکان توقف خودروها در آن منطقه بزرگراه برای چک کردن مسیحی بودن یا نبودن شان وجود نداشت.
- در سوئیس داشتن یک پناهگاه برای شهروند الزامی است.
- در لینوئیس آمریکا دادن سیگار روشن به حیوانات ممنوع است.

نگاه شما

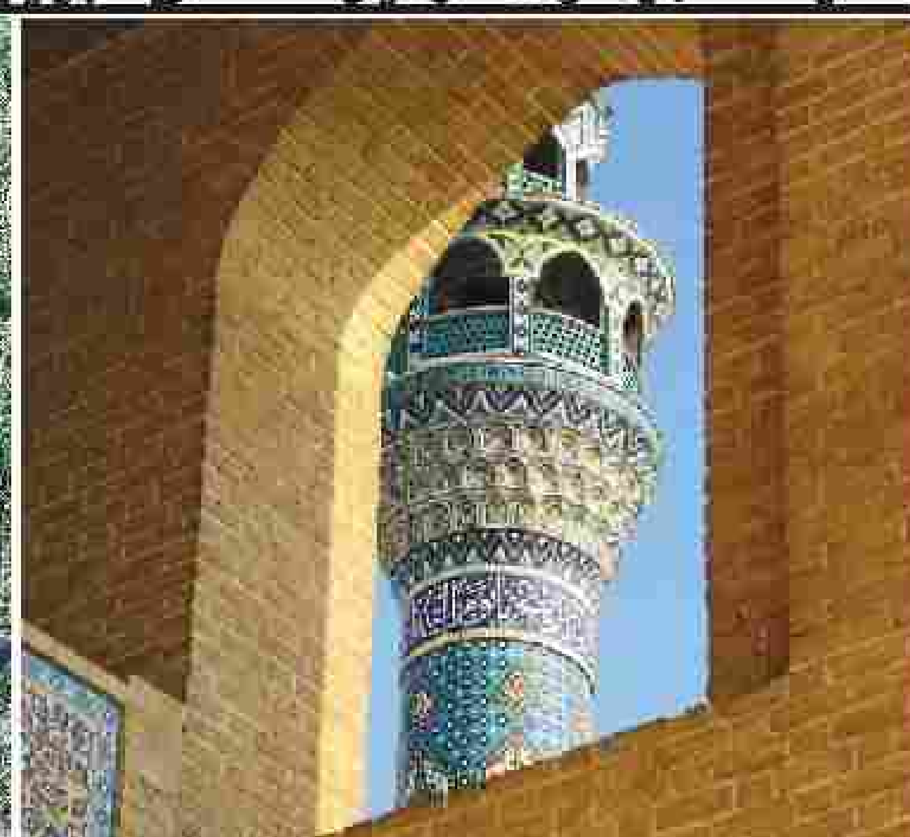
صفحه پیش رو تصاویری است که خوانندگان گرامی مجله برای ما ارسال کرده‌اند و دیگر علاقه‌مندان هم می‌توانند با ارسال تصاویر خود به شماره تلگرام یا ایمیل مجله در این کار سهم داشته باشند. البته از آنجا که تصاویر ارسالی نشان دهنده نوع نگاه شما به دنیای پیرامونتان است، لطفاً در ثبت آنها حساسیت داشته باشید تا با چاپ آنها دیگر خوانندگان هم از دیدن تصاویر لذت بیشتری ببرند.



عمارت شهرداری، اولین تاکسی تبریز ـ حاج علی اخوان ـ آمل



مراسم ذوالفقار ایران شهید حاج قاسم در حسینیه ی مقاومت شهرضا
غلامعلی قاضی



امامزاده جعفر یزد
محسن سالاری- یزد



پیرزن کوهبنانی
محمود جعفری

ثبت یک خاطره ی خوب پس از رونمایی کتاب دکتر غفار محمدی
شاعر و نویسنده آملی، درکنار دریاچه آ ویدر نوشهر- قنبر یوسفی





گنج نامه همدان - مهدی سالمی پور



ورودی نمایشگاه دوره ای میراث فرهنگی در شهر ری
زهرا رضایی دانشجوی روزنامه نگاری



حضور مستر تستر در ایران
عبدا...نژاد - منطقه کوهسرخ کاشمر



فسیل پیش از دوران حضرت نوح-شهرستان دیر - ناصر پوریوسف

منبع "ریدرز دایجست" نوشته شده توسط "لارن کان"...

گزارش خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

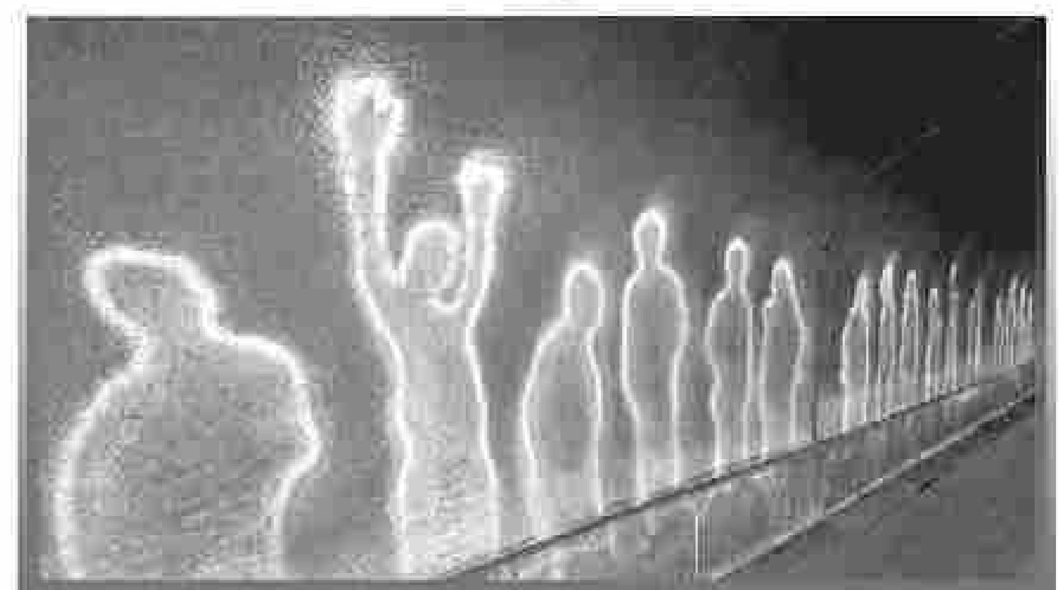
لحظه های مرموز ثبت شده

⌘ تک خانه مرموز شهر!



تک خانه مرموز شهر که در عکس شبیه یک خانه ویلایی زیبای خارج از شهر به نظر می‌رسد، در واقع یکی از ۴۲ آسایشگاهی است که قبل از اختراع آنتی بیوتیک برای بیماران مبتلا به سل ساخته شده است. این ویلا در بین کوه‌های خارج از شهر برای بیمارانی که هر لحظه ممکن بوده با فرشته مرگ رو به رو شوند، ساخته شده است. اگر خوب دقت کنید پرستار از جان گذشته‌ای را می‌بینید که با پوشش بیمارستان جلوی در ایستاده است. بیماری سل یک بیماری عفونی کشنده است که از سال‌های بسیار دور وجود داشته است و بعد از ایدز دومین آمار کشته را در جهان داراست.

⌘ نگاره‌های روح!



نگاره‌های روح در تونلی در استان "نورس راین وستفالن" کشور آلمان بعد از مرگ ۲۱ جوان در فستیوبال موسیقی در این استان کشیده شد. در این اتفاق تلخ پنج هزار نفر دیگر نیز زخمی شدند. این تصویر که در یک تونل تاریک کشیده شده است، یکی از متاثر کننده‌ترین تصاویر دنیا لقب گرفته است.

⌘ تردستی آخر!



جان وین گیسی ملقب به "دلقک قاتل" قاتل بی‌رحمی بود که بین سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۸ در ایلینویز شیکاگو ۳۳ پسر کودک و نوجوان پسر را به قتل رساند. این قاتل سریالی قربانیانش را با وعده کار یا پول و همچنین به بهانه یاد دادن تردستی با لباس دلقک فریب می‌داد و آنها را به خانه خود می‌برد. گیسی ۲۶ نفر از قربانیانش را در فضایی در زیرزمین منزلش دفن کرد و مابقی قربانیان را به داخل رود خانه دس پلینز انداخت.

⌘ هنر و قاتل



در سال ۱۹۸۰ یک هنرمند که برای دادگاه‌های مخصوص قتل کار می کرد برای ساخت حالت چهره ۹ مقتول که چهره آنها قابل شناسایی نبود استخدام شد. متاسفانه چهره مقتولین به حدی وحشتناک بود که قابل پخش در رسانه‌های عمومی نبود. بنابراین پلیس این تصمیم را گرفت تا شاید بتواند با انتشار گسترده عکس‌های مدل‌های اجساد بستگان آنها را شناسایی کند. تصاویر این مدل‌ها یکی از ترسناک‌ترین تصاویر منتخب مردم در مجله ریدرز دایجست بوده است.

⌘ تعقیب کننده‌ای بی‌رحم!



مرگ یکی از واقعیت‌های زندگی است که با وجود پیشرفت بشر همچنان ترسناک و تاریک باقی مانده است. شاید یکی از دلایلی که همیشه قبرستان‌ها شلوغ است همین ترسناک بودن مرگ باشد که بسیاری از افراد برای یادآوری این پدیده طبیعی به این مکان‌ها سر می‌زنند. تصویر قبرستان "دروازه بالا" در شمال لندن که از سال ۱۸۳۹ بیش از ۲۰۰ هزار مرده را در خود جای داده است، به علت نوع فرو نشست زمین و فرو رفتن سنگ قبرها در درون خودشان یکی از ترسناک‌ترین قبرستان‌های دنیا لقب گرفته است.

⌘ زلزله سن فرانسیسکو!



دیدن تصویر خانه نیمه خراب که از زلزله معروف سانفرانسیکو در سال ۱۹۰۶ به صورت کج و کوله جان سالم به در برده است یکی از متاثر کننده‌ترین تصاویر تاریخ ثبت شده است. زلزله یکی از مخرب‌ترین پدیده‌های طبیعی است که انسان را در میانه راه زندگی به فکر فرو می‌برد. در این زلزله بیش از ۲۸ هزار خانه تخریب و ۳ هزار نفر جانشان را از دست دادند.

⌘ قاتل قلب‌ها!



بین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ یک خانم مطلقه و نامزدش به نام "ریموند فرناندز" برای تفریح و خوش گذرانی از طریق چاپ آگهی‌های تبلیغاتی ۲۰ زن را به قتل رساندند. بعد از این قتل‌ها که به نام "قاتل قلب‌های تنها" معروف شد، قاتل فقط به قتل یک زن و دو دخترش اعتراف کرد. ولی بعد از اینکه پلیس برای پیدا کردن اجساد به محل جرم مراجعه کرد، در کمال تعجب با جسد باقی مقتولین در زیر زمین محل دفن آنها آن هم در یک جای مشخص مواجه شد. عکس محل اختفای این اجساد یکی از ترسناک‌ترین عکس‌های قرن لقب گرفته است.

⌘ خانواده به قتل رسیده رمانوف!



عکس فوق تصویر خانواده قدرتمند رومانوف که یک دودمان اشرافی در روسیه بودند، است. این خاندان سال‌های زیادی در روسیه حکومت کردند و بعد از انقلاب روسیه آخرین پادشاهان آنها از سلطنت کناره گیری کرد. کل خانواده آنها بعد از به قدرت رسیدن گروه بعد، اعدام شدند و تصویر آنها یکی دیگر از تصاویر سرنوشت تلخ قدرت در دنیاست.

⌘ بازمانده آتش!



امسال در اثر فوران یک آتش فشان در ماتی کشور یونان، ۸۶ نفر انسان بی گناه در حالی که تلاش می کردند به سمت دریا فرار کنند، در آتش سوختند. ماهی گیران محلی و قایق داران خصوصی افراد زیادی را از آتش نجات دادند، اما عکس این توپ فوتبال سوخته که متعلق به یکی از کودکان جان باخته بود، به عنوان یکی از تلخ‌ترین و ماندگارترین عکس‌های امسال انتخاب شد.

⌘ زوج قاتل



"مارتا بک" زنی فربه و متنفر از زنان دیگر و "ریموند فرناندز" که سارق اشیای قیمتی زنان مجرد بود، در سال ۱۹۴۷ با هم آشنا شدند. جالب اینجاست که مارتا قرار بود یکی از قربانیان ریموند باشد که ریموند به دام عشقش گرفتار شد و رازش را برای او فاش کرد. ریموند بعد از آشنایی با مارتا باز هم نقشه‌های سرقت خود را پیاده می کرد با این تفاوت که این بار با کمک نامزد روان پریش خود آنها را به قتل می‌رساند. هر دوی آنها در سال ۱۹۵۱ با روش اعدام با صندلی الکتریکی به فنا محکوم شدند.

⌘ سنگ قبری متفاوت



یک سنگ قبر معروف دیگر به نام جورج واشنگتن در آمریکا وجود دارد. با این تفاوت که کسی که در آن خوابیده است، اولین رئیس جمهور آمریکا جورج واشنگتن نیست بلکه اولین محکوم به اعدام در تاریخ آمریکا با صندلی الکتریکی است. او در سال ۱۹۲۴ در تکزاس با صندلی الکتریکی اعدام شده است و تصویر سنگ قبر او به عنوان یکی از متاثر کننده‌ترین عکس‌های منتخب بین خوانندگان مجله ریدرز دایجست انتخاب شده است. دلیل این انتخاب تشابه اسم او با اولین رئیس‌جمهور آمریکاست که تفاوت سرنوشت دو انسان با نام‌های مشابه و زندگی و عاقبتی کاملا متفاوت را به تصویر می کشد.

⌘ کشتی ارواح!



تصویر کشتی معروف به "کشتی ارواح" که طبیعت آن را آشکار کرده است، یکی از مرموزترین تصاویر قرن حاضر است. هیچکسی نمی‌داند چه بلایی بر سر خدمه و سرنشینان آن آمد ولی همگی آنها طی سونامی ژاپن در سال ۲۰۱۱ ناپدید شدند و کشتی آنها به همراه ۵ ملیون تن آوار باقی مانده شهر توسط یک سونامی قدرتمند به وسط دریا رانده شد. باقی مانده کشتی بعدا به علت خطری که برای حمل و نقل باقی کشتی‌ها داشت، توسط نیروی دریایی غرق شد و این عکس تلخ دود ناشی از غرق شدن این یادگار محل کشته شدن افراد زیادی است که در سونامی ژاپن جان باختند.

⌘ بازمانده‌های دزدان دریایی!



دزدان دریایی و قوانین عجیب و زندگی مرموز آنها همیشه برای بشر جالب بوده است. از میان اشیای مرموزی که در کف اقیانوس‌ها پیدا شده است، یک زنگ معروف متعلق به دزدان دریایی ملقب به "وایداه گالی" است که در آب‌های تاریک ماساچوست پیدا شده است. مشخص نیست چه بلایی بر سر خود دزدان دریایی آمده است ولی زنگ پر زرق و برق به جا مانده از آنها انسان را به فکر درباره زندگی فانی و عاقبت فنا برای هر انسان قدرتمندی فرو می‌برد.

⌘ زن مهلک!



تصویر زنی معصوم با چهره‌ای کودکانه به نام "کارلا فای تاکر" که در سال ۱۹۹۸ اعدام شد یکی از بحث برانگیزترین تصاویر ترسناک از سرنوشت انسان‌ها در تاریخ آمریکا بوده است. کایلا که به قتل دو نفر در جریان یک دزدی اعتراف کرد، اولین زنی بود که بعد از سال ۱۸۶۳ به اعدام با تزریق سم محکوم شد. او بعد از دستگیری در زندان مسیحی شد و ادعا می کرد تغیر کرده است. عده زیادی برای مخالفت با حکم اعدام او تلاش کردند ولی این تلاش‌ها بی‌فایده بود و در نهایت او اعدام شد. چهره او در نظر بسیاری از مردم آمریکا سحرانگیز و تصویر او یکی از متأثر کننده‌ترین تصاویر به انتخاب عموم مردم بود.

با زندگی رو راست بودم

کیانا نصرت زاده

من و خواهر کوچکم در این گیر و دار داشتیم تند تند بزرگ می‌شدیم. مادرم تا خرخره توی قرض بود. آن هم زمانی که من فقط شانزده سال داشتم

وضعیت خانواده‌مان خیلی به هم ریخته بود. پدر و مادرم از هم جدا شده بودند. برادر بزرگترم معتاد بود و یک وقتهایی برای شش ماه از او خبر نداشتیم و یک وقتهایی هم می‌آمد خانه و زمین و زمان را به هم می‌چسباند تا پولی چیزی از مادرم بگیرد. خواهرم یک روز در میان با شوهرش جنگ و دعوا داشت ولی می‌دانست راه برگشت ندارد. من و خواهر کوچکم در این گیر و دار داشتیم تند تند بزرگ می‌شدیم. مادرم تا خرخره توی قرض بود. با وجودی که فقط شانزده سال داشتم از من می‌خواست هر طور شده پولی در بیاورم و به زخم زندگی‌مان بزنیم یا حداقل از گرسنگی نمیریم... یک وقتهایی مجبورم می‌کرد بروم سراغ پدرم یا عموهایم... بعضی وقتها هم مرا می‌فرستاد بازار تا بار مردم را این طرف و آن طرف ببرم و آخر شب با دست پر به خانه بیایم. حتی شیشه تمیز کردن سر چهار راه هم تجربه کردم ولی می‌دانستم مشکلات ما با این کارها حل نمی‌شود. از بین همه خواهر و برادرها من باهوش‌تر و با تدبیرتر بودم. با وجودی که مرتب به مدرسه نمی‌رفتم ولی آخر سال با نمره‌های خوبی قبول می‌شدم. هیچ امکانی برای پرورش استعدادهای من نبود ولی حداقل می‌توانستم به راحتی راه درست را از غلط تشخیص بدهم. برای مادرم مهم نبود من از چه راهی پول در می‌آوردم ولی برای خودم خیلی اهمیت داشت. برای همین سعی می‌کردم درست عمل کنم...

به هر آدم درست و درمانی که می‌شناختم رو می‌زدم تا به من کاری بدهد. بالاخره افشین پسر همسایه‌مان که در موبایل فروشی خیابان جمهوری کار می‌کرد برایم یک شغل نیم بند پیدا کرد. قرار شد پادوی مغازه‌دارها شوم و کارهای خورد و درشتشان را انجام بدهم. درآمدش خوب نبود ولی حداقل کم کم با چم و خم موبایلها آشنا شدم. از تعمیراتش گرفته تا خرید و فروش موبایل...

کم کم وردست یکی از مغازه دارها نشستم و تعمیرات ساده موبایل را انجام دادم. به نظر آنها هم من خیلی باهوش می‌آمدم. بهم می‌گفتند چرا درست را ادامه نمی‌دهی، تو می‌توانی مهندس خوبی شوی.. اما من با زندگی رو راست بودم. می‌دانستم فرصت رویاپردازی ندارم. خواهرم داشت بزرگ می‌شد و در این منجلاب نمی‌دانستم سرنوشتش چه خواهد شد. می‌خواستم هر چه زودتر او را از این زندگی بیرون بیاورم. مادرم الگوی خوبی نبود. خواهر بزرگترم هم آنقدر گرفتاری داشت که نمی‌توانست به ما فکر کند. پدرم هم ما را به امان خدا رها کرده بود.

تا این که یک روز اتفاق عجیبی افتاد. یکی از مشتریها در مغازه داشت تلفنی صحبت می‌کرد که متوجه شدم دنبال یک پرستار برای بچه‌اش می‌گردد. از مشتریهای ثابت مغازه بود. می‌دانستم آدمهای محترم و معقولی هستند و قطعاً در خانه آنها اتفاقاتی که در خانه ما می‌افتاد رخ نمی‌داد. همان جا به او پیشنهاد کردم که خواهرم را بفرستم پیششان. گفت خواهرت چند سال دارد؟ گفتم: یازده سال. خندید و گفت یک نفر باید او را بزرگ کند چطور می‌خواهد از بچه من مراقبت کند... اصرار کردم. به او گفتم او عاشق بچه‌هاست و برای بچه شما همبازی خوبی می‌شود. عقلش هم آنقدر می‌رسد که از بچه‌تان در مقابل خطرات مراقبت کند...زن خیره نگاهم می‌کرد. معنی این همه اصرار مرا نمی‌فهمید. رفت... فکر کردم به در بسته زدم ولی روز بعد به مغازه تلفن کرد و گفت همراه خواهرم غروب بروم خانه‌شان...

دست لیلا را گرفتم و بردم. توی راه برایش توضیح دادم که این بهترین شانس برای اوست. در آن خانه هم امنیت دارد و هم شکمش همیشه سیر است و دیگر از آمدن برادرم نمی‌ترسد و داد و فریادهای مادرم او را نمی‌لرزاند...

لیلا را بردم خانه آنها... خوشبختانه خانم موسوی از لیلا خوشش آمد و گفت یک هفته‌ای اینجا بماند تا ببینیم چه می‌شود. هر شب می‌رفتم دم در خانه‌شان و لیلا را پنج دقیقه می‌دیدم. حالش را می‌پرسیدم و او هم هر روز از روز قبل سرحال‌تر بود. خانم موسوی می‌گفت لیلا نه تنها بچه‌داری می‌کند بلکه همه خانه را هم تمیز می‌کند. گفت مهر که شد او را می‌فرستم یک مدرسه در محله خودمان...به همین سادگی لیلا در آن خانه ماندگار شد. خانم موسوی بچه دوم و سومش را هم به دنیا آورد...من هم کم کم در کارم آنقدر خبره شدم که یکی از بهترین تعمیرکارهای موبایل شدم. دیگر به بقال و سبزی فروش و صاحبخانه بدهکار نمی‌شدیم. ولی گرفتاریهای برادر و خواهر بزرگترم سرجایش مانده...

حالا من نزدیک به سی سال دارم. مرد خوشحالی هستم چون فکر می‌کنم خواهر کوچکم را از یک منجلاب نجات دادم. زندگی او خیلی خوب و سالم است، خانواده تازه‌ای دارد و مثل یک خواهر بزرگتر کنار بچه‌های خانم موسوی زندگی می‌کند. برای خودم آرزویی ندارم و تنها امیدم این است که هیچ وقت دستم جلوی دیگران دراز نشود. حالا حس می‌کنم گاهی با وجود داشتن والدین بد، باز آدم می‌تواند خودش را از اشتباهات دور کند...





محمد عادلی

دانش آموز پایه هشتم مدرسه اندیشه۱ منطقه شهریار - شهرک اندیشه در سال تحصیلی ۹۹_۹۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از مدیریت و اولیاء محترم مدرسه



زینب عادلی

دانش آموز پایه هشتم مدرسه کوثر منطقه شهریار - شهرک اندیشه در سال تحصیلی ۹۹_۹۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از مدیریت و اولیاء محترم مدرسه

حق‌شناسی و قدردانی

از: ا.ح. دری

در فرهنگ اسلام واژه شکر، فراوان به چشم می‌خورد که به معنای قدردانی و حق‌شناسی است و قرآن در و راهبران اسلام نیز سخنان فراوانی در تاکید و سفارش آن بیان کرده‌اند و عقل سالم نیز شکرگزاری و قدردانی در برابر خداوند بزرگ و سپاسگزاری از مردم در مقابل کارهای نیک را تایید می‌کند. از این رو در این گفتار به نقش و ارزش قدردانی و قدرشناسی که به عنوان یک خصلت پسندیده به شمار می‌آید، اشاره می‌کنیم:

قدردانی در قرآن

قرآن مجید در بیش از هفتاد آیه، سپاسگزاری و قدردانی را چه از جانب خدا و چه از سوی انسانها مورد اشاره قرار داده و با عناوین گوناگونی بر انجام این کار نیک اصرار ورزیده است. در سوره لقمان چنین آمده است: "ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم، مادرش او را با تلاش روزافزون حمل کرد و شیرخوارگی‌اش دو سال است. سفارش کردیم که سپاس من و پدر و مادرت را به جای آر زیرا بازگشت به سوی من است...در این آیه سپاسگزاری و قدردانی از خداوند و پدر و مادر (مخلوق) ضروری شمرده شده و قرار گرفتن شکر پدر و مادر در کنار شکر خداوند اهمیت فوق‌العاده آن را می‌رساند. علامه طباطبایی (ره) در تفسیر این آیه می‌فرماید: تشکر و قدردانی از پدر و مادر به قدری ارزشمند است که مانند تشکر و قدردانی از خداوند قرار گرفته است. به عبارت دیگر سپاس از والدین در واقع سپاس از خداوند و عبادت او محسوب می‌شود و یادآوری دوران بارداری و شیردهی و تربیت بدین جهت است که انگیزه سپاسگزاری فرزند نسبت به پدر و مادر بویژه مادر تقویت شود. در حدیث دیگری از امام صادق(ع) می‌خوانیم هر آنکس در قبال بخشش و محبتی که دیگران بر او روا داشته‌اند سپاسگزار نباشد، عباداتش مورد قبول قرار نخواهد گرفت.

قدردانی از خداوند

گوناگون و فراوان بودن نعمت‌ها، قدرشناسی‌های متفاوتی را سبب می‌شود و هر قدر نعمت گستر بزرگ و نعمتش بیشتر باشد، شکر و سپاس افزونتری را می‌طلبد. بنابراین زیباترین و عالی‌ترین درجه تشکر و حق‌شناسی باید نسبت به خداوند و نعمتهای او انجام گیرد و نسبت به واسطه‌های خیر و نیکی به تناسب هر یک، قدردانی و سپاسگزاری شود.

امیرالمومنین(ع) در ضمن حدیثی می‌فرمایند: اولین وظیفه واجب بر انسان، شکر نعمتهای خداوند و تحصیل رضای اوست. در حدیثی از امام باقر(ع) نقل است که می‌فرمایند: رسول خدا (ص) روزی بر حصیر نشسته، غذا می‌خورد که زنی روستایی به آن حضرت گفت: چراهمچون بندگان غذا خوری و مانند بندگان می‌نشینی؟ رسول خدا فرمودند: وای بر تو! کدام بنده از من بنده‌تر است. مغیره یکی از یاران پیامبر خدا(ص) می‌گوید: رسول خدا(ص) آنقدر نماز می‌خواند تا اینکه پاهای گرامیشان دچار خستگی می‌شد، وقتی به آن حضرت از کثرت عبادت سوال شد، فرمودند: آیا من بنده قدردان و سپاسگزار خداوند نباشم؟

همچنین آن حضرت وقتی چیزی را می‌دید که دوست داشت می‌فرمود: سپاس خداوندی را که به سبب نعمت او کارهای صالح انجام می‌پذیرد. معصومین(ع) نسبت به خداوند و نعمتهای او شکور و قدردان بودند و کمترین نعمتی در زندگی آنها یافت نمی‌شد مگر اینکه شکرش را به جای آورند و تاریخ گواه است که آن بزرگواران بیش از همه به صفت نیکوی سخاوت و کرم آراسته بودند.

قدردانی از مردم

از جمله صفات برجسته اخلاقی ائمه(ع) قدردانی و قدرشناسی از مردم بود، خواه به صورت معنوی یا مادی، هیچ کاری را بدون پاداش نمی گذاشتند و هیچ کس را بدون تشکر و سپاسگزاری از کار خیرشان رها نمی کردند. رسول خدا(ص) پس از پیروزی در غزوه حُنین، بیشترین غنایم جنگی را میان قریش و تازه مسلمانان تقسیم کرد و سهم اندکی به انصار بخشید و با این کار قریشیان را بیشتر به دین اسلام متمایل کرد. امام حسن(ع) فرزند دختری را از دست داد، عده‌ای از دوستانش طی نامه‌ای این مصیبت را به ایشان تسلیت گفتند، امام(ع) نیز در پاسخ به آنان، نامه‌ای نوشت و بدین وسیله از آنهاسپاسگزاری کرد.

در کتاب علامه مجلسی آمده است: امام حسن و حسین(ع) با عبدالله بن جعفر و عدّه‌ای از اصحاب در یکی از سفرهای حج در بیابانی گرم و خشک پس از اذن وارد خانه‌ای شدند که از آن پیرزنی بود، پیرزن نخست با شیر گوسفند از آنان پذیرایی کرد، میهمانان بسیار گرسنه بودند و درخواست غذا کردند که پیرزن گفت تنها دارایی ما همین گوسفند است یکی از شما آن را قربانی کند تا از گوشت آن برایتان غذایی تهیه کنم. یکی از اصحاب برخاست و آن گوسفند را قربانی کرد و پیرزن نیز بر ایشان غذا تهیه کرد، آنان پس از خوردن غذا به سفر خود ادامه دادند. پس از مدتی پیرزن و شوهرش برای انجام کاری به مدینه آمدند. از قضا در یکی از کوچه‌ها با امام حسن(ع) روبرو شدند و حضرت آنان را شناخت و ضمن دعوت و پذیرایی از آنان ده رأس گوسفند را به عنوان هدیه به آنان بخشید

قدردانی از اعضای خانواده

بزرگواری و عزت نفس معصومین(ع) ایجاب می کرد که آن بزرگواران نسبت به اعضای خانواده خود قدردان و حق شناس باشند. نقل است هنگامی که ابوطالب از دنیا رفت، پیامبر اکرم(ص) کنار قبرش ایستاد و فرمود: ای عمو! پاداش نیکو بیابی که مرا در کودکی سرپرستی و تربیت کردی، و در بزرگی نیا و یاور بودی، آنگاه رو به سوی مردم کرد و گفت: به خدا سوگند! برای عمویم به گونه‌ای شفاعت کنم که جن و انس راشگفت زده کند. اَنَس خدمتگزار آن حضرت می گوید: اتفاق می‌افتاد که هدیه‌ای برای رسول خدا(ص) می آوردند و ایشان می‌فرمودند: این را به فلان زن که دوست خدیجه بود هدیه بدهید. امیرالمومنین(ع) که پرورش یافته مکتب نبوی بوده نیز بهترین ستایش و قدرشناسی‌ها را از همسر نمونه خویش ابراز می‌داشت و می‌فرمود: هر وقت به خانه می آمدم و چشمم به زهرا(س) می‌افتاد تمام غم و غصه‌هایم برطرف می‌شد.



پرسمان زندگی

*سؤال:

حکم وضو و غسل با آبی که به‌طور طبیعی غلیظ است چیست؟ مانند آب دریایی که بر اثر وجود املاح فراوان غلیظ شده است، مثل دریاچه ارومیه یا موارد دیگری که غلظت بیشتری دارند.

*پاسخ:

مجرد غلظت آب به سبب وجود املاح، مانع از صدق عنوان آب مطلق بر آن نمی‌شود، و برای ترتب آثار شرعی آب مطلق، صدق عنوان آن در نظر عرف کافی است.

فکر کردن به کار خیر، آدمی را به انجام آن می کشاند

●حضرت علی (ع)

نوشدارو بعد از مرگ سهراب

کورش کاشانی

در سن ۴۵ سالگی به خواستگاری‌ام آمد. گفتم نوشدارو بعد از مرگ سهراب؟!...سری تکان داد... روزگار چرخش تندی داشت و من و مرتضی را یک وقت‌هایی به هم نزدیک می کرد و دوباره پرتمان می کرد به دورترین نقطه ممکن.

من زندگی پر پیچ و خمی را از سر گذرانده بودم. مرتضی بالا و پایین های زیادی دیده بود. حالا بالاخره وقتی من ۴۵ ساله بودم و او ۵۰ ساله در خانه‌مان را زد تا از من خواستگاری کند.

جوانی هر دوی ما سپری شده بود. بهش گفتم حالا دیگر چه فایده‌ای دارد؟ گفت عمر دراز است. این سال‌ها را کنار هم در آرامش می گذرانیم.

اولین بار که حس کردم عاشق مرتضی هستم ۱۹ سالم بود. تازه دیپلمم را گرفته بودم و به اصرار مادرم کلاس خیاطی می‌رفتم. سر راه کلاسمان یک مغازه اسباب بازی فروشی بود که من یک وقت‌هایی جلوی ویترینش می‌ایستادم و به عروسک‌هایش نگاه می کردم. خواهرم تازه بچه دار شده بود و دلم می‌خواست همه آن عروسک‌ها را برای او بخرم. غافل از این که پسر صاحب مغازه از آن سوی ویترین به من خیره شده و رفت و آمد روزانه مرا می داند و منتظرم می‌ماند.

تا این که یک روز من هم متوجه برق نگاه او شدم. هر دو آنقدر پر حجب و حیا بودیم که شش ماه گذشت تا یک روز وقتی داشتم از کنار مغازه رد می‌شدم دست کرد توی جیبش و یک کاغذ کوچک در آورد و به من داد.روی آن نوشته بود قصد مزاحمت ندارم. نیتم خیر است. و یک شماره تلفن و ساعتی که می‌توانستم به او زنگ بزنم روی آن نوشته بود. چند روزی این دست و آن دست کردم ولی بالاخره تلفن را برداشتم و با او صحبت کردم.

عشق و حیا نمی گذاشت نفسمان بالا بیاید. به هفته نکشید که مادرش را فرستاد خواستگاری. جواب هر دو خانواده منفی بود. مادر مرتضی از سر و وضع زندگی ما خوشش نیامده بود و مادر و پدر من هم فکر می کردند مرتضی با داشتن چهار خواهر و تک پسر بودنش نمی‌تواند همسر خوبی برای من باشد. از خودش هیچ چیز نداشت و در واقع در مغازه پدرش حکم یک شاگرد را داشت. مادر من هم ذاتاً زن مرتب و تمیزی نبود. از صبح تا شب فقط غذا می‌پخت و پای تلویزیون می‌نشست. زن بدی نبود ولی اهل کار خانه نبود. برایش اهمیت نداشت مبل خانه کهنه شده یا نه. پدرم هم اهمیتی به این چیزها نمی‌داد. در عوض مادر مرتضی زنی بسیار کدبانو و مرتب و خوش سلیقه بود.همین شد که جواب منفی دو خانواده همه چیز را منتفی کرد. حالا سوز و گدازهای من و مرتضی شروع شد. مادر اجازه نداد دیگر به کلاس خیاطی بروم و پدر مرتضی هم به زور او را فرستاد تبریز خانه دایی‌اش..

مدت‌ها از هم بی خبر بودیم. تا این که یک روز خواهر کوچک مرتضی به من تلفن کرد و گفت می‌خواهیم برای برادرم یک زن از تبریز بگیریم.



به حرف دل‌شکسته من گوش ندادند

راشین مختاری

مجبورم کردند به عقد عماد در بیایم. همه می دانند. حتی به خودش هم گفتم. ولی اهمیتی نمی داد. می گفت بزرگترها این طور تصمیم گرفته‌اند. راست می‌گفت. پدرهایمان از خیلی سال قبل به هم قول داده بودند که این وصلت انجام می‌شود. به شرط این که برادر من با خواهر عماد عروسی کند. قرار بود من در خانه پدر عماد زندگی کنم و خواهر او بیاید با پدر و مادر من زندگی کند. فکر می کردند این بهترین روش برای صرفه جویی در هزینه‌هاست. حتی مراسم عروسی را هم با هم گرفتند. هر کس هم از راه دور نظاره‌گر این ماجرا بود به نظرش می آمد که کار کاملاً عاقلانه‌ای کرده‌ایم... ما در یکی از شهرک های اطراف شهریار زندگی می کردیم. سال‌های سال همسایه بودیم. و پدرهایمان هر دو از کارگرهای شرکت ایران خودرو بودند. هر روز صبح با هم می‌رفتند سر کار و با هم بر می گشتند. به قول معروف خانه یکی بودند. ولی من از اول هم دوست نداشتم به این شیوه عروسی کنم. می دانستم که پدرم توان خرید جهیزیه برای من را ندارد. می دانستم یک آدم پولدار هرگز نمی آید به خواستگاری من، ولی فکر می کردم شاید راه دیگری هم باشد که بتوانم یک زندگی مشترک آبرومند داشته باشم.

ولی بزرگترها به من این فرصت را ندادند. هفده سالم بود که عروسی کردم. من به خانه همسایه رفتم و دختر آنها به خانه ما آمد. به همین سادگی زندگی‌مان را شروع کردیم. مادر عماد با من مهربان بود. پدرش بدخلق و بی‌حوصله بود ولی با همه بداخلاقی‌هایشان آشنا بودم. اما عماد را دوست نداشتم. بد دهان بود. تا عصبانی می‌شد حرف‌های زشت می‌زد. دلش می‌خواست رییس خانه باشد. حتی به پدر و مادرش هم امر و نهی می کرد. در سوپر مارکت سر کوچه‌مان کار می کرد و حقوق کمی می گرفت. هر ماه به من مبلغی پول تو جیبی می‌داد که من باید برای هزینه‌های شخصی‌ام فقط روی آن حساب می کردم. بعد از دو سال در آرایشگاه یکی از بستگانم استخدام شدم. درآمدم زیاد نبود ولی به همان هم راضی بودم. حداقل بهانه‌ای بود که از خانه بیرون بزنم. همه دنیای ما شده بود همان دو خانه دیوار به دیوار. خانه پدر عماد و خانه پدر من. گاهی ماه‌ها از شهرک بیرون نمی‌رفتیم و من از این که حالا شغلی داشتم و می‌توانستم از خانه بیرون بزنم خوشحال بودم. کم کم کار آرایشگری را یاد گرفتم.

تا این که باردار شدم. دیگر نتوانستم به سر کار بروم. بچه را در همان خانه پدری عماد به دنیا آوردم. بچه اتاقی نداشت. سیسمونی او را مادر و مادر شوهرم دوختند و حتی سلیقه مرا هم نپرسیدند.از این زندگی خیلی خسته شده بودم. بچه داری بیشتر هم اذیتم می‌کرد چون حالا باید دستورات مادر شوهرم را مو به مو انجام می‌دادم. هرچه از عماد می‌خواستم که یک خانه اجاره کند و مستقل شویم قبول نمی کرد. تا این که یکی از دوستانش کاری برای او در بازار تهران درست کرد. قرار بود فروشنده شود. حقوقش هم بهتر از کار در سوپر مارکت بود. هر روز صبح زود می‌رفت تهران و برمی‌گشت. امید داشتم کار



شکوفه های زندگی


ایلیا امینی
آیناز نامدار


پانیذ و رهام پارسا
بهراد صادقیان


محمدجواد مرادزاده
روشا کیایی


فاطمه سادات و زهرا سادات کاظمی


محمدصدرا بهاروند
ملیسا روشنفکر


نگار و نهال ایزدی

خردو دانش از زیر استن اشتباهات است

فردوسی

شماره مخصوص مجله اطلاعات هفتگی، با مطالب جذاب و خواندنی، استثنائاً پنجشنبه آینده ۲۲ اسفند روی دکه های مطبوعاتی است

مرتضی پیغام داده بود اگر من بتوانم خانواده‌ام را راضی کنم حاضر است خودش به تنهایی به خواستگاری من بیاید.

این کار غیر ممکن بود. با چشمی پر از اشک برایش نامه نوشتم که از قضا من هم دارم ازدواج می کنم و بهتر است همدیگر را فراموش کنیم.

دیگر خبری از مرتضی نداشتم. ما از آن محله رفتیم و عملاً من مرتضی را گم کردم. می‌دانستم حالا برای خودش خانه و زندگی در تبریز دارد. دایی‌اش در آن شهر برو و بیایی داشت و حتماً برایش زن قابلی پیدا کرده بود.

دو سال گذشت تا این که بر حسب تصادف یکی از همسایه‌های قدیمی‌مان را در خیابان دیدم. اولین سوالی که کردم راجع به خانواده مرتضی بود. آهی کشید و گفت پدرش سکته کرد و مرد و مادرش هم مغازه و خانه را فروخت و رفت تبریز.

گفتم: مرتضی؟. گفت در مراسم ختم پدرش او را دیدم اما حلقه ازدواج در دستش ندیدم و حتی در مراسم ختم هم کسی را ندیدم که بگویند عروس خانواده است...دلم هری ریخت. فکر کردم پس مرتضی ازدواج نکرده!!

دنبال راهی بودم که او را پیدا کنم. تک و توک خواستگارهایی که داشتم را رد می کردم تا این که دختر خاله‌ام را راضی کردم که با هم به تبریز برویم. می‌دانستم دایی‌اش در بازار فرش فروش‌ها برو بیایی دارد. خیلی راحت مغازه‌اش را پیدا کردیم. ولی مرتضی آنجا نبود. گفتند یک سالی هست که رفته آذربایجان زندگی می کند.

یکی از بازاری‌های تبریز هم به ما گفت که در آنجا با یک دختر روس ازدواج کرده.

نا امید به تهران برگشتم. سال‌ها با این داستان زندگی‌ام را سپری کردم. یک بار هم نامزد کردم ولی به دلایلی به هم خورد. تا این که یک روز وقتی رفته بودم بازار فرش تهران که برای خانه‌مان یک جفت فرش بخرم ناگهان چشمم به مرتضی افتاد. مرتضی با موهای جو گندمی. مانده بودم چه بگویم. در همان سلام و احوال پرسی اولیه فهمیدم که از همسر روسش جدا شده. گفت همین آخر هفته می آیم خواستگاری‌ات... باورم نمی‌شد. من و مرتضی بعد از این همه سال به هم رسیدیم.

حالا ده سال است که با هم زندگی می کنیم. یک زندگی آرام و شیرین.

از این زندگی خیلی خسته شده بودم. بچه داری بیشتر هم اذیتم می‌کرد چون حالا باید دستورات مادر شوهرم را مو به مو انجام می‌دادم

و کاسبی‌اش که گرفت من و بچه را هم ببرد تهران. اما این طور نشد. بعد از مدتی غرغر کرد که رفتن و آمدن خسته‌اش می کند و می‌خواهد شریکی با یکی از دوستانش یک اتاق اجاره کند در تهران و آخر هفته‌ها به شهرک بیاید.همین کار را هم کرد. اوایل آخر هفته‌ها می‌آمد بعد کم کم دو هفته یک بارش کرد. گفت دارد پول جمع می کند تا ما را با خودش ببرد. دروغ می گفت. نمی‌دانم در تهران چه می کرد ولی حوصله من و بچه را هم نداشت. مادرشوهر و پدر شوهرم هم همیشه حق را به او می‌دادند. تا این که یک روز برادرم به محل کارش رفت تا با او صحبت کند. ولی پیدایش نکرد. صاحب مغازه گفت مدت‌هاست که او را اخراج کرده. اخلاق نداشته و با همه دعوا می کرده و برای همین عذرش را خواسته بودند.

حالا بعد از چهار سال زندگی مشترک فهمیده بودم عماد به من خیلی دروغ می‌گفته و خدا می‌دانست چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه است.

بعد از کلی دعوا و مرافعه فهمیدیم عماد در یک سالن بدنسازی در شمال تهران زندگی می کند. برادرم اما به خیلی چیزها شک کرد. کار و زندگی‌اش را ول کرده بود و افتاده بود دنبال عماد تا ببیند در تهران چه می کند. خیلی زود فهمید. او اتاقی اجاره نکرده و با یک زن بیوه که ده سالی از خودش بزرگتر است زندگی می کند و آن زن را به عقد موقت خودش در آورده.

برادرم سر و وضع زندگی عماد و آن زن را که دید یک راست آمد خانه ما و دست مرا گرفت و گفت باید برگردی خانه پدری‌مان.

در تمام آن روزهایی که من بچه‌داری می کردم و چشم انتظار شوهرم بودم او در تهران مشغول به خوشگذرانی بود. همین شد که برادرم توانست پدر و مادرم را راضی کند تا طلاق مرا بگیرند.

یک سال است که در جنگ و گریز هستیم. خانواده شوهرم اجازه نمی دهند بچه را ببینم. صدای بچه‌ام را می‌شنوم. صدای گریه‌هایش صدای خنده‌هایش ولی نمی‌توانم او را بغل کنم. رنجی بزرگتر از این نیست. بالاخره عماد راضی شد طلاقم بدهد ولی بچه را بهم نمی دهد. خانواده‌ام هم نمی‌خواهند بچه او را بزرگ کنند. باز همان طور که موقع عروسی کسی به حرف دل من گوش نداد این بار هم به حرف دل شکسته من به عنوان یک مادر کسی گوش نمی دهد.

گوش و گوشواره

ترانه شکیبا



روزی که **فرهاد** ماجرای علاقه به نرگس را با مادرش **مهرانگیز** در میان گذاشت، جنجالی به‌پا شد که نگو و نپرس. او مثل کسی که حرف نامربوطی شنیده باشد، از کوره در رفت و به قول معروف، نه گذاشت، نه برداشت و گفت:تو غلط کردی که بدون اجازه و مشورت برای خودت بریدی و دوختی. من مادرت هستم، نه مترسک سر جالیز. اولا که الان موقع ازدواجت نیست. در ثانی، روزی روزگاری هم که من مصلحت بدانم برایت آستین بالا بزنم، باید تابع نظر من باشی و با دختری که من انتخاب می کنم، ازدواج کنی!

- مادر جان! چرا جوش آوردی؟ من فقط یک پیشنهاد دادم. تو آن دختر را ببین، اگر مورد قبول و پسندت نبود، هر چه بگویی قبول می کنم. نرگس دختری همه چیز تمام است و شک ندرم اگر او را ببینی، به‌دلت می‌نشیند...حرف مهرانگیز اما، همان بود که گفته بود:حتی اگر حوری و پری هم باشد، از نظر من پذیرفتنی نیست.

فرهاد که تصمیم خودش را گرفته بود و به هیچ شکلی دلش راضی نمی‌شد از عشقش بگذرد، در شب‌ها و روزهای بعد، بارها همان بحث را پیش کشید و حتی به التماس افتاد:

- یک بار دیدن او که ضرری ندارد.

فرهاد آن‌قدر سماجت کرد تا بالاخره مهرانگیز حاضر شد به خواستگاری برود، اما نیتش این بود درجلسه خواستگاری حرفهایی بزند که به دل خانواده نرگس ننشیند و با ازدواج نرگس و فرهاد مخالفت کنند و به‌همین جهت، روزی که برای خواستگاری رفتند، به‌مادر نرگس گفت:

-من هیچ آشنایی و شناختی از خانواده شما ندارم، دخترتان نرگس را هم اصلاً نمی‌شناسم. منتهی چون پسرم روزگار مرا سیاه کرده و خواسته تا به‌خواستگاری بیایم چنین کاری کرده‌ام.

پدر نرگس که از قبل در جریان علاقه دخترش و فرهاد به‌همدیگر قرار گرفته و دو سه بار هم فرهاد را دیده و با او حرف زده و متقاعد شده بود جوان شایسته‌ای است که توانایی خوشبخت کردن دخترش را دارد، در جواب مهرانگیز گفت:

- حالا دیگر رسم زمانه عوض شده، مثل زمان ما نیست که جوان‌ها منتظر بمانند تا پدر و مادر برایشان تصمیم بگیرند. همسرشان را خودشان انتخاب می کنند و این، خیلی هم خوب است، چون با شناخت از همدیگر تصمیم می گیرند و ما بزرگترها باید به آنها مشاوره بدهیم و کمکشان کنیم تا در انتخابی که کرده‌اند، موفق شوند.

- درد من همین است. جوان‌ها عقل درست و حسابی ندارند، تابع احساسشان هستند و همین باعث می‌شود که گاهی انتخابشان غلط باشد. به‌خصوص که من چون غیر از فرهاد فرزند دیگری ندارم و برای آینده‌اش نقشه‌هایی طلایی دارم، می‌ترسم همسری انتخاب کرده باشد که بین‌ما فاصله بیندازد. من جانم به‌جان پسرم بسته است و همیشه به او گفته‌ام باید با دختری ازدواج کند که حاضر باشد با من در یک خانه زندگی کند.

پدر نرگس گفت: این فکر خیلی خوبی است. چون زن و شوهر جوان از ابتدای زندگی مشترک درگیر هزینه‌های سنگین کرایه مسکن نمی‌شوند و می‌توانند درآمدشان را صرف امور مهمتر زندگی مشترک کنند. به‌اضافه این که وقتی یک بزرگتر بالای سرشان باشد، اگر هم به مشکلی بربخورند، از همفکری و مساعدت آن بزرگتر بهره‌مند می‌شوند و همین امر، سلامتی زندگی مشترکشان را بیمه می کند... آن روز، هرچه مهرانگیز گفت، پدر نرگس جوابی مناسب به‌وی داد و مهرانگیز که هر عذر و بهانه‌یی آورد به نتیجه نرسید، بالاخره کوتاه آمد، دل به دل پسرش داد، نرگس و فرهاد ازدواج کردند و زندگی مشترکشان را در طبقه بالای خانه پدری فرهاد شروع کردند. بعد از ازدواج آنها، مهرانگیز که نتوانسته بود مانع ازدواج فرزندش با نرگس شود، فرصتی پیدا کرد تا دق دلش را سر نرگس خالی کند.

خانواده فرهاد، وضع مالی خوبی داشتند و خیلی دیر بچه‌دار شده بودند. فرهاد در آستانه ۴۰ سالگی مادرش به دنیا آمده بود و در ۳۰ سالگی، زمانی به خواستگاری رفت که مادرش ۷۰ سالگی را می گذراند و به‌علت بیماری‌های مختلف، بسیار شکسته‌تر از سنش به نظر می‌رسید.

مهرانگیز، بارها به نرگس طعنه زد که:من می دانم، تو هیچ علاقه‌یی به‌فرهاد نداری. به‌طمع دارایی‌های پدرش با او ازدواج کرده‌ای، اما کور خوانده‌ای، من حسرت مال و دارایی خانواده‌مان را به دلت می گذارم. تا زنده هستم، هرچه را داریم، خرج می کنم و اجازه نمی دهم حتی یک دینار از دارایی‌هایمان به‌عنوان ارث به فرهاد برسد و خرج تو شود.

نرگس، چند بار حرف‌هایی را که از مادرشوهر شنیده بود، بافرهاد در میان گذاشت وفرهاد که مادرش را خوب می‌شناخت، هر بار در جواب او گفت:مهم من هستم که تو را دوست دارم. تو هم اگر مرا دوست داری، حرفهای مادرم را از یک گوش بگیر و از گوش دیگر بیرون کن. من هیچ چشمداشتی به ارثیه پدر و مادرم ندارم، خدا را شکر درآمد خودم در حدی هست که چند سال دیگر به اندازه امروز پدر و مادرم دارایی خواهم داشت.

- خودت که می‌دانی وضع خانوادگی من‌هم طوری نبوده که حکم کند چشم به دارایی‌های خانواده تو داشته باشم.

- می‌دانم عزیزم! نسبت به حرفهای مادرم زیاد حساس نباش. من باید تو را دوست داشته باشم که دارم.

نرگس با حرفهای فرهاد، دلش به زندگی گرم بود و مهرانگیز به‌موازات حرفهای تلخی که به نرگس می‌زد، سعی داشت تمام پس‌انداز خود و شوهرش را عجولانه خرج کند تا حرفی که به نرگس زده بود درست از آب در بیاید، اما از آن‌جا که گفته‌اند آدمها نان قلبشان را می‌خورند، یک روز وقتی قصد داشت از پله‌ها بالا برود تا دوباره با حرف‌هایش دل نرگس را خون کند، پایش لیز خورد، از پله پایین افتاد، چند مهره کمرش شکست و به‌رغم مداوای مفصل و هزینه‌های زیادی که صرف این کار شد، به‌دلیل ضربه‌یی که به‌سرش وارد آمده بود، توانایی حرکت و تکلم را از دست داد و پرستاری از او به‌دوش نرگس افتاد. فرهاد و پدرش اصرار داشتند او را به آسایشگاه بفرستند، اما نرگس مخالفت کرد:

- در آن صورت مردم چه می گویند؟ می‌خواهید فردا پشت سرمان هزار جور حرف بزنند.

فرهاد پرسید:یعنی... تو، با وجود آزارهایی که از مادرم دیده‌ای حاضری از او پرستاری کنی؟

- معلوم است که حاضرم! مادرشوهر، مثل مادر خود آدم است. او تا حالا به‌هر شیوه‌یی که بلد بوده رفتار کرده، من‌هم باید به‌همان شیوه‌یی که تربیت شده‌ام، عمل کنم مادر همیشه می گفت آدم وقتی گوش را می‌خواهد، باید گوشواره را هم بخواهد.

- یعنی چی؟این را فرهاد پرسید و نرگس جواب داد:من وقتی تو را دوست دارم، باید مادرت را هم دوست داشته باشم.... به‌این ترتیب، نرگس پرستاری از مهرانگیز را به‌عهده گرفت. داروهایش را به‌موقع به‌او می‌داد، او را با ویلچر به‌بیرون از خانه می‌برد و می گرداند تا دلتنگ نشود، به‌وضع تغذیه، استحمام، لباس عوض کردن و انجام کارهای خانه‌اش می‌رسید و مهرانگیز، با نگاهی که شرم در آن موج می‌زد، در سکوت به‌وی چشم می‌دوخت و انگار با زبان بی‌زبانی بابت آنچه اتفاق افتاده بود، عذر می‌خواست.

چطور التهاب را از بدن دور کنید

التهاب مزمن زمانی رخ می‌دهد که سیستم ایمنی به سلول‌های سالم بدن حمله کرده و سبب بروز بیماری‌های خودایمنی می‌شود. برخی از این بیماری‌ها عبارتند از: آرتریت روماتوئید، بیماری کرون و برخی بیماری‌های پوستی مانند پسوریازیس. از سوی دیگر، التهاب مزمن از علل زمینه‌ای بیماری‌های قلبی، دیابت و بیماری آلزایمر به شمار می‌رود.

روغن زیتون: محققان دانشگاه پنسیلوانیا دریافته‌اند که ماده شیمیایی موجود در روغن زیتون به نام اولئوکانتال، آنزیم های التهابی بدن را به همان روش ایبوپروفن مهار می کند.

آناناس: حاوی آنزیمی به نام بروملئین است که خاصیت ضد التهابی دارد. مطالعات نشان می‌دهند که مصرف آناناس در بیماران مبتلا به آرتروز زانو، روماتیسم و سندرم تونل کارپ، منجر به کاهش التهاب می‌شود. بروملئین موجود در آناناس به هضم غذا نیز کمک می کند.

سیب: این میوه محبوب حاوی کورستین است؛ یک آنتی اکسیدان ضد التهاب. جای تعجب نیست که پزشکان توصیه می کنند روزانه حداقل یک سیب بخورید.

آجیل و دانه‌ها: حاوی مقادیر خوبی منیزیم و ویتامین ای هستند که ممکن است در کنترل التهاب نقش داشته باشد. گزینه ایده آل، آجیل خام و بدون نمک است. گردو، بادام زمینی، بادام، پسته، تخم کتان و دانه های چیا خاصیت ضد التهابی برای مبتلایان به آرتریت روماتوئید دارند.

سبزیجات تیره رنگ: این سبزیجات خاصیت ضد التهابی دارند و حاوی آنتی اکسیدان‌هایی به نام کاروتنوئیدها هستند.

شکلات تیره: شکلات تیره حاوی مواد شیمیایی و آنتی اکسیدان‌هایی است که به مبارزه با التهاب کمک می کنند. شکلات تیره ۷۰ درصد بهترین نوع شکلات است و بیشترین میزان کاکائوی خالص را دارد.

برنج قهوه‌ای: این نوع برنج به همراه سایر غلات سبوس دار حاوی فیبر است و به کاهش التهاب در بدن کمک می کند.

کلم بروکلی: این سبزی حاوی ویتامین‌های C و K، فولات، فیبر و آنتی اکسیدان‌ها است. تحقیقات نشان می‌دهد که کلم بروکلی، سرشار از سولفورافان است. سولفورافان با کاهش میزان سیتوکین‌ها با التهاب مبارزه می کند. سایر میوه‌ها و سبزیجات سرشار از سولفورافان شامل گل کلم و جوانه بروکسل است.

انگور: حاوی رسوراترول است و آنزیم‌های التهابی را به همان روش آسپرین، مهار می کند. انگور همنین حاوی آنتوسیانین است که منجر به کاهش التهاب در بدن می‌شود.

گیلاس: طبق تحقیقات، گیلاس حاوی مواد شیمیایی به نام آنتوسیانین‌ها است که مسئول رنگ قرمز این میوه نیز هستند. آنتوسیانین‌ها همان اثر آسپرین را در بدن دارند و به مبارزه با التهاب می‌روند.

چای سبز و سیاه: سرشار از آنتی اکسیدان‌ها و فلاونوئیدها بوده و نوشیدن آنها از آسیب سلولی که منجر به ورم مفاصل می‌شود، پیشگیری می کند.

ماهی: ماهی‌هایی مانند قزل آلا و سالمون سرشار از اسیدهای چرب امگا ۳ هستند و غذاهای ضد التهابی قدرتمندی به شمار می روند. مطالعات محققان دانشگاه پیتسبورگ نشان داده که مصرف این اسیدهای چرب به مدت سه ماه در مبتلایان به گردن درد و کمر درد، التهاب را به میزان قابل توجهی کاهش می‌دهد. حداقل هفته‌ای دو بار ماهی‌های چرب بخورید و برای مبارزه با درد ناشی از التهاب، روزانه یک عدد مکمل امگا ۳ بخورید.

پروتئین سویا: محققان دانشگاه ایالتی اوکلاهما دریافتند که مبتلایان به استئوآرتریت، به ویژه مردانی که ۴۰ گرم پروتئین سویا در روز به مدت سه ماه می‌خورند، درد کمتری دارند و راحت‌تر از کسانی که این پروتئین را دریافت نمی کنند، حرکت می کنند. تحقیقات دیگر نشان می‌دهد که مصرف سویا با کاهش التهاب در زنان نیز ارتباط دارد.

آووکادو: کاروتنوئیدها و ویتامین ای موجود در آووکادو از التهاب جلوگیری کرده و می‌توانند خطر ابتلا به برخی از انواع سرطان‌ها را کاهش دهد.

این: که غایبان مطلوب‌اند و حاضرین پیش پاافتاده یک راز است



ترس و تعقیب

نسیبه توفیقی- "اندیشه" کرج

"نسیبه توفیقی" نویسنده پوینده و نام آشنا که چند سال است به پشتوانه قریحه‌ای خلاق و قوی راه دشوار بلند داستان‌نویسی حقیقی و جدی را دنبال می‌کند، به رغم تنوع در داستانهایی که با موضوع‌هایی متفاوت و گوناگون می‌نویسد، به مرحله‌ای رسیده است که می‌توان او را دارای دیدگاه عاطفی و اندیشگی خاص به جای آورد. در داستان "ترس و ترغیب" دغدغه کم و بیش ثابت این نویسنده جوان را در کندوکاو نارسایی‌های اجتماعی می‌توان دریافت.

" اگـه بـا اتوبوس رفـت و آمـد نمی‌کردم نمی‌صرفید برم تدریس خصوصی."

زن جوان کیفش را گذاشـتـه بـود روی پا و به شـلوغی اتوبوس نگاه می‌کرد. آنقدر خسـته بود که حتی چشم‌هایش را هم که می‌بست، خوابش نمی‌بـرد. نگاهـی به داخـل کیفـش انداخت و با خودش گفت:" نمی‌دونم بعد از پرداخت قسطهام، پولی میمونه که بدم به صدیقه خانم؟!"

صدیقـه خانم ماهـی دوبار بـرای نظافت به آپارتمانشان می‌آمد. دلش می‌خواست برای تهیه جهیزیه دخترش کمکی به او کرده باشـد. سرش را تکیه داد به صندلی و چشـمش را بست. صدای اذان مغرب از رادیوی اتوبوس به گوش رسید. زیر لب گفت:" انشالله که اضافه میاد."

با تکان دسـت پیرزنی، چشـمش را باز کرد. "میشه جاتون رو بدین به من؟ زانوهام خیلی درد می‌کنـه." دور و برش را نـگاه کرد. صندلی خالی نبود. ایسـتاد و میله روی سـقف را گرفت. پیرزن نشست و گفت:" خیر ببینی از جوونیت."

با دسـت موهای روی پیشانی‌اش را زیر مقنعه قهوه‌ای‌اش فرو برد. از پنجره نگاه کرد. تا رسـیدن به مقصدش، سه بار دیگر اتوبوس می‌ایستاد. فکر کرد. "اگه باز مسـافر سـوار کنه، دیگه جا واسـه سوزن انداختن نیست."

چشـمش افتاد به مرد جوانی که در قسـمت مردانـه، مثل خودش، چنـگ انداخته بود به میله روی سـقف. قیافه‌ای داشت خسته و مچاله شده. نگاهـش را از او برگرداند. هر بار که خواسـته بود تابلـو ایسـتگاه بعدی را بخوانـد، می‌دید آن مرد به او خیره شـده اسـت. از نگاهش بدش می‌آمد. بالاخره رسـید و پیاده شد و با عجله خیابان اصلی را طـی کرد. هوا که تاریک می‌شـد عابران به هم تنه می‌زدند. گاهی چشـم غـرّه می‌رفتند و گاهی عذرخواهـی می‌کردنـد. حتّی بعضیهـا در جهت مخالف هم می‌دویدند.

زن جوان از وقتی بـرای تدریس خصوصی به منازل بالای شـهر می‌رفت، دلیل این همه شتاب آدمها را می‌فهمید. اما نمی‌دانسـت چه چیزی او را همپای جمعیت می‌بـرد. وارد خیابان فرعی که شد ناخودآگاه گامهایش آهسـته‌تر شدند. از زیر درختچه‌های کنار پیاده رو، سـرش را خم می‌کرد و رد می‌شـد. خسـته بود و می‌بایست چند کوچه پیچ در پیچ را هم پشـت سر می‌گذاشت تا به خانه خودش می‌رسید:

" به محض اینکه برسـم خونـه. زیر کتری رو روشن می‌کنم، تا لباسام رو عوض کنم، چندتا تخم مرغ و سیب زمینی آب پز می‌کنم."

با خودش حـرف می‌زد. عابری از کنارش رد شـد. مغزش از آن همه شـلوغی و بـوق موتور و ماشینها، آرام گرفته بود:

" شـام که آماده میشه به درس و مشق بچّه‌ها می‌رسـم. تا حامد هم برنگشته خونه، همه چی رو روبراه کنم."

حـالا دیگر رفـت و آمد کمتر شـده و او تنها بـود. هیچ کس را در خیابـان نمی‌دید. حس کرد کسی پشت سـرش با قدمهای او قدم برمی‌دارد. گامهایـش را تندتـر کرد او هم تندتـر راه رفت.

رویا به خواب رفت

پروانه اسماعیلی- تهران

"پروانه اسماعیلی" نویسنده جوان و بااستعداد، در آغاز راه داستان‌نویسی‌اش، با نوشتن "رویا به خواب رفت" قدرت تخیل و اندیشه خلاقش برای شکستن کلیشه‌ها به قصد نوآوری به اثبات رسانده است. مطالعه جدی و پیگیری برنامه‌ریزی شده برای رسیدن به مهارت هنرمندانه در به کار بردن سنجیده عنصرهای داستان، به ویژه زبان چند حسی و چند ظرفیتی داستانی، آینده درخشانی را برای "پروانه اسماعیلی" رقم خواهد زد.

پـس از اینکـه آدم از بهشـت رانده شـد، همراه او فرشـتگانی به زمین آمدند، فرشـتگانی که مأموریت داشـتند محافظ انسـانها باشند تا انسـانها را از خطرات و بلاهایـی که پیش روی آنهاسـت آگاه کنند. در میان هزاران فرشته‌ای که مأموریتهای بزرگی داشتند، فرشته‌ای بود که وظیفه عجیبی داشت. او می‌بایست پیش از غروب آفتاب برای آدمها خوابی تعیین کند، آنرا روی بالش آنها بگذارد و به آسـمان برگردد. اسم آن فرشته "خواب" بـود. آن روز، روز عجیبـی بود. او برای آخرین خوابی که باید آماده می‌کرد تاخیر کرد... بالاخره وسـایلش را برداشت، بالهای سفیدش را مرتب کرد و به زمین رفت از آن خانه به این خانه و از ایـن بالش به آن بالش خوابها را سرجایشـان گذاشـت. خورشید کم کم داشت غروب می‌کرد. خیلـی دیر کرده بود و آخرین خواب در دسـتش مانـده بـود و باید وارد آخرین خانه می‌شـد. اگر مستقیم به آنجا می‌رفت دیده می‌شد.

بنابراین از پنجره اتاق وارد شد. اتاق تاریک حاکی از این بود که کسـی داخل نیست. آرام به طرف بالش رفت و خواب را گذاشت. ناگهان صدایی از پشت سـرش شنید: "تو دیگه کی هستی؟... توی اتاق من چه کار می‌کنی؟"

این صدای دخترانه متعلق به رویا بود. فرشـته برگشـت حالا دیگر دسـتش رو شـده بود... توضیحش سخت بود، آن هم برای فرشته‌ای که متن سخنرانی‌اش را از قبل آماده نکرده است. خودش را معرفی کرد و از وظیفه‌اش گفت از اینکه می‌تواند باعث شود کسی کابوسهای وحشتناک یا آرزوهای شیرین ببیند.

در ذهـن رویا هیچ تغییری صورت نگرفت جز اینکه بعد از اتمام حرفهای فرشته گفت:

"دارم خواب می‌بینم..."

فرشته گفت:" می‌تونم کاری کنم که این اتفاق رو دوباره ببینی! البته در خواب."

رویـا گفـت:" نه، نمیشـه! آخـه من مرض بی‌خوابی دارم..."

- یعنـی هیچ خوابی تا به حال ندیده‌ای؟... خیلی بد شـد کـه خوابهایت را ازدسـت داده‌ای.

- پس تو هر شـب یک خواب روی بالشم می‌ذاری! باید تلاشت رو تحسین کنم!

-نه، من شبها نمی‌تونم روی زمیـن بمونم... آخه فقط وقتی خورشید کم هست می‌تونـم خودم رو از دید



قلبتش تند می‌تپید. ایستاد و منتظر شد. حس کرد شخصی دورتر از او ایستاده است. حرکت که می کرد، باز صدای پایی را می‌شنید که کفشش را روی موزاییک و برگهای خشک پاییزی می کشید. ماشینی با صدای بلند پخش نوحه، به او نزدیک و با سرعت دور شد. انگار حالا دیگر غیراز صدای نفس‌های خودش، نفس نفس تعقیب کننده‌اش را هم می‌شنید. با عجله مسیر خیابان بعدی را در پیش گرفت. زنی دست کودکی را در دست داشت و از کنارش گذشت. آهی کشید و قدمهایش آرام شدند. با وجود آنها جرات یافت و به پشت سرش نگاه کرد. هیچ کس نبود. با خودش گفت:"حتماً خیالاتی شدم. شاید از خستگی باشه."

مقنعه‌اش رامرتب کرد و کیف را روی شانه‌اش، جابجا کرد. حامد گفته بود: "خوش ندارم زن شب تو خیابون باشه‌ها." فکر کرد که "کاش زودتر حرکت می کردم سمت خونه."

در خیالات خودش سیر می کرد. زیر تیر چراغ برق، سایه‌ای زیر پایش افتاد. دلش هری پایین ریخت. دست گذاشت روی قلبش. مرد جوان قدبلند لاغر با موهای ژولیده و شانه‌های رو به جلو افتاده، روبرویش ظاهر شد. مرد را شناخت همان که در اتوبوس زل زده بود به او. چند قدم به عقب رفت. کیف دستی‌اش رامحکم در بغل گرفت. مرد با چشمان ملتمس‌اش خیره شد به زن. گفت:"بچه‌ام مریضه. کمکی کنید."

دندانهای زرد و قیافه مچاله شده‌اش او را ترسانده بود. یاد حق التدریسی‌اش افتاد که در کیفش بود. به فکرش رسید که با کیف به هیکل استخوانی‌اش بزند و فرار کند اما جراتش را نداشت. لحظه‌ای پیامد کارش را برای خود مجسم کرد که مرد هم کیف را از دستش می کشد و به خواسته‌اش می‌رسد. چسبید به گوشه دیوار خانه‌ای که شاخه‌های درختانش هجوم آورده بودند به پیاده رو. کسی نمی‌توانست آن قسمت از دیوار را به خوبی ببیند. مرد نزدیکتر شد و راه فرارش را بست. "میدی یا به زور ازت بگیرم؟ "دلش می‌خواست فریاد بزند و کمک بخواهد. فریاد زد:" کمک. تو رو خدا کمکم کنید..."

اما صدا در گلویش خفه شده بود. زن به چاقوی تیزی فکر کرد که شاید مرد جوان در لباسش پنهان کرده باشد. مرد یک دستش را گذاشت روی دیوار و گفت:"گدا نیستم. حداقل به اندازه یه کرایه ماشین..."زن در دلش گفت:"همه‌تون همین رو می گید. کرایه ندارم. بچه‌ام مریضه..."با عجله داخل کیفش را نگاه کرد چشمش افتاد به پاکت پول. ولی کیف کوچک پولش را برداشت و همان مقدار کمی از اسکناس را که در آن بود به او داد. بعد دست گذاشت روی گلوی خودش و گردنبند زیر مقنعه‌اش را لمس کرد. مرد دستش را از روی دیوار برداشت و راه را باز کرد و گفت:" ممنون خواهر. امشب دیگه پسرم منو با درد خماری نمی‌بینه." دورشد. زن همانجا خشکش زده بود. به خودش که آمد به سمت آخرین خیابان دوید.

خیابان را طی کرد، چند نفر با لباسهای مشکی پیدا شدند که به سمت هیات می‌رفتند. زن جوان با دیدن آنها دیگر نمی‌دوید. قدمهایش را آهسته‌تر کرد. و از خودش پرسید:

"مقصر واقعی کیه؟"

شماره مخصوص مجله اطلاعات هفتگی، با مطالب جذاب و خواندنی، استثنائاً پنجشنبه آینده ۲۲ اسفند روی دکه‌های مطبوعاتی است.

آدما مخفی کنم ولی امشب زیادی تاخیر داشتم و به دروازه نرسیدم

- دروازه؟

ـ البته، دروازه‌های آسمان به زمین، اونا وقت اذان باز می‌شوند.

ـ جالبه!... به نظرم خواب دیدن باید خیلی جذاب باشه!

گفتگوی فرشته خواب و رویا آن قدر طولانی شد که تا سحر و دمیدن سپیده طول کشید و طبق روال همیشگی فرشته ناپدید شد اما با خود چیزی برد که به دست آوردنش خیلی سخت بود... او دل دخترک را با خود برد.

فردا خیلی از آدمها با این گلایه از خواب برخاستند: "دیشب اصلاً خوابم نبرد!" بله، وقتی فرشته تاخیر کند این اتفاق می‌افتد. هفته‌ها می گذشت و دخترک همچنان منتظر کسی بود که به جان و روان آدمیان آرامش می‌بخشید، فرشته هم از این روال همیشگی خسته شده بود دلش هم صحبت قدیمی‌اش را می‌طلبید... بالاخره دل به دریا زد و دوباره دخترک را دید اما این ملاقات یک همنشینی و راز گویی نبود بلکه درخواست کمکی از طرف خواب برای آماده کردن خواب میلیونها آدم بود! که خیلی زود از طرف رویا پذیرفته شد.

آنها تا صبح خواب نوشتند... خوابهای شیرین، عاشقانه، زیبا، پرهیاهو. روزها و شبها می گذشتند و آنها تقریباً به هم خو گرفته بودند و رویا هم آنقدر در نوشتن خوابها مهارت کسب کرده بود که می‌توانست خوابهای رازآلود و ادامه‌دار بنویسد. اما هر فرازی، نشیبی دارد. مغز رویا به خاطر کم خوابی و صریح‌تر بگوییم بی‌خوابی، رشد لازم را نکرد و خیلی زود دچار حمله‌های عصبی شد، درد هر روز بیشتر بر زندگی‌اش سایه می‌انداخت و تنها یک چیز نور امیدی برای او بود، دیدن دوباره خواب. زیرا خواب از آخرین باری که این حمله‌های عصبی رویا را دید به طرز عجیبی ناپدید شد. دنیا برای خواب، مانند کابوسهایی بود که می‌نوشت...او حالا فقط به همه خوابی از غم و اندوه می‌داد و آدمها گاهی نیمه شب از خواب بیدار می‌شدند و وحشت زده آبی می‌نوشیدند و دوباره می‌خوابیدند و نمی‌دانستند ترسناک‌تر از آنچه می‌بینند وجود دارد. عذاب وجدان خواب را تا سر حد مرگ افسرده کرد جوری که عزرائیل هر بار او را می‌دید نگاهی به لیستش می‌انداخت ولی با این همه او برای آخرین بار به دیدن دخترک رفت. انگار رویا با چشمان باز خوابیده بود. خواب جلوتر رفت و بالای سر رویا ایستاد و گفت: متأسفم...من جسمی نداشتم و نمی‌دونستم چطور باید از تو مراقبت کرد... اومدم تا برای آخرین باری که من رو می‌بینی بگم که دوستت دارم! چیزی که همیشه در ذهنم بود از زمانی که تورو دیدم... و تا الان که خود ناخواسته به تو صدمه زده‌ام..."

رویا دیگر از خواب بیدار نشد و نه فرشته را دید و نه ستاره‌ها را.

چشمان خواب بارانی شد و اشکی از چشمانش چکید و روی پیشانی رویا افتاد... این فرشته برای همیشه شب را ترک کرد غافل از اینکه رویا با اشک او کاملاً شفا یافته بود مانند یک معجزه بود او شبها می‌توانست بخوابد اما دیگر خواب یک خاطره بود.

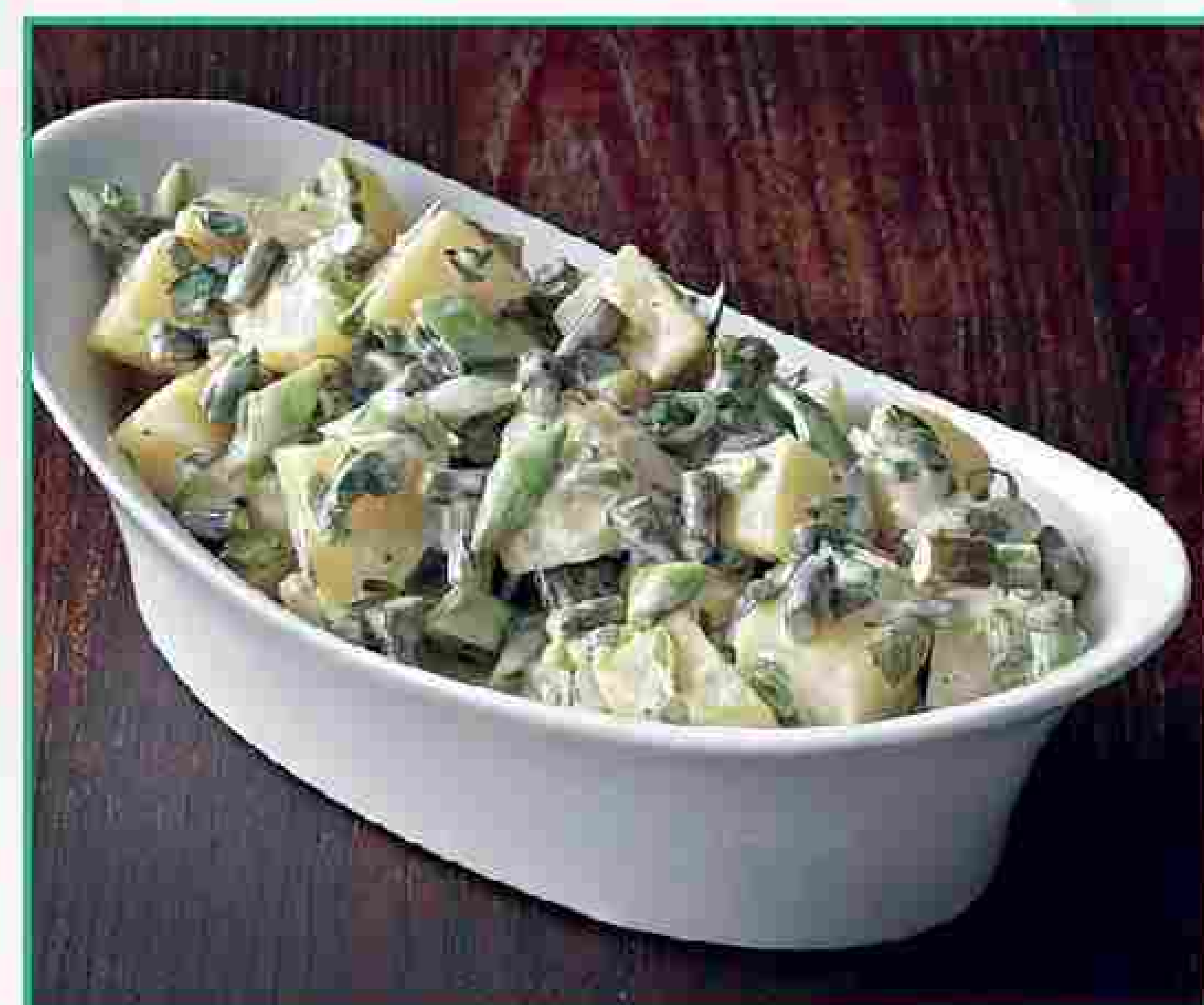
می گویند ستاره‌ها همیشه در آسمان هستند اما وقتی خورشید می‌تابد آنها نامرئی می‌شوند خواب هم شبیه یک ستاره بود! برای همین، رویا هروقت به ستاره‌ها نگاه می کند خواب را می‌بیند.

● آدیبوری

برای پیشرفت و پیروزی سه چیز لازم است: اراده، تفکر و مهر

بهاره پورعالی

سالاد پیاز و سیب زمینی



مواد لازم:

- سیب زمینی پخته.......... ۲ عدد
- تخم مرغ پخته .... ۲ عدد
- خیارشور خرد شده.......... ۱۰۰ گرم
- پیازچه خرد شده ...... ۲ قاشق سوپخوری
- کنسرو ذرت .... ۲ قاشق سوپخوری
- شوید تازه خرد شده... ۲ قاشق سوپخوری
- ماست .... ۱ پیمانه
- خامه .... یک دوم پیمانه
- آب لیمو ترش ...... ۲ قاشق سوپخوری
- سرکه.......... ۱ قاشق سوپخوری
- نمک، فلفل و پودر آویشن .... مقداری
- روغن زیتون.......... ۱ قاشق سوپخوری
- ذرت کوچک..... (جهت تزیین) چند عدد
- زیتون سیاه و سبز .... ۸ عدد

روش تهیه:

در ابتدا سیب زمینی‌ها را پخته و سپس پوست بگیرید و خرد کنید. تخم مرغ‌های پخته را نیز به صورت هم اندازه و خیار شور را نگینی خرد کنید. سپس پیازچه‌های شسته را به صورت حلقه‌ای خرد و آن گاه کنسرو و ذرت را به شوید خرد شده بیفزایید و تمام مواد را با هم مخلوط کنید.

تهیه سس سالاد:

در کاسه‌ای مناسب، ماست را با خامه مخلوط و آب لیمو ترش، سرکه، نمک، فلفل، پودر آویشن و در پایان، روغن زیتون را به آن بیفزایید.

هنگامی که سُس آماده شد، درون مواد سالاد بریزید، کاملا هم بزنید و به مدت یک ساعت در یخچال قرار دهید تا مزه دار شود.

اکنون سالاد را در ظرف مناسب بریزید و اطراف آن، ذرت، پیازچه‌های تزیین شده و برش‌های زیتون سیاه و سبز قرار دهید.

دوپیازه

مواد لازم:

- سیب زمینی.......... ۱ عدد
- پیاز .... ۲ عدد
- شوید خشک...... ۱ الی ۲ قاشق غذاخوری
- نمک، فلفل، زردچوبه، زنجفیل به مقدار لازم

طرز تهیه:

در ابتدا سیب زمینی‌ها را آب پز کرده سپس پوست کنده و له کنید. حالا پیازداغ را درست کنید و به آن نمک و فلفل و زردچوبه و ادویه‌ها را اضافه کنید. در آخر سبزی خشک را اضافه کنید و اجازه دهید مواد با هم تفت بخورد. بعد در آخر سیب زمینی را اضافه کنید و کامل هم بزنید و بگذارید همه مواد خیلی کم تفت خورده شود.

نکته: از نعنا خشک و تره خورد شده نیز می‌توانید استفاده کنید.



کدو بره

کدوبره یک غذای خوشمزه مازندرانی است که سریع آماده می‌شود و به دلیل کالری کم و وجود مواد گیاهی بهترین گزینه برای افراد گیاه‌خوار و همچنین افراد در حال رژیم است

طرز تهیه:

در ابتدا درون ماهیتابه کمی روغن بریزید و شعله را زیاد کنید. سپس پیاز و سیر را خرد کنید و همراه نمک و زردچوبه چند دقیقه با هم تفت دهید. سپس سیب زمینی‌ها را نگینی خرد کنید و داخل ماهیتابه بریزید. سپس شعله را ملایم کنید و در ماهیتابه را ببندید و بگذارید مواد ۱۰ تا ۱۵ دقیقه روی حرارت پخته شوند. در این مرحله کدوهای سبز را حلقه حلقه کنید و در روغن سرخ کنید و وقتی رنگ کدو کمی تغییر کرد گوجه فرنگی‌های خرد شده و تخم مرغ‌های زده شده را روی آن بریزید و شعله را کم کنید. در ماهیتابه را بگذارید و اجازه دهید مواد حدود ۱۰ دقیقه بپزد. در مرحله آخر فلفل سیاه را روی مواد بپاشید و غذا را سر سفره بیاورید.

نکته: می‌توانید روی مواد جعفری خرد شده نیز بریزید. همچنین می‌توانید با کمی پنیر پارمیزان یا ماست چکیده هم روی غذا را تزیین کنید.

مواد لازم:

- سیب زمینی .... ۳ عدد
- کدوی سبز .... ۳ عدد
- گوجه فرنگی .... ۵ عدد
- پیاز.......... ۲ عدد
- سیر .... ۱ حبه
- تخم مرغ .... ۳ عدد
- روغن، نمک، فلف، زردچوبه به مقدار لازم



خوراک لوبیا یخنی

خوراک لوبیا یخنی یک غذای ساده و خوشمزه است که سرشار از نشاسته و پروتیینه می‌باشد و در فصول پاییز و زمستان و در نواحی شمالی طبخ می‌شود. این غذا هم با نان و هم با برنج خورده می‌شود. چاشنی این غذا نارنج است که روی خوراک ریخته می‌شود و بسیار طعم آن را لذیذ و خوشمزه‌تر می‌کند.

طرز تهیه: در ابتدا پیاز را کمی تفت دهید. سپس گوشت و یا مرغ خرد شده را به پیاز اضافه کرده با کمی زردچوبه تفت دهید. لوبیا را اضافه کنید و حدود ۳ لیوان آب نیز بریزید تا گوشت و لوبیا خوب بپزد. بعد کمی رب گوجه اضافه کنید. در نهایت سیب زمینی خرد شده را بریزید و نمک و فلفل را اندازه کنید. حتما با نارنج و یا آبلیمو تازه میل کنید.

مواد لازم:

- لوبیا چیتی (کشاورزی).......... ۲ پیمانه
- مرغ و یا گوشت .... چند تکه خرد شده
- پیاز ۲عددمتوسط
- سیب زمینی .... ۲عدد خرد شده
- نمک، فلفل، زرد چوبه..........به مقدار لازم
- رب گوجه فرنگی ...... ۲ قاشق غذاخوری

به انتخاب: م. حسن بیگی

خواندنیهای تاریخی



*بنده حقّ مرد آزاد است و بس

علّامه محمّد اقبال، شاعر و حکیم بزرگ پاکستانی از معدود فیلسوفانی بود که پیام اسلام را که پیام رهایی انسان بود درک کرد و کوشید آن پیام را به‌گوش جهانیان برساند.

دکتر سیدمهدی غروی در مقاله‌یی تحت عنوان **"اقبال و مفهوم آزادی در اسلام"** درباره آن شاعر اندیشمند نوشته: اقبال آزادی و آزادگی را وظیفه دینی و مذهبی می‌پندارد و به‌همان نسبت که از استبداد که خانه آزادی را خراب می کند نفرت و وحشت دارد، از آن گروه که استبداد را تحمّل می کنند نیز رویگردان است، و این از خصوصیات اقبال است که از گوشه‌نشینی و اعتزال و صبر و بردباری در برابر زور گویان تنفّر دارد. وی آزادی را وسیله تزکیهٔ نفس می‌داند و با علوّ طبع، هرگونه شغل و مقامی را که موجب قید و بند او و مانع آزادی باشد ردّ می کند.

علّامه اقبال در سال ۱۹۱۰ از ریاست بخش فلسفه دانشکده دولتی لاهور کناره‌گیری کرد و علی بخش، که از نزدیکان وی بود، در این باره نوشته:

من پرسیدم: آقا! چرا از شغل خود کناره گرفتید؟ در جواب گفت در خدمت انگلیس دشواری‌های زیادی است و از جمله آن‌ها یکی این است که من سخنی چند در دل دارم و می‌خواهم به‌مردم ابلاغ کنم، امّا با بودن در خدمت دولت انگلیس نمی‌توانم آشکارا بگویم. حالا من کاملاً آزاد هستم تا هرچه می‌خواهم بکنم تا خاری که از مدّتی قبل در دل من خلیده، درآید.

*شکایت دهقان و حکم عادلانه امیر

در سفر امیر کبیر به‌اصفهان، در یکی از محل‌هایی که توقف کرد، قاطری متعلّق به‌یکی از همراهانش که حدود ۳۰۰۰ ریال آن زمان ارزش داشت، در نتیجه غفلت صاحبش به مزرعه دهقانی وارد شد و خسارت فراوانی به زراعت او وارد آورد. صاحب آن زمین جمعی از کشاورزان را به شهادت گرفت و برای شکایت به‌مقابل چادر محل استقرار امیر رفت. امیر کبیر پس از بیرون آمدن از چادر او را به‌حضور خواست و علّت توقفش در آن‌جا را پرسید. وی آنچه را اتفاق افتاده بود، بیان کرد و امیر گفت: قاطر را نگه‌دار تا صاحبش پیدا شود. آن‌وقت حکم می کنم زیان تو را با مخارجی که تا آن‌زمان برای حیوان کرده‌ای، به‌تو بپردازد. به‌اضافه این که او را تنبیه خواهم کرد تا دیگران از این پس مواظب باشند قاطرشان زیانی به دهقانان وارد نیاورد.

دهقان به‌خانه برگشت و منتظر ماند تا صاحب قاطر پیدا شود، امّا صاحب قاطر از ترس امیر پیدایش نشد. موقع حرکت اردو بار دیگر، مرد روستایی نزد امیر رفت تا کسب تکلیف کند و امیر گفت: قاطر از آن خودت باشد و اگر صاحبش آمد باید تو را راضی کند و اگر هم قاطر را فروختی باید از خریدار بخرد. فقط کاری کن که معلوم باشد قاطر در کجاست.

* عدل و انصاف

کریم‌خان زند، پس از به‌قدرت رسیدن، از پذیرفتن عنوان شاه خودداری کرد و خود را وکیل‌الرّعایا، یعنی نماینده مردم نامید. او لباس‌های گران‌قیمت نمی‌پوشید، جواهر به کار نمی‌برد و عقیده داشت پوشیدن لباس‌های جواهرنشان، حاکم را حریص و پولدوست می کند و موجب می‌شود دست به‌ظلم و جنایت بزند و به‌زور از مردم مالیات‌های ناروا بگیرد.

در تاریخ آمده است که: تاجری هندی در شیراز مرد و ثروت قابل توجهی حدود صد هزار تومان از وی بر جا ماند، بی‌آنکه وارثی داشته باشد. بزرگان دولت به کریم‌خان خبر دادند که آن تاجر در ایران وارثی ندارد و طبق روش سلاطین پیشین، باید اموالش ضبط "خزانه پادشاهی" شود. کریم‌خان که چنان عملی را شایسته مقام حکومت نمی‌دانست، توصیه بزرگان دولت را توهین‌آمیز تلقّی کرد، خشمگین شد و فریاد زد: از اموالش محافظت شود، تحقیق کنید وارثانش هر کجا هستند، شناسایی شوند و اموال مرد بازرگان، به آنها تسلیم شود.

*هوش نظامیان رضاخان

رضاشاه در دوره سلطنت خود سعی زیادی داشت که نیروهای نظامی از جهان و حوادثی که در آن اتفاق می‌افتاد، بی‌اطّلاع بمانند و می کوشید به‌مردم بقبولاند که تمام جهانیان، فقط به‌او می‌اندیشند.

دکتر محمّد سجّادی که از جمله نزدیکان رضاشاه بوده، در خاطراتش راجع به وقایع شهریور ۱۳۲۰، به حادثه‌یی اشاره کرده که خواندنی و عبرت‌آموز است. او نوشته: ساعت هفت صبح روز دوشنبه سوّم شهریور، تلفن منزلم پیاپی زنگ زد. وقتی گوشی را برداشتم، از آن طرف سیم، تلفنچی کاخ سعدآباد با عجله از من خواست فوراً به سعدآباد بروم و رضاشاه را ملاقات کنم. من که آن‌زمان تازه از سفر آذربایجان به‌تهران برگشته و روز قبل برای عرض گزارش مسافرت به‌حضور شاه‌بار یافته بودم، از آن احضار بی‌موقع و بدون مقدّمه تعجّب کردم، به‌خصوص که تلفنچی کاخ گفت تمام وزرا احضار شده‌اند و قرار است جلسه هیأت دولت در حضور شاه تشکیل شود.

بی‌درنگ سوار اتومبیل شده، راه سعدآباد را پیش گرفتم. قبل از اینکه من به سعدآباد برسم، یکی دو نفر از وزرای کابینه وارد باغ شده و جلو پلکان کاخ سفید بودند. منصورالملک نخست‌وزیر، تا مرا دید، با قیافه بهت‌زده به‌سرعت به‌طرفم آمد و گفت: وارد شدند.

من پرسیدم: چه کسانی وارد شدند؟

جواب داد: هر دو دسته آمدند و از دو طرف وارد شدند... آن‌وقت بود که فهمیدم نیروهای شوروی و انگلیس وارد ایران شده، بی‌طرفی کشور ما را نقض کرده‌اند. من روز ۲۰ مردادماه برای سرکشی راه‌های شوسه و آهن به آذربایجان غربی رفته بودم و در ملاقاتی که با فرمانده ژاندارمری رضاییه (ارومیه) دست داد، نامبرده به‌من گفت:

- علاوه بر این که خودم شاهد بودم، پاسگاه‌های مرزی ما چند روز است گزارش می‌دهند که هواپیماهای ناشناس از ارتفاع نزدیک در آسمان ایران پدیدار شده، پس از چند گشت از راهی که آمده‌اند برمی‌گردند.

فرمانده ژاندارمری سپس افزود:

- من از فرماندهان پاسگاه‌ها که اغلب معین نایب و گروهبان‌های قدیمی امنیه (ژاندارمری بعدی) هستند سئوال کردم که آیا هیچ فهمیدید هواپیماها از کدام سمت داخل خاک ایران می‌شوند؟ اغلب در جواب گفتند هواپیماها از پشت عکس اعلیحضرت وارد شده، پس از تماشای عکس اعلیحضرت که در اتاق پاسگاه نصب است، از همان راهی که آمده بودند خارج می‌شوند!



خوشحالی به هیچ بهانه‌ای نیاز ندارد

●هاربس وال



سهراب صفادار

تیم نظافت هوایی



زباله‌هایی که در فضای عمومی رها می‌شوند همواره منبعی مشکل‌ساز برای بهداشت عمومی بوده‌اند. یک پارک بازی در فرانسه، به کلاغ‌ها و دیگر پرندگان پارک آموزش می‌دهد تا زباله‌های پارک را جمع آوری کنند. این پارک بازی قدیمی که **"پوی دوفو"** نام دارد سعی دارد به کلاغ‌ها آموزش دهد با جمع کردن ته سیگار، غذا بگیرند. در حال حاضر آنها مشغول آموزش ۶ کلاغ هستند تا زباله‌های کوچک را از شهربازی جمع آوری کرده و کمک شایانی برای نظافتچی پارک باشند. آقای نیکولاس دوبلیر، مسئول این پارک اظهار کرد این حرکت جالب می‌تواند به بازدیدکنندگان نشان دهد که طبیعت می‌تواند معلم آنها باشد و راه‌های محافظت از محیط زیست را به بازدیدکنندگان و خصوصاً کودکان نشان دهد. او خاطرنشان کرد که در حال حاضر مشکلی در خصوص زباله‌های انبوه در این پارک وجود ندارد و بازدیدکنندگان همواره در این موضوع همراه و دقیق بوده‌اند. بلکه هدف اصلی اجرای این طرح این است که با دیدن تلاش یک کلاغ برای پاکسازی محیط زندگی‌اش، حتماً افراد بیشتر از گذشته به نظافت و پاکیزگی محیط زیست خود توجه خواهند داشت. شش نظافتچی سریع و چابک جدید پارک به ازای هر تکه زباله‌ای که در سطل بیاندازند، غذا جایزه می‌گیرند. بنابراین هیچ نگرانی در مورد حفاظت از این پرندگان وجود ندارد.

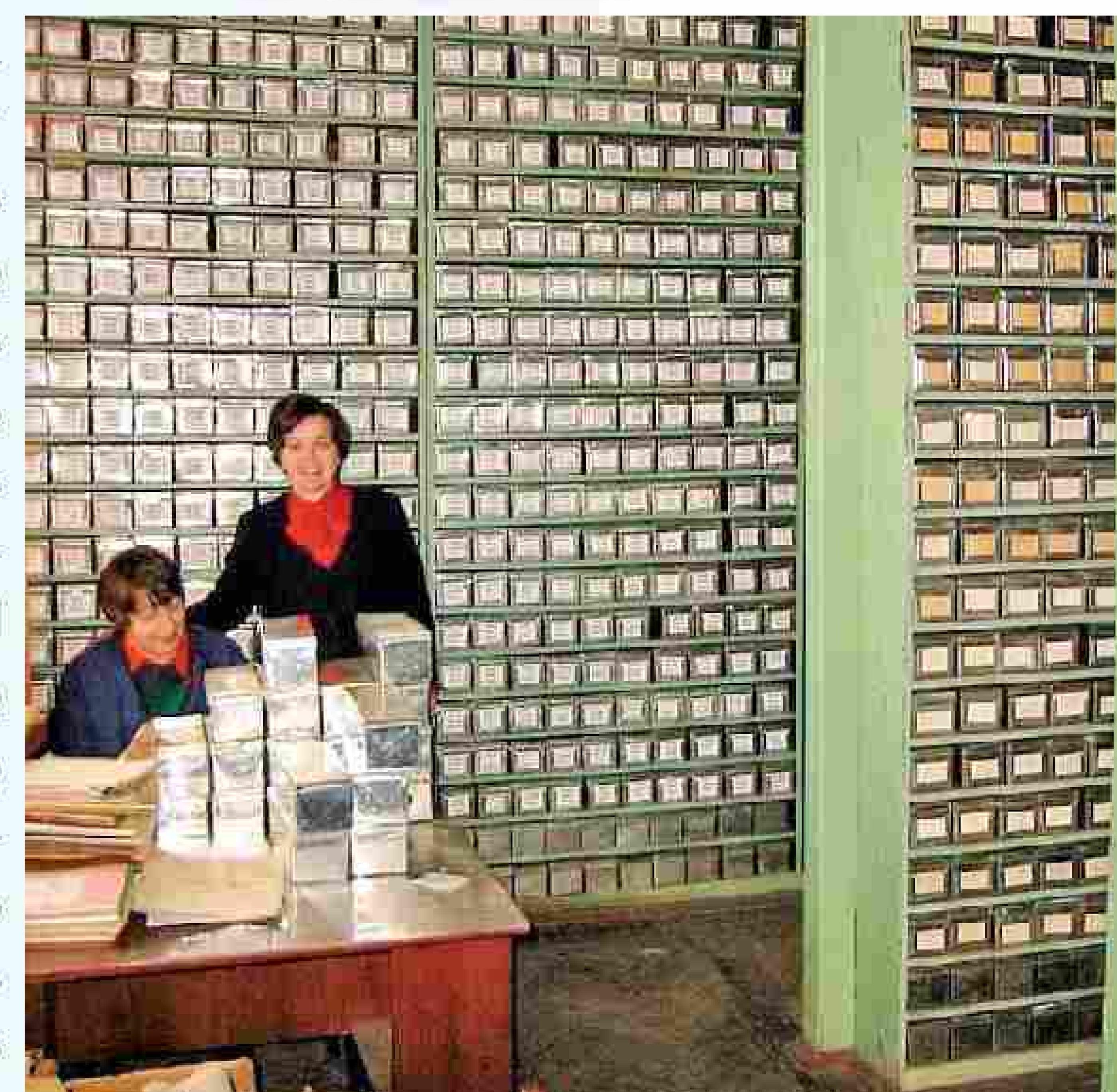
روستاهای سپاسگزار

در اقصی نقاط بریتانیا، یادبودهای مختلفی از دوران جنگ جهانی دیده می‌شود که فداکاری‌های میلیون‌ها نفر از مردان را در جنگ جهانی اول گرامی داشته‌اند. اما تعداد کمی از روستاهای بریتانیا هستند که هیچ یادبود جنگی در آنها وجود ندارد. اما اشتباه نکنید، آنها هم مردان بسیاری به میدان نبرد فرستاده‌اند اما با اقبال بلندشان، همه سربازانی که رفتند توانستند زنده به روستایشان برگردند. تعداد این روستاها که هیچ کشته‌ای در جنگ نداشته‌اند بسیار کم است بطوری که در میان ۱۶ هزار روستای بریتانیا، تنها ۵۳ روستا از این نوع وجود دارد. این روستاها را "روستاهای سپاسگزار" می‌نامند. این نامگذاری اولین بار توسط یک نویسنده به نام **"آرتور می"** استفاده شد که تا آن زمان ۳۲ روستای بدون تلفات را شناسایی کرده بود که بعدها تعداد به ۵۳ عدد رسید. همچنین مطالعات بعدی نشان داد که ۱۴ روستا از میان آنها، در جنگ جهانی دوم نیز هیچ تلفاتی نداده‌اند. این روستاها را "روستاهای بسیار سپاسگزار" می‌خوانند. این عبارات در تابلوهای اصلی و مکان‌های مختلف که نام روستا آورده شده است، همراه آن نوشته می‌شود. اما مردم این روستاها حس متفاوتی داشته‌اند.

آنها از تجربیات خود می گویند که چطور علی‌رغم اینکه هیچ تلفاتی در جنگ نداشته‌اند، اما نتوانستند شادی کنند، چون تمام اطرافشان پر از شهرها و روستاهایی بود که عزادار بودند. حتی آنها صلح را حق خود نمی‌دانستند، چون اظهار می کردند که بهایی برایش نپرداخته‌اند و به نوعی مردم این روستاها هر نوع شادی بخاطر زنده ماندن سربازانشان را برای خود نادرست و ناشایست می‌دانستند. یادبود جالبی در یکی از این روستاها به نام روستای "کت ویک" قرار دارد. یکی از آهنگران روستا به ازای هر سربازی که به جنگ می‌رفت یک سکه را به تخته‌ای چوبی که یک نعل اسب روی آن قرار داشت می کوبید. همه سربازان سالم برگشتند، جز یک نفر که یک دستش قطع شده بود. آهنگر یکی از سکه‌ها را از تخته برداشت، تکه‌ای از آن جدا کرد و دوباره روی تخته کوبید. نوه آهنگر هنوز از این یادبود نگهداری می کند.



فداکاری برای آینده



یکی از طولانی‌ترین و مخرب‌ترین محاصره‌های جنگی تاریخ، محاصره ۹۰۰ روزه لنینگراد در طول جنگ جهانی دوم است. نقشه هیتلر این بود که مسیر تردد و ورود مواد غذایی به شهری که دو میلیون نفر در آن زندگی می کردند را مسدود کند تا از گرسنگی بمیرند. در اولین زمستان، هزاران نفر از گرسنگی جان باختند. برخی سعی می کردند با خوردن خاک اره زنده بمانند. خیلی‌ها سعی داشتند به دنبال کیوسک‌های اغذیه فروشی بروند و کیلومترها در سرما پیاده روی کنند، در نهایت در هوای سرد ۳۰ درجه زیر صفر جان باختند. از جمله اتفاقاتی که در این محاصره رخ داد این بود که گروهی از دانشمندان به دستور **"نیکولای واویلوف"** یک مجموعه از دانه‌ها و بذرهای گیاهان مختلف جمع آوری و نگهداری می کردند که تقریبا یک چهارم آنها قابل خوردن بودند. این یکی از بزرگترین مجموعه‌های نگهداری از بذرهای گیاهان بود. در میان آنها مقادیر زیادی برنج، آرد، گندم، لوبیا و سیب زمینی بود که می توانست غذای دانشمندان و کارکنان آن مرکز را در طول زمان محاصره تامین کند. اما دانشمندان نه برای حفاظت از جان خود، بلکه برای حفاظت از این بذرها و گیاهان از دست نازی‌ها و جلوگیری از نابود شدن این مجموعه با ارزش گیاهی، خود را درون ساختمان زندانی کردند. این مرکز دارای ۱۶ اتاق نگهداری بذر بود که در هر اتاق چند نفر نگهبانی می‌دادند. سرما به وجودشان نفوذ کرده بود و بشدت گرسنه بودند و یک به یک از فرط گرسنگی جان می‌دادند. اما حتی یک بذر هم از این مجموعه کم نشد و هیچ چیزی نخوردند. بعد از اتمام محاصره منظره‌ای که بعد از باز شدن درها دیده می‌شد تکان دهنده بود. دانشمندان فداکاری که برای حفاظت از بذرها و نسل‌های آینده و صنعت کشاورزی، در میان انبوهی از غذا از گرسنگی مرده بودند. باید بدانید بسیاری از محصولات کشاورزی که امروزه مصرف می کنیم، از نمونه‌ها و یا ترکیبی از نمونه بذرهایی است که آن زمان از نابودی نجات داده شدند.

ربات‌ها به کمک بریتانیا می‌آیند



نگران نباشید. هیچ جنگی در اروپا رخ نداده است. این ربات‌های کوچک و دوست داشتنی فقط به چاقتر شدن ما کمک خواهند کرد. سال گذشته شرکت فناوری استارشیپ، ربات‌های کوچک خود را برای حمل محموله‌ها مورد آزمایش قرار داد و از آنها برای تحویل سفارش‌های غذا از رستوران به منزل مشتریان استفاده کرد. با موفقیت‌های بدست آمده، امروز شاهد ارتش بزرگی از این ربات‌ها در بریتانیا خواهیم بود که برای تحویل کالا به افراد در برخی مراکز و حتی دانشگاه‌ها استفاده خواهند شد. البته قرار است ابتدا در دانشگاه‌ها آزمایش شوند و سپس وارد شهرها شوند. این شرکت قصد دارد تا پایان سال ۲۰۱۹ بتواند هزاران ربات کالارسان را در سطح دانشگاه‌های جهان توزیع کند. در صورت موفقیت این طرح، تحویل خود کار به معنی واقعی کلمه به حقیقت خواهد پیوست. مشتریان رستوران‌ها تنها حدود ۱۷ دقیقه بعد از سفارش غذا منتظر ماندند تا بسته غذایی همراه با نوشیدنی دلخواهشان توسط ربات به در خانه‌شان برسد. خیلی از مشتریان از این سرویس برای خرید صبحانه قبل از رفتن به محل کار استفاده کردند و کاملاً راضی بودند. برخی دیگر که بر اثر معلولیت یا شکستگی پا قادر به راه رفتن نبودند نیز از این سرویس بسیار استقبال کردند.

کشتی گنج

سه کشتی غرق شده در عمق آب‌های سواحل شمالی کشور مصر یافت شدند که مشخص شده متعلق به امپراطوری روم بوده‌اند و هر سه آنها پر از اشیا و عتیقه‌های با ارزشی هستند که قدمتشان به ۲۰۰۰ سال پیش برمی‌گردد! از جمله اشیای کشف شده در مراحل اولیه می‌توان به ظروف قدیمی، یک مجسمه شیشه‌ای و صدها سکه طلای قدیمی اشاره کرد که مربوط به دوران حکومت اولین امپراطور روم باستان یعنی آگوستوس سزار هستند. این منطقه همواره مورد توجه باستان‌شناسان بوده است. چرا که باور آنها بر این است که در این منطقه بقایای زیادی از تمدن‌های پیشین در زیر آب مخفی مانده‌اند که باید کشف شوند و خیلی‌ها گنج‌های ارزشمندی را در دل خود پنهان کرده‌اند. حتی باور بر این است که یک کشتی چهارم هم باید کنار این سه کشتی پیدا شده وجود داشته باشد و هم اکنون تیم‌های غواصی در حال جستجوی برای آن هستند. خبر کشف این کشتی‌ها و همچنین عتیقه‌های ارزشمند در آنها برای مصر بسیار خوشایند بوده است. این کشور از سال ۲۰۱۱ تا کنون همواره با ناآرامی‌های سیاسی و درگیری مواجه بوده است. در این میان، دزدان و قاچاقچیان نیز از شلوغی استفاده کرده و اقدام به قاچاق عتیقه‌جات ملی می‌کردند. حتی تعدادی از آثار قدیمی موجود در موزه میدان تحریر هم به سرقت رفته است. به همین دلیل مصر از پیدا شدن این کشتی‌ها شادمان است و این بار سعی کرده با اشتراک خبرهای مربوط به آن با جوامع دیگر و همچنین همکاری تیم‌های سایر کشورها در نگهداری و استخراج سالم آثار، در نگهداری و حفظ امنیت آنها تلاش کند. از آنجا که دیگر کسی باور نمی‌کند هنوز هم کشتی‌های گنج در کف دریاها وجود داشته باشند، انتشار این خبر موجی از هیجان بین باستان‌شناسان و علاقمندان ایجاد کرده است.





بفرمایید استراحت کنید

کاناپه‌ای که در کنار یکی از جاده‌های فلوریدا رها شده بود، اکنون شهرتی جهانی پیدا کرده است. این کاناپه تک و تنها کنار جاده در نزدیکی یک اغذیه فروشی رها شده بود تا اینکه کم کم توجه مردم منطقه به آن جلب شد. ساکنان منطقه در اقدامی خودجوش شروع به آوردن وسایل مختلف و قرار دادن آنها در اطراف مبل کردند. این وسایل شامل فرش، میز جلو مبلی، پرده، گلدان و چند وسیله دیگر است که همگی در کنار هم یک اتاق را تشکیل می‌دهند. در واقع آنها ساخت یک اتاق را از یک کاناپه تک و تنها شروع کردند. بعدها تعدادی کتابخانه و کتاب، صندلی راحتی و چراغ هم به آن اضافه شد تا افراد بتوانند هنگام شب هم از آن دیدن کنند. این کاناپه که دیگر تک و تنها نیست، به محل تجمع جوانان، گردهمایی‌های دوستانه، بازیهای دسته جمعی، جلسات کتابخوانی، نقل داستان‌های محلی و حتی مشورت و درددل کردن افراد با یکدیگر تبدیل شده است. حتی عده‌ای از افرادی که برای دیدن این کاناپه و چند دقیقه استراحت روی آن می‌آیند، غذاهای کنسرو همراه خود می‌آورند و در قفسه کنار آن قرار می‌دهند تا افراد دیگر هم از آن استفاده کنند. این مبل خیلی سریع با هشتگ #کاناپه در شبکه‌های اجتماعی معروف شد و مسئولین منطقه فعلاً قصد جابجایی آن را ندارند.





استخوان‌بندی فریاد، پاسخی ست به هزاران ستم بی صدا
● ویو



نخست وزیر دو دفتر دارد! (صفحه ۵)

(صفحه ۵)



همه به او می گویند ساعد، اما خودش را ساعید می‌نامد. کار خوشمزه‌ای که ساعد می کند این است که دو دفتر یادداشت ملاقات دارد. یک دفتر یادداشت تمیز و شیک که آن را "دفتر اعزام مراجعه کنندگان پی نخودسیاه" نام گذارده‌اند. هر کس خواه عمله راه میاندوآب یا کارمند منتظر خدمت داد گستری، یا عضو بانک صنعتی، یا ملّاک بجنورد، وقتی نخست وزیر ایران را ملاقات می‌نماید، درد دل می کند، شکایت دارد و... او با دقت آنها را در همان دفتر یادداشت می‌نویسد و می‌سپارد که ضمناً در فلان ساعت، فلان روز مراجعه کنید تا جواب شکایت شما را بدهم.

شاکی توی دلش خوشحال است که چه نخست وزیر حرف شنو و مهربانی داریم!اما در فلان ساعت معلوم نیست که آقای ساعد کجا تشریف دارند!

در مقابل این دفتر، دفتر کوچک دیگری هم هست که ساعد وعده‌های راست و حسینی خود را در آن ثبت می کند. بنابراین شما هر گاه با نخست وزیر ایران وعده ملاقات دارید مواظب باشید در دفتر اولی این ملاقات ثبت نشود!

سرنوشت بشریت وانیشتین (صفحه ۶)

"آلبرت اینشتاین" بزرگترین نابغه علمی تاریخ بشر، سرنوشت بشریت را تغییر داد

وقتی که روزنامه نگار زنگ در را زد، "میس هلن دوکاس" منشی آلبرت اینشتاین "در خانه کوچک پروفسور را در خیابان "مرمراسترین" نیمه باز کرد و پرسید: فرمایشی داشتید؟

ـ می‌خواستم از پروفسور تقاضای چند دقیقه ملاقات کنم.

میس هلن دوکاس با صدایی ملایم و محجوب گفت: اشکالی ندارد، لطفاً بیست سال دیگر مراجعه بفرمایید... و با همان حجب و مهربانی، در را بست.

این واقعه چند روز پیش اتفاق افتاد. در آن موقع فقط چند روز از خبر کشف فرمول جدید اینشتاین که به قول خود او "کلید اسرار عالم خلقت" را به دست بشر داده است می گذشت. آقای خبرنگار هم مثل سایرین دلش می‌خواست هر قدر ممکن باشد گزارش جالبی از تحقیقات جادوگر بزرگ دنیای علم و کشف جدید او تهیه کند و در روزنامه خود انتشار دهد. ولی تجربه حتی مردان بزرگ را هم پخته می کند. اینشتین بدان دلیل از پذیرفتن خبرنگاران سر باز زد که هنوز خاطره سال ۱۹۲۹ را از یاد نبرده بود. بدین جهت هر گونه تفسیر و توضیحی را درباره کشف علمی خود به سال ۱۹۷۰ موکول کرد. اگر در این سال بزرگترین دانشمند کنونی جهان هنوز زنده باشد، سن او نود و یک سال خواهد بود.

خواهید گفت: خاطره سال ۱۹۲۹ چه بوده؟ هیچ. در اوایل این سال آلبرت اینشتاین که از همان وقت دانشمندی دارای شهرت جهانی بود، در فرهنگستان علوم پروس حضور یافت و توضیحات مفصل و مبسوطی درباره "فرضیه نسبیت" خود داد که جنبه انقلابی آن در عالم علم، همه را به حیرت و وحشت افکند. خبرنگار مخصوص روزنامه آمریکایی نیویورک هرالدتریبون که اختصاصاً بدانجا آمده بود. طبق "رمزی" که با اداره روزنامه تعیین کرده بود، تمام توضیحات اینشتاین را بی‌درنگ به روزنامه خود مخابره کرد که شامل دو صفحه تمام فرمول و یک صفحه تفسیر می‌شد و روزنامه این گزارش عجیب را عیناً منتشر کرد.

البته احتمال قوی می‌رود که حتی یک نفر از خوانندگان روزنامه نتوانست معنی این فرمولها را بفهمند، اما همه گفتند:

"عجب کشف نبوغ آمیزی است" درعین حال درج کامل این گزارش غیر قابل فهم در یک روزنامه بزرگ آمریکایی نشان می‌داد که از همان وقت مقام علمی اینشتاین در دنیای باختر چقدر بزرگ بود.

ولی به قول یکی از رفقای اینشتاین، اندکی بعد "فاجعه‌ای" رخ داد، بدین معنی که خود اینشتاین نقاط ضعفی در فرمولهای گزارشی خود به آکادمی علوم پروس یافت و رسماً اظهار داشت که: "این فرمولها آنطور که لازم است دقیق و قطعی نبوده است و باید در آنها اصلاحات مهمی به عمل آید." با این وصف، اصلاحات جدید اینشتاین نیز کامل نبوده‌اند. کمی پس از انتشار آنها، در سال ۱۹۳۱ یک روز صبح آلبرت اینشتاین نامه‌ای انتقاد آمیز از



یک پروفسور ریاضی دانشگاه تورنتو به نام "لودویک ز یلبر شتا ین" دریافت داشت که در آن چندین مورد اشتباه را در حسابهای او تذکر داده بود؛ وقتی که اینشتاین این نامه را دریافت کرد و مواد آن را صحیح یافت، نامه‌ای بلندبالا و بسیار تشکر آمیز به نویسنده کاغذ نوشت و تصدیق کرد که انتقادهای او بجا و حسابهای خودش غلط بوده است. شاید این عمل یکی از عالیترین نشانهای شرافتمندی و فروتنی در مقابل علم و حقیقت باشد که تاریخ علوم در دنیا به خاطر دارد.

در نتیجه اینشتاین تمام حسابهای گذشته را کنار گذاشت و "از صفر شروع کرد": مدت بیست سال، و با طول تمام ماجراهای عجیب و غریب زندگانی شخصی او، و حوادثی که دنیا را منقلب کرد و به آتش و خون کشید، وی حتی یک روز دست از تحقیق و مطالعه درباره فرضیه خود برنداشت.

برای آنکه صحت فرمول سال ۱۹۰۵ اینشتاین یعنی معادله معروف $E=MC^2$ عملاً به ثبوت رسد چهل سال وقت، یعنی فاصله بین سال ۱۹۰۵ و سال ۱۹۴۵ که در آن نخستین بمب اتمی در "الامو گراد" منفجر شد، لازم بود. حتی شبی که فردای آن اولین بمب اتمی آزمایشی آمریکا ترکید، به قدری فرمول اینشتاین مورد اختلاف بود که از یازده عضو کمیسیون، شش نفر شرط بسته بودند که "بمب منفجر نخواهد شد." "شاید بتوان گفت که برنارد شاو در وصف اینشتاین نه فقط مبالغه نکرده، بلکه در گفتن این جمله که "این آدم بزرگترین معمار عصر ماست" باز هم حق او را کاملاً ادا نکرده است. امروز این غول دنیای علم، که درباره دوازده صفحه تئوری "نسبیت" او تاکنون ۳۷۷۵ کتاب قطور از طرف دانشمندان معروف نوشته شده در خانه‌ای چوبی که دو اطاق بیشتر ندارد در شهر کوچک پرینستن، واقع در صد کیلومتری نیویورک زندگی می کند. ۱۵ سال است هیچکس نتوانسته است رنگ پالتو بارانی او را تشخیص دهد زیرا پانزده سال پیش هم که به آمریکا آمد رنگ بارانی او از فرط کهنگی قابل تشخیص نبود. پولیور رنگ و رو رفته او نیز که غالبا تنها لباس تابستانی و زمستانی اوست، از همان وقت رفیق وفادار او بوده است.



مرگ به خاطر دندان



خانم دندانپزشک که به علت قصور پزشکی، باعث مرگ دختر ۳ ساله اراکی شده بود، از سوی دادگاه به ۳ سال حبس و پرداخت دیه کامل محکوم شد.

بر اساس این گزارش؛ زن جوانی دختر ۳ ساله‌اش را برای درمان دندانهایش به مطب یک خانم دکتر برد، اما هنگام کار ناگهان دختر کوچولو از ناحیه بینی دچار خونریزی شد و با اینکه مادر "روناک" از دکتر خواست تا اجازه دهد خون دماغ بچه قطع شود و بعد کار درمان را ادامه دهد، او بی‌توجه به این مشکل با گذاشتن پنبه در بینی کودک و در حالی که دستیارانش دست و پای بچه را گرفته بودند که تکان نخورد، به کار ادامه داد. در این لحظه‌ها بود که ناگهان رنگ کودک کبود شد و نفسش بند آمد و پس از رساندن کودک به بیمارستان وی به کما رفت و ۳۸ روز بعد جان سپرد. بدین ترتیب پدر و مادر روناک از خانم دکتر شکایت کردند و دادگاه پس از بررسی پرونده، خانم دکتر را به ۳ سال حبس تعزیری درجه پنج و پرداخت دیه کامل محکوم کرد. همچنین وی به مدت دو سال از اشتغال به حرفه‌های پزشکی وابسته در تمام کشور منع شد.

فرار مرد مصدوم از آمبولانس!

مرد جوانی که در یک درگیری به ضرب گلوله مجروح شده بود، هنگام انتقال به بیمارستان از آمبولانس گریخت و فرار او سرنخی برای به دام انداختن قاچاقچیان تجهیزات پزشکی شد!

چندی پیش درگیری خونینی در خیابان سردار جنگل پونک رخ داد که در جریان آن همراه با تیراندازی، مرد جوانی بر اثر اصابت گلوله مجروح شد. بنابراین با اطلاع اهالی محل و با فرار مهاجمان، امدادگران اورژانس راهی محل حادثه شدند و جوان مجروح را سوار آمبولانس کردند تا به بیمارستان انتقال دهند. همزمان هم تیمی از ماموران راهی محل حادثه شدند اما در این میان زمانی که آمبولانس در راه بیمارستان بود، جوان مجروح در فرصتی مناسب از داخل آمبولانس به بیرون پرید و پا به فرار گذاشت. وقتی ماجرای فرار او به پلیس گزارش شد، ماموران دریافتند که موضوع پنهانی در این ماجرا وجود دارد. بدین ترتیب مأموران با بررسی و تحقیقات موفق شدند هویت جوان مجروح را شناسایی کنند.

در ادامه تحقیقات پی بردند که روز حادثه مهاجمان که ظاهراً از شرکای این مرد مجروح بودند، مقابل خانه وی رفته و ابتدا قصد داشته‌اند او را به زور سوار خودرو کنند و گروگان بگیرند، اما زمانی که با مقاومت او روبرو شدند اقدام به تیراندازی کردند و پس از مجروح کردن او از ناحیه گردن، پا به فرار گذاشتند. با به دست آوردن این اطلاعات، ماموران جوان مجروح را دستگیر کردند. او در بازجویی‌ها گفت: مهاجمان از شرکای من بودند. آنها مدتهاست در کار قاچاق وسایل و تجهیزات پزشکی با من کار می کنند، اما مدتی است که بین ما اختلاف افتاده و بر سر همین موضوع روز حادثه درگیری رخ داد که منجر به زخمی شدن من شد، به همین دلیل زمانی که اورژانس در حال انتقال من به بیمارستان بود و پلیس سر رسید، برای اینکه راز فعالیت‌های مجرمانه ما فاش نشود تصمیم گرفتم از آمبولانس فرار کنم.

رئیس پایگاه دوم پلیس تهران در ادامه با اطلاعات به دست آمده از فرد مجروح عامل اصلی این تیراندازی و شرکای او را شناسایی و دستگیر کرد.

کارگران افغان بخوانند

ماموران قلابی که از درجه سرهنگی استفاده می‌کردند در یک عملیات غافلگیرانه توسط ماموران پلیس دستگیر شدند!

چندی قبل مردی در تماس با پلیس اعلام کرد؛ چند نفر که خود را مامور پلیس معرفی می کردند، اموال چند کارگر افغانی را زورگیری کرده‌اند. دقایقی بعد از این خبر ماموران پلیس تهران راهی محل حادثه شدند و دریافتند که مالباختگان چند کارگر افغان هستند که با هم زندگی می کردند و یکی از آنها گفت ۳ مرد میانسال که وانمود می کردند مامور هستند وارد اتاقک ما شدند و بعد از بازرسی آنجا ۶ گوشی تلفن همراه و مبلغ ۱۲ میلیون تومان پول ما را سرقت کردند. وی ادامه داد: همگی این افراد خود را مامور معرفی کردند، چرا که بی‌سیم و دستبند آویزان به کمر داشتند. به دنبال این شکایت تحقیقات در این باره آغاز شد و ماموران با گشت‌زنی در محل حادثه به جوانی که ۳۱ سال داشت و در اطراف پرسه می‌زد، مشکوک شده و او را بازداشت کردند و پس از انتقال به پلیس آگاهی او اعتراف کرد که با همدستی ۳ دوستش رضا، علی و مسعود با استفاده از تجهیزات نظامی خودشان را مامور معرفی کرده و از افغانهای مقیم شهرری سرقت می کردند.

با اعترافات این مامور قلابی ۳ همدستش دستگیر شدند و در بازرسی از مخفیگاهشان تعدادی مهر مربوط به هیأت مذهبی و مساجد، چند دستبند فلزی، بی‌سیم، غلاف سلاح کمری و تعدادی برچسب و درجه سپاه پاسداران و صدای ضبط شده مکالمه بی‌سیمی، برای ترساندن طعمه‌هایشان و خودروی سمند کشف شد. متهمان هم در بازجویی اعتراف کردند که به بیش از ۱۲ مورد سرقت از اتباع افغانی تحت پوشش مامور دست زده‌اند. یکی از آنها در جریان بازجویی‌ها گفت: من با درجه سرهنگی سپاه در شهرستان‌های دزفول و بروجن با معرفی خود به عنوان مامور ۴۰ میلیون تومان اخاذی کرده‌ام و به همین دلیل بازداشت شدم اما بعد از زندان فرار کردم. در حال حاضر متهمان در بازداشت به سر می‌برند و تحقیقات در این باره ادامه دارد.



جور دیگر باید دید

تنهایی استریل


مصطفی گلپاری

ملیکا کف آشپزخانه و روی کابینت‌ها و سطح بیرون یخچال مایع ضدعفونی پاشید. بعد کف آشپزخانه را با روزنامه پوشاند. روی روزنامه‌ها را هم ضدعفونی کرد. دستکش و ماسکش را در کیسه انداخت. توی کیسه الکل پاشید و کیسه را در سطل زباله انداخت. داخل سطل را هم الکل پاشی کرد. روی دست خودش الکل پاشید. ظرف الکل را هم ضدعفونی کرد. سروش و پسرهایش هومن و کسری داشتند کشتی کج می‌دیدند. طوری در صفحه تلویزیون محو شده بودند که از اطرافشان خبری نداشتند. ملیکا کانال را عوض کرد. هر سه اعتراض کردند. ملیکا گفت «تو این اوضاع کانال کشتی واجب‌تره یا کانال اخبار؟» و زود روی کانال اخبار رفت. کسری پسر کوچکش گفت «مگه اخبارش چی داره؟ هی میگه دستاتونو بشورین، مدرسه نرین، تاجایی که میشه نرین بیرون و از این حرفا.»

ملیکا: «حرف نزن ببینم چی گفت... اَه نذاشتی بشنوم.» هومن: «گفت خوردن گرمی یا سردی فرقی به حال ویروس نمی کنه.» ملیکا: «بیخود کرده. کرونا طبعش سرده و باید گرمی بخوریم.» سروش از روی مبل پاشد و رفت طرف آشپزخانه. ملیکا پرید جلوش را گرفت: «چی می‌خوای؟ بگو خودم بهت بدم.» سروش: «چیزی نمی خوام. طبق عادت می‌خواستم یه نگاهی به یخچال بندازم.»

ملیکا خانه را قرنطیه کرده بود و همه را وادار می کرد هر نیم ساعت دستهای خود را بشویند. هر کس که به چیزی دست می‌زد، قبل و بعدش باید دست خودش و آن چیز را الکل پاشی کند. خانه بوی الکل و وایتکس گرفته بود. پوست دست خودش و هومن خشکیده و ترک ترک شده بود. کسری سرتق بود و دستورهای بهداشتی مادرش را یکی در میان اجرا می کرد: «مامان چرا زور میگی. وقتی الکل بزنم به دستم ویروسه کشته میشه و دیگه لازم نیست دستامو بشورم.» ملیکا: «وقتی الکل بزنی، کشته میشه اما جسدش روی دستت می‌مونه. باید بعدش بشوری تا لاشه ویروسها از دستت جدا بشه.» کسری: «پس چرا میگی شستن به تنهایی کافی نیست و باید الکل هم بزنیم؟» ملیکا: «چون ممکنه دستت رو خوب نشوری و هنوز روی دستت ویروس باشه. پسرم احتیاط ضرر نداره.»

آنها بیشتر پولی را که برای نوروز پس‌انداز کرده بودند، برای الکل، دستکش، ماسک، انواع ژل‌های الکلی، وایتکس و انواع شوینده‌ها هزینه کرده‌بودند. عطاری سر کوچه که دان آنها را شمرده بود. تلفن می کرد و آهسته می گفت «یه بسته پنجاه تایی ماسک گیر آوردم. الان میدم شاگردم براتون بیاره.» روزهای اول کرونا ماسک را خریده بود دانه‌ای پانصد تومان. حالا شده بود پنج هزار تومان. اگر کسی می گفت «شما هستین که باعث گرونی می‌شین»،

ملیکا می گفت «اگه گوشت و مرغ بود، نمی خریدم ولی وسایل بهداشتی به جون ما بستگی داره. هرچی هم گرون بشه، می‌خرم.» ده بسته دستکش صدتایی انبار کرده بود. شش بسته ماسک پنجاه تایی، یک کارتن ژل و بیست بطری الکل اتحادیه نیم‌لیتری. عطار می گفت این الکل گندمه که بهش میگن الکل شیرین چون مواد تلخ کننده توش نزدن.» سروش می گفت «لابد اگه تلخ کننده داشت، ویروسه نمی‌خوردش! میگم یه خورده هم ماست و خیار قاتیش کن ویروسه بیشتر خوشش بیاد.» ملیکا: «مسخره نکن! آخرش ازم تشکر می کنین که نذاشتم کرونا بیاد تو خونه ما.»

سروش دبیر شیمی است. ملیکا هم دبیر عربی کلاس نهم است. کار هر دو و مدرسه پسرها تعطیل بود. کسری اصرار داشت به سفر بروند. جواب ملیکا تغییر نمی کرد: «تعطیل کردن که از خونه نرین بیرون.» به آنها تکلیف کرده بود برنامه های شبکه آموزش را نگاه کنند. هومن پای درسها می‌نشست. کسری بدش می آمد. دوست داشت سریال خوناشام را نگاه کند. سروش هم خوش داشت فیلم ببیند و از این تعطیلات اجباری و حصر خانگی لذت ببرد. حوصله سروش و بچه‌ها از اینهمه سختگیری و بهداشت ملیکا سر رفته بود.

سروش ذاتا آدم آرامی است اما در چند روزی که به حصر خانگی محکوم شده بود، کم کم پیاله صبرش داشت کف می کرد: «برو کنار می‌خوام چایی بریزم، از خوردن غذاهایی که گرمی داره، از خوردن سیر و پیاز، از روغن بنفشه، از تو خونه موندن و از همه چی خسته شدم.» ملیکا: «حالا چرا اینجوری حرف می‌زنی؟ مگه من مجبورتون کردم گرمی بخورین، بهداشتی باشین و تو خونه بمونین؟ مرگ بیرون از خونه داره تو کوچه‌ها پرسه می‌زنه.» سروش با عصبانیت و تند و محکم لباس بیرون رفتن پوشید: «پس من میرم بیرون یه خورده قدم بزنم.» کسری با هیجان گفت «بابا منم باهات بیام؟» سروش جواب نداد. رفت و در را محکم بست. ملیکا با فریاد: «از دست شماها دق کردم. کرونا منو نکشه شما منو می کشین. همه دنیا دارن میگن نرین بیرون این بابای نادون شما شال و کلاه می کنه و میره واسه ما ویروس بیاره.»

کسری با لحنی ناراحت: «به بابام میگی نادون؟ چرا ما رو تو خونه حبس کردی؟ منم می‌خوام برم بیرون.» ملیکا حرکتی کرد که سابقه نداشت: «بازوی کسری را محکم وبشگون گرفت: «چرا مثل احمقا حرف می‌زنی؟ برو تو اتاقت و تا نگفتم بیرون نیا.»

کسری با گریه به اتاقش رفت و به پدرش پیام داد: «مامان دیوونه شده. داد می کشه. منو زد. بیا ما رو نجات بده!» سیاوش به خانه برگشت. با کفش وارد شد.

ملیکا: «چرا با کفش اومدی تو؟ انگار حواست نیست که با خودت ویروس آوردی.»

سروش دستکش‌هایش را انداخت کف آشپزخانه: «ملیکا راحتم بذار. تو ویروس وسواس و بدخلقی گرفتی که از کرونا بدتره. تو داری من و بچه‌ها رو تو منگنه میذاری. کاری نکن از دستت جنون بگیریم.» ملیکا اخم کرد. لب ورچید. شانه بالا انداخت: «به من چه! من دارم هر روز مثل خدمه بیمارستان همه جا رو نظافت می کنم اینم به جای تشکر تونه. به جهنم! همه‌تون کرونا بگیرین.» و به اتاقی رفت و در را بست. صدای گریه‌اش بلند بود. هومن دستکش‌ها را برداشت. و به همان روش مادرش آنها را گندزدایی کرد و در زباله‌دانی انداخت. دست خودش را هم تمیز کرد و به پدرش گفت «مامان گناه داره. برین آشتی کنین.» سروش گفت باشه. هومن: «لطفاً اول دستاتونو بشورین. من کفشاتونو میذارم بیرون. بهشون الکل میزنم.» سروش آهسته گفت: «لطفاً تو دیگه وسواسی نشو.» هومن: «خودم می‌دونم مامان زیاده‌روی می کنه ولی به خاطر دل مامان باهاش همکاری می کنم.» سروش گفت او کی. دستهایش را شست و به اتاق ملیکا رفت. او با بغضی که خیلی عمیق بود، هق‌هق می کرد.

جور دیگر:

کرونا که همه را ترسانده و به بحران تبدیل شده، برنامه‌های زندگی مردم را به هم ریخته. در جور دیگر برنامه‌های روتین خود را با توجه به شرایط خاص بحرانی تنظیم می کنیم. تا جایی که بشود، بیرون نمی‌رویم اگر لازم شد برویم بیرون، دستکش و ماسک داریم و بدون ترس بیرون می‌رویم. وقتی که بهداشت و پیشگیری‌های لازم را رعایت می کنیم، دیگر دلیلی ندارد بترسیم. سروش هم گفت که ترس از بیماری از خود بیماری بدتر است. ملیکا ترسیده. نمی‌شود به او خرده گرفت. مادر است و نگرانی او غیر عادی نیست اما نحوه نشان دادن نگرانی‌اش طبیعی نیست. او در جور دیگر با سیاوش هماهنگ می کند و موارد بهداشتی را به فرزندانش آموزش می‌دهد. آنهم در حد معقول. برای مثال وقتی از دم در تا درون خانه را ایزوله کرده، دیگر ترس بی‌دلیل است. او به بچه‌ها می گوید کسانی مبتلا می‌شوند که بهداشت ندارند. ما بهداشت را رعایت می کنیم پس دچار نمی‌شویم. چنین تفکری و روشی نگرانی را از آنها دور می کند بنابراین اعصابشان خراب نمی‌شود وسواس هم نمی گیرند.

توجه به دستورها و تجویزهای دارویی و غذایی غیر علمی در جور دیگر رایج نیست. غذاهای تکراری هم در خراب شدن اعصاب خانواده بی‌تاثیر نیست.

سیاوش احساساتی شد که از خانه بیرون رفت. اما سیاوشی که جور دیگر زندگی می کند احساس و عقلش هماهنگ عمل می کنند. او می‌داند ملیکا به هم ریخته است پس حالش را رعایت می کند و کاری نمی کند که آشفته‌تر شود. یک چیز دیگر: وقتی کسری از مادر شکایت می کند، سیاوش جور دیگر برخورد می کند و طرف همسرش را می گیرد نه بچه‌ای که ناخواسته دارد دو به‌هم زنی می کند. ملیکا هم در جور دیگر حرص و ناراحتی‌اش را سر بچه خالی نمی کند. تا اینجای قصه رفتار هومن بهتر بوده.

*** ملیکا حس کرد پشه‌ای وارد خانه شده. پسرش را وادار کرد دنبالش بگردد. بعدش تمام دیوارها و سقف خانه را الکل پاشید**

توهم و تنهایی:

صبح است. هوا هنوز روشن نشده. ملیکا در گوشی دنبال اخبار کروناست. بی‌اختیار و بلند می گوید «یه نفر دیگه مرد. جوون هم بود. هی میگن بچه‌ها و نوجوونا نمی‌میرن.» کسی جواب نداد. همه خواب بودند. ملیکا پیچ‌ها را اورق می‌زند: «آخ! این پسره هم گرفته. بیچاره افتاد روی زمین و از حال رفت...» و با گوشی رفت پیش کسری. بیدارش کرد. چند بار آن را نشانش داد. کسری بی‌اعصاب شد: «مامان تو رو خدا بذار بخوابم.» سیاوش دخالت کرد: «بچه رو چکارش داری...» ملیکا «بیا این فیلم رو ببین.» سیاوش نگاه کرد و گفت «بچه رو بیدار کردی داره یه فیلمی نشونش میده که مال قدیمه؟ کوله‌شو می‌بینی؟ تو راه مدرسه‌س. الان ده روزه مدرسه‌ها تعطیلن. چرا هرچی می‌بینی باور می کنی؟» ملیکا: «امروز یه نفر دیگه مرد.»

سیاوش: «مدتیه خبرهای اول روزت سیاه و منفی شدن.» و موزیک شاد گذاشت. ملیکا سر جایش رفت و خبرها را دنبال کرد: «اینجا نوشته اصلا نباید از خونه بریم بیرون. گفته هوا رو با یه گازی ضدعفونی کردن که مسموم کننده‌س.» سروش صدای موزیک را کم کرد: «چرا اخبار غلط و دلهره‌آور رو دنبال می کنی؟ عقلت رو به کار بنداز! چرا باید گاز مسموم کننده منتشر کنن؟ اگه این خبر درست باشه، امروز هر کی از خونه اومده بیرون، باید مسموم بشه.» ملیکا: «هرچی من میگم، تو ساز مخالف بزن! بیرون رفتن خطرناکه. نمی‌دونم بیرون چه خبره که هی می‌خوای بیری بری بیرون.» سروش: «بیرون خبر مرگ منه... ملیکا جون اعصاب آدمو خراب نکن. یه ویروس شایع شده، ما هم مراقبیم نگیریم. همینه. چیز دیگه‌ای نیست. کنارش باید زندگی کنیم و جسم و روح‌مون رو سالم نگه داریم که بعد از کرونا از پا نیفتیم.» حواس ملیکا به اخبار گوشی بود. صدایش را بلند کرد. یک آقایی که خودش را پزشکی متخصص معرفی می کرد، می گفت اگر کرونا گرفتید، بذاق دهان را تحریک کنید تا ویروس را بکشد. آدمس بجوید اگر نمی‌توانید بجوید، ریگی یا هسته خرما در دهان بگذارید و مطمئن باشید ویروس کشته خواهد شد...» ملیکا به سوپری تلفن کرد: «یه بسته صدتایی آدمس خرسی بیارین خونه ما... چندتا دارین؟ ده تا؟ باشه. همون رو بیارین. یه بسته هم خرما بیارین. جنسش مهم نیست. هسته‌هاشو می‌خوام.» سیاوش: «ملیکا دیوونه شدی؟ تو می‌خوای کرونا رو با آدمس و هسته خرما درمان کنی؟ همه دانشمندای دنیا تو درمونش موندن. مسخره‌س! هسته خرما!» کسری با خنده: «بابا به این میگن جنگ هسته‌ای.» ملیکا با فریاد به اتاق رفت. سروش: «اینم از شروع صبح ما. لعنت به این زندگی.»

آن روز بد گذشت. فردایش بدتر و روزهای بعد بدتر شد. آن خانواده خوشحال و مهربان به جنگجویانی تبدیل شدند که مدام به هم می‌پریدند. صبر سروش سرریز شده بود. روز ششم کسری را برداشت و با قهر به شهر مادری رفت. هومن قبول نکرد با آنها برود اما او هم بی‌طاقت شده بود و زود به زود می‌رنجید. رفتن سروش و کسری حال ملیکا را بدتر کرد. حالا دیگر به همه چیز گیر می‌داد. حس کرد پشه‌ای وارد خانه شده. هومن را وادار کرد دنبالش بگردد. بعدش تمام دیوارها و سقف را الکل پاشید. یکهو به گریه می‌افتد. یکهو جیغ می کشد. وقت خواب تا صبح چند بار بیدار می‌شود و دست خودش و هومن را با الکل می‌شوید. هومن چند بار از پدرش خواسته برگردد و با ملیکا مهربان باشد. سروش میلی به برگشت ندارد.

جور دیگر:

صبح را باید زیبا و امیدبخش شروع کرد. ملیکا با دلشوره کرونا بیدار می‌شد و دنبال اخبار بد می‌گشت. در جور دیگر می‌دانیم وقتی که‌دنبال خبر بد باشیم، خبر بد هم دنبال ماست. روز خود را با خبر بد شروع نمی کنیم. اخبار منفی مخصوصا آنهایی که جعلی هستند، روحیه را تخریب می کند. باید یاد بگیریم که پخش کنند اخبار بد نباشیم اگر هم لازم بود خبری را بگوییم، به زمان آن و به سن شنونده توجه می کنیم. در این قصه ملیکا بیمار شده. سیاوشی که جور دیگر می‌بیند، به خاطر راحتی خودش همسرش را تنها نمی گذارد. در جور دیگر مادر سیاوش هم اجازه نمی‌دهد سیاوش ملیکا را ترک کند. به او می گوید زود برو پیش همسرت و با او مهربان باش.

اگر شما جای سروش بودید، چه طور برخورد می کردید؟

گاه انسان پرتو، از انسان بخشنده بسیار دور است ●نیچه



خاطره پروازهای به یاد ماندنی - ۴

چمران گفت برو با آرامش کار کن

در هفته های گذشته گفتگوی مارا با خلبانان تیزپرواز نیروی هوایی کاپیتان صمدی و کاپیتان طوسی خواندید و اینک پای صحبتهای کاپیتان خلبان آزاده سرفراز قادری می نشینیم

*** صحبتهای کاپیتان محمد صدیق قادری**

سرتیپ دوم خلبان آزاده محمدصدیق قادری کرد هستم و اهل سنندج. متولد ۱۳۳۲.

دوران تحصیل را در سنندج، کرمانشاه و خرم‌آباد گذراندم و مجدداً به سنندج برگشتم و دیپلم را در سنندج گرفتم. اگر تعریف از خودم نباشد در طول تحصیل همیشه شاگرد اول بودم. وقتی از پدرم می‌خواستم برایم دوچرخه بخرد می‌گفت اگر شاگرد اول شدی... من هم همیشه شاگرد اول می‌شدم اما دوچرخه ندیدم! پدرم شغل آبرومندی داشت اما متاسفانه در سال ۴۸ ورشکست شد و اوضاع مالی خانواده به هم ریخت. در زمان ورشکستگی پدرم، همزمان من رسیدم به سال آخر دبیرستان و خوشبختانه توانستم باز هم شاگرد اول شوم و در کنکور در استان کردستان، اول شدم. طبیعتاً رفتم دانشکده ملی در تبریز. در آنجا یک رشته حقوق سیاسی و یک رشته حقوق اقتصادی داشتیم که من حقوق اقتصادی را دوست داشتم. رفتم آنجا، پدرم وضعش آنقدر خراب شده بود که دیگر نمی‌دانست از چه راهی خانواده را تامین کند. برای همین من مجبور شدم در حین تحصیل کار کنم تا هزینه دانشگاه و خورد و خوراکم تامین شود و لذا پیش یک دکتر به نام رجب‌زاده، که پزشک اطفال بود، از ۵ عصر تا نیمه شب کار می‌کردم با حقوق ماهی چهارصد تومان. مطب را تمیز می‌کردم و همانجا می‌خوابیدم. صبح می‌رفتم دانشگاه تا ساعت ۲ بعدازظهر. ۲ ساعت وقت داشتم که درسهایم را بخوانم و بعد بروم سر کار. ۲ ترم را که پشت سر گذاشتم، دانشگاه را رها کردم، چون علاقه دیگری داشتم. برای توضیح این علاقه باید کمی به عقب برگردم ،به همان زمان تحصیل. یعنی وقتی کلاس هفتم بودم عشق خلبانی در جانم افتاد. چرا که یک بار یک هلیکوپتر ۲۱۴ هوانیروز به علت کمبود بنزین در میدان اقبال شهر ما سنندج که الان میدان اصلی شهر یعنی میدان امام خمینی(ره) است، فرود آمد. ما جمع شدیم و من این خلبان را دیدم. با آن عینک ریبند و همانجا عاشق خلبانی شدم ولی موقعیتی نداشتم. حالا هم دیدم که من ماهی ۴۰۰ تومان از این پزشک حقوق می‌گیرم و ۲۰۰ تومان کم می‌آورم! به همین خاطر، درس را رها کردم و متاسفانه برخلاف میل باطنی، به تهران خانه خواهرم آمدم و دیدم دوستان سنندجی‌ام چندتایی رفته‌اند افسری ارتش امتحان بدهند. من هم با اینها رفتم امتحان دادم و اتفاقاً هم افسری ژاندارمری، هم افسری ارتش و هم افسری شهربانی قبول شدم. حالا باید تصمیم می‌گرفتم کدام را بروم! بعد دیدم خلبانی هم می‌گیرند! به خاطر همان علاقه قبلی آمدم نیروی هوایی امتحان دادم. به محضی که وارد شدم دیدم که فقط یک ماه و نیم زمان می‌برد که معاینات تمام شود. مرحله اول قلب بود. آمدیم داخل ـ دوست دارم به خاطر اینکه از پدرم یادی شود، این مطلب را بگویم ـ آمدم توی صف پرونده هم تشکیل شد، دیدم که نفر دویستم هستم! بالاخره من را صدا کردند. رفتم دیدم یک سروان قد کوتاهی، دکتر قلب است، گفت: اسم پدرت چیست؟ گفتم عبدالرحمان! گفت: برادرانت چه کاره‌اند؟! گفتم: ارتشی هستند مظفر و ناصر. گفت: دکانهای پدرت کجا هستند؟ گفتم: فلان جا... دیدم بلند شد من را معاینه کرد و مرحله دوم قلب و سوم قلب همانجا همه کارها را کرد و ظرف ۴۸ ساعت من تمام معایناتم تمام شد! بعد فهمیدم ایشان و خانواده‌اش پدرشان را از دست داده بودند و پدر من این ۶ بچه را بدون اینکه ماها بدانیم بزرگ کرده و به دانشگاه رسانده است و آنها رشد کرده‌اند. اینجا بود که متوجه شدم پدرم کارهای دیگری از این قبیل هم داشته که ما نمی‌دانستیم. این افراد روحشان آمرزیده است و امیدوارم از دعای خیرش ما را بهره‌مند کنند. به هر حال من وارد نیروی هوایی شدم، جالب است بدانید که در آن وقت نزدیک ۸۷ کیلو وزن داشتم. اما در فاصله ۱۵ روز آموزش و تمرین، وقتی مرخصی دادند و به خانه رفتم، نزدیک بیست کیلو وزن کم کرده بودم! خلاصه چون زبان انگلیسی‌ام خوب بود و در دوران دبیرستان حتی شاگرد زبان داشتم خیلی زودتر از بقیه دوران اول پروازی‌ام را با موفقیت گذراندم.

هواپیمای بونانزا که وارد ایران شد، اولین نفری بودم که با آن پرواز کردم و بعد از آن هم اعزام شدیم به آمریکا. حقوق ما هم روزی ۱۱ یا ۱۲ دلار شده بود. دیدیم خیلی ناچیز است. همزمان که ما رسیدیم تیمسار خاتم فرمانده نیروی هوایی آمد آمریکا برای دیدن خلبان‌ها. (شهریور سال ۱۳۵۳) گفتیم آقا کویتی‌ها ۶۰۰ دلار، عربستانی‌ها ۷۰۰ دلار می‌گیرند و ما ۳۶۰ دلار می‌گیریم. او گفت: جدی می‌گویید؟! گفتیم بله. او هم یک مرتبه گفت از این به بعد حقوق شما می‌شود ۱۳۰۰ دلار. جمع این دو تا! یعنی ما در بهترین شرایط در آنجا دوره را گذراندیم. برخی دوستان می‌رفتند تفریح ولی من نمی‌رفتم و فقط درس می‌خواندم. برای همین هم دو دوره عمومی و مقدماتی و ویژه زبان را که می‌توانستیم ۶ تا ۹ ماه بمانیم من جمعاً در ۴۳ روز گذراندم و به اصطلاح دیپلم زبان را گرفتم. یعنی تنها دانشجوی خلبانی بودم که توانسته بود ظرف ۴۵ روز برود برای آموزش خلبانی. چرا؟ چون یک نفر برای گردان پرواز کم داشتند و آمدند امتحان گرفتند و من بالاترین نمره را گرفتم لذا من را گذاشتند در T41 ... هم در آکادمی و هم در پرواز شاگرد اول شدم و



بعد اولین دوره‌ای هم شدیم که با همین محمود انصاری و دیگران رفتیم به مرکز آموزشی شپارد که سردترین منطقه تگزاس است. آنجا تا رسیدیم دیدیم دوره ما شد Tc۷ که هر کس تمام کند وینگ می‌گیرد، من ۱۷۰ ساعت پرواز کردم و خلبان شدم. خوشبختانه در اینجا چهار جایزه می‌دادند، آکادمی، کانتکت، پروازی و اخلاق و بعد هر کس این جوایز را می‌گرفت، یکی را انتخاب می‌کردند که فرمانده نیروی هوایی تگزاس به او جایزه می‌داد. من در هر چهار مورد برنده شدم و دوباره شدم شاگرد اول! خلاصه فرمانده نیروی هوایی تگزاس به افتخار ما که در بین همه دانشجوهای خلبانی اول شده بودیم جشن مخصوصی به نام win party گرفت. پانصد نفر را هم دعوت کرد! من آنجا وقتی او بلند شد و گفت به افتخار سروان قادری، من این جام را می‌نوشم... خلاصه لیوان را به لبم نزدیک کردم اما نخوردم. خیلی به او برخورد حالا فردا هم باید خداحافظی می‌کردم و از پایگاه می‌آمدم تا به Tc۸ بروم. تا ساعت ۱۳ اجازه نداد، آقایان اربابی و سرهنگ مشیر غفاری که فرماندهای من بودند گفتند تو یک چنین خطایی کردی و نمی‌تواند تو را ببخشد! بالاخره من منتظر شدم ساعت یک بعدازظهر که می‌خواست برود ناهار، سرش پایین بود، آمدم جلو، گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: یک توضیح بدهم! اگر قانع نشدید مهم نیست اما اگر قانع شدید دیدگاهم را متوجه شوید. گفتم من یک شخصیتی دارم و در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده‌ام و وقتی آمدم آمریکا توی فرودگاه مادرم یک الله طلا گردنم انداخت و پدرم هم بود، گفتند یک خواهشی داریم. به خاطر ما مشروب نخور!... گفتم من پدر و مادرم را جناب فرمانده، از شما بیشتر دوست دارم. به احترام شما جام را بلند کردم و تا نزدیک لبم بردم و سعی کردم شما نبینید، قصد بی‌احترامی نداشتم. نمی‌توانم مشروب بخورم حالا می‌خواهید قبول کنید یا نکنید. من دارم می‌روم!...

او بلند شد و من را بوسید و گفت تو یک درس دیگری در زندگی به من دادی، بعد آمد در لابی و به همه دوستان گفت به ایشان افتخار کنید و چیزهایی نوشت... گذشت

جالب اینکه در آموزش خلبانی هم بهترین نمره را گرفتم و به عنوان نفر اول گروه دوره را گذراندم. در اینجا بد نیست به یک خاطره از آمریکا اشاره کنم: در آنجا من باید از پایگاه واشنگتن چک می‌شدم، یک خلبان سرگرد فرستاده بودند که ایشان از من امتحان خلبانی بگیرد. وقتی که از کابین آمدم پایین، به من

چون زبان انگلیسی‌ام خوب بود و در دوران دبیرستان حتی شاگرد زبان داشتم خیلی زودتر از بقیه دوران اول پروازی‌ام را با موفقیت گذراندم.

گفت برو به گردان. وقتی رسیدم به گردان، فرمانده گردان گفت که چی شده؟ ـ چون بعد از اینکه می‌نشستیم، باید خلبان یک ساعتی سوال و جواب می‌کرد و بعد به من نمره می‌دادند و بعد می‌رفتم ـ تا یک ساعت خبری نبود، ناگهان دیدیم کاپیتان "ایجر جونز" اگر نامش را درست به یاد آورده باشم، آمد در گردان و همه بلند شدند. همه آمریکایی‌ها و خارجی‌ها... ایشان دفتر را گرفت و کوبید روی میز و گفت: توی عمرم هیچکس من را اینطوری نپیچانده بود. این به همه شما دروغ گفته بوده، این دانشجو قبلاً خلبان بوده! و گذاشت و رفت و با عصبانیت هم رفت، چون واقعاً ناراحت بود. دفترچه را باز کردم و دیدم یک چیزهایی نوشته است که آن نوشته‌ها را به عنوان مدرک دارم. نوشته است: با سن ما خلبان‌ها حداقل لندینگ را احساس می‌کنیم. به خاطر همین به او گفتم حالا هواپیما را بگذار زمین. بعد دیدم هواپیما روی زمین است!... خلاصه بعد از دوره آموزشی طوری پرواز انجام شده بود که او چنین واکنشی داشت. خلاصه ما در آنجا هم شاگرد اول شده بودیم... بگذریم. وقتی برگشتیم ایران دوستان گفتند می‌خواهیم برویم F۵ و من می‌خواستم بروم F۴ چون می‌خواستم بیایم همدان نزدیک کردستان باشم. در گردان بودیم که اوایل سال ۵۵ یک امتحان دیگر گرفتند که کابین عقب و جلو مشخص شود، باز هم من اول شدم. من در این موقع ۲۴ ساله بودم.

گذشت و گذشت تا اینکه انقلاب شروع شد، این وسط خیلی مسائل رخ داد. انقلاب که شد آمدم همدان رفتم گردان جناب صمدی. آن ایام همسر من باردار بود و به همین خاطر مرخصی گرفتم و اسفند ۵۷ رفتم و دو ماهی نیامدم. روزی که بچه‌ام به دنیا آمد ۷ اردیبهشت ۵۸ بود که اولین پاکسازی‌ها شروع شد. آن هم از ارتش آن هم از نیروی هوایی!

در اولین لیست هم من نفر اول بودم! یعنی در سطح ایران باز هم شاگرد اول شدم! بعد از من مسعود تفضلی و شهید قهستانی!... که با لباس شخصی برگشت و رفت پرواز کرد و شهید شد!

ما را اخراج کردند. درجه‌دارها و رئیس‌جمهوری از ما دلخور بودند، به هر صورت آقای بنی صدر رئیس‌جمهور بود و من پیگیری کردم که چرا؟ اول نوشتند بازخریدی! بعد گفتند یک پولی می‌گیری و بعد می‌روی بیرون! من گفتم: آمده‌ام که خدمت کنم. یکمرتبه دیدم سرهنگ محمددوست رئیس دفتر بنی‌صدر آمده سراغ من که آقای رئیس‌جمهور بنی صدر یک کلاشینکف به من جایزه داد و گفتند از فردا برگرد. گفتم اینها چیست؟ گفتند جایزه‌ات. گفتم تقدیم خود شما بنده نیازی به اسلحه ندارم، اگر شما مشکلی دارید با اینها بروید خودتان حل کنید. من فقط می‌خواهم به عنوان خلبان برگردم چون امروز و فردا است که جنگ شروع شود. گفت: چه جنگی؟ گفتم با عراق! یعنی یک سال قبل!... گفت: مگه میشه؟! گفتم من به این دلیل دارم برمی‌گردم. خلاصه آخر ۱۳۵۸ برگشتم تا اینکه کودتای نوژه شد (۱۸ تیر ۱۳۵۹) یهو دیدم باید بروم از پایگاه، رفتیم تهران. یک روز صبح برای برداشتن وسایل بچه رفتیم همدان (۱۸ تیر ۵۹) پنج صبح از خیابان پیروزی رسیدیم سر سه راه همدان، دیدیم خیلی شلوغ است، بچه‌های کمیته انقلاب بودند، هنوز سپاه تشکیل نشده بود. می‌خواستم بروم که تا فهمیدند من خلبان هستم، سه نفر دور من را گرفتند. اعتراض کردم، یک سیلی خواباندند توی گوش من که تا بمیرم یادم نمی‌رود: بتمرگ اونجا، همه خلبانهای شما را گرفته‌ایم... گفتم: من بالاتر از آنی هستم که تو فکر کنی. حرف شما را هم باور ندارم و این دست تو را هم می‌شکنم... که یک مشت دیگر به من زد و رئیسش گفت زن و بچه‌اش توی ماشین هستند با او بروید پایگاه ولی نگذارید از پایگاه بیرون بیاید. اسمش در لیست نیست... در پایگاه دژبان زد توی سرش و گفت چرا آمدی؟ رفتم داخل. برگشتم سرکار اما یک ماه بعد در شهریور دوباره اسمم در آمد دوباره اخراج! این دفعه چون با آقای چمران بحثی کرده بودم فکر کردم چمران بوده. من هم که حالی‌ام نبود. نه سیاست و نه قدرت تنها به خودم متکی بودم. بلند شدم چهارراه قصر وزارت دفاع دیدم دوستم سروان خضرایی هم آنجاست، گفتم چمران کجاست؟ ایشان رفته برای من زده... در صورتی که ایشان گفت: الان جلسه‌اند. این سادگی من بود! تا دیدم سروان رفت کنار، پریدم داخل جلسه. دیدم ۳۰ تا سرهنگ نشسته‌اند، تا من را دید شناخت، گفت: قادری برای چی آمدی اینجا؟ گفتم از دست شما! من را دوباره اخراج کردند. فقط به خاطر مکالمه‌ای که با شما سر ناهار داشتیم! ایشان گفت: از همین الان برمی‌گردی، من روحم خبر ندارد و راست هم می‌گفت. گفتم خضرایی حالیش نیست خلبان شکاری چیست. من آمده‌ام بجنگم! چمران

بقیه در صفحه ۶۵

●منا اسپانلی



زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

پشت دریاها

...پشت دریاها شهری است
که در آن پنجره‌ها
رو به تجلی باز است
بامها جای کبوترهایی است
که به فوّاره هوش بشری می‌نگرند
دست هر کودک ده ساله شهر
شاخه معرفتی است
مردم شهر به یک چینه چنان می‌نگرند
که به یک شعله، به یک خواب لطیف
خاک، موسیقی احساس ترا می‌شنود
و صدای پر مرغان اساطیر می آید در باد
پشت دریاها شهری است
که در آن وسعت خورشید
به اندازه چشمان سحرخیزان است
شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند
پشت دریاها شهری‌ست
قایقی باید ساخت

سهراب سپهری

سفر

هم آواز باران غمین است
و هم شرشر ناودان
هم آواز این چلچله
زیر سقف مه آلود ایوان
بال و پر هجرتش خیس
خدایا... خدایا
سفر راچرا آفریدی؟
و مقصود تو از سفر چیست؟

حسن فرازمند ـ ورامین

نمونه شعر کهن

لاله

آزرده را جفای فلک بیش می‌رسد
اول بلا به عاقبت اندیش می‌رسد
از هیچ آفریده ندارم شکایتی
بر من هر آنچه می‌رسد از خویش می‌رسد
چون لاله یک پیاله ز خون است روزی‌ام
کان هم مرا ز داغ دل خویش می‌رسد
رنج غناست آنچه نصیب توانگر است
طبع غنی به مردم درویش می‌رسد
امروز نیز محنت فرداست روزی‌ام
آن بنده‌ام که رزق من از پیش می‌رسد

امیری فیروزکوهی

چشم وچراغ

اردیبهشتِ نقاش، زیبا کشید ما را
حیف است مثل پاییز، پرپر کنید ما را
ما جرممان همین است؛ گل بودن و تبسّم
هر کس که دید ما را، از شاخه چید ما را
از باغبان نناليم، ای شاخه‌های بی‌برگ
یک روز ارّهٔ مرگ، خواهد برید ما را
خاموش مثل سایه دنبال آفتابش
هر جا که رفت، رفتیم، گویا ندید ما را
حوّا که باغ من بود، چشم و چراغ من بود
شیطان به سیب سرخی، از او برید ما را
انگار چشمه‌ها را در خاک دفن کردند
غسل و کفن ندادند، مثل شهید ما را
ما قصه‌های تلخیم، بعد از هزارها سال
امروز گوش دنیا، شیرین شنید ما را
زادیم وجان سپردیم، مثل "شهاب" در شب
امّا خدا سراپا، نور آفرید ما را

شهاب سبزواری ـ سبزوار

دو شعر از سینا به‌منش ـ کانادا

۱)

آه
یک آهو بود
ناتمام...
مُرد

۲)

آه
یک آهنگ بود
ناتمام
مرثیه شد

رباعی

هر چند علی سرشته از این خاک است
از گرد تعلق زمین او پاک است
با سلسله فرشته‌ها محشور است
سر منزل جان پاک او، افلاک است

رعنا اسماعیلی

تو بخوان

تو بخوان
به زمزمه
زمهریر نامم را
که شب از
حجم دیوار، کم باشم
گل کند گونه
سمت آب و تاب آوازت
گل بخندد
به تپش‌های شرجی سازت
باد
دف زنان گذر کند از شط
دشت
به موازات آسمان
لاف عاشقی بزند
تو بخوان
وقت فرسایش فصل
نامم را
تا کبوتر
به بام تازه بنشیند
بوسه را
به بوم و رنگ بنشاند
تا که زیبایی از سرو شود سرریز
یاس
قصه گوید به لهجهٔ پاییز
تا که تاک
مویه‌های مرغ مینا را
نیمه شب به شاخه بسپارد
سینه سرخ
سیب سرخ را بخنداند
بوف
در چشم خود
ماه را برقصاند
تو بخوان
به زمزمه نامم را
در همین اولین دم از نای نیلوفر
تا که یاد من باشد
خودم برای خودت باشم

شیرین کمالی ـ مشهد



تقدیم به همه پدران سرزمینم

۱)

مفهوم عمیق مرد یعنی تو، پدر
آمیزۀ رنج و درد یعنی تو، پدر
از دست زمانه زخم شد، امّا سر را
خم پیش کسی نکرد یعنی تو، پدر

۲)

خورشید، چراغ مهرافروز شماست
در مکتب عشق، دانش آموز شماست
یک روز به نام تو پدر، یعنی هیچ
هر روز خدا، بدون شک روز شماست

مهدی بشیری

تماشا

رسیده‌ام به تماشا، به آستان خودم
به فصل دور و سر آغاز باستان خودم
به اولین غزلی که دمیده شد در من
به شورش کلماتم، به داستان خودم
چه بود نام نخستین گلی که لب وا کرد؟
مرا صدا زد و خندید با زبان خودم
و خنده‌اش چه غمین بود تا نگاهم کرد
پرنده‌ای که نشست روی سایبان خودم
درست در شب چندم ستاره چشمک زد؟
و سر زده دَوَران زد در آسمان خودم؟
بگو که سر بزند آفتاب تا برسم
منی رسم به رسیدن، به راستان خودم
رسیده‌ام به منی که به شعر ناچارم
به آتشی که در آنم به دودمان خودم
به ابرهای غریبی که محو چشم من است
به قطره قطره باران بی امان خودم
چه میز گرد بزرگی‌ست در مقابل من
که چیده‌اند به منظور پرسمان خودم
هزار پرسش بی‌پاسخم، که می‌داند؟
جواب این همه شب را در امتحان خودم؟
و از "نهایت شب" با "تولدی دیگر"
خدا کند برسم وقت زایمان خودم

اطهره رضایی ـ اصفهان

پیشکش به شاعران قشم

باران

در گرگ و میش صبحِ نگاهت
کبوتری پر زد
بر آستانۀ خورشید
پابه‌پای خیال
صدای قهقهۀ شاهین
ز آسمان آمد
گلی ز فکر عطشناکی زمین
می‌سوخت
صدای شرشر باران ز ناودان آمد

اکبر بهداروند ـ قشم

فال

اولین جمعۀ رجب بود و آرزوها شبانه صف بستند
دل و چشمم به فال حافظ در انتظاری غریب پیوستند
ساده گفتم که لحظه‌ای یارب، یاد من لرزش دلش باشد
چهرۀ شاد یا که غمگینم در عبوری مقابلش باشد
ولی افسوس لحظه‌ها تک تک پایکوبان ز من گذر کردند
رقص موزون و گنگ ثانیه‌ها کم کمک اشک را خبر کردند
حافظی بسته، خیس باران شد در خیالات مبهم آن شب
پشت پرچین آرزو تب کرد با تمنای مرهم آن شب
نیّتم غصه بود یا این بار خواجه هم قصد دل شکستن داشت؟
فال من را به دیگران بخشید یا کسی پاجلوی من بگذاشت؟

نرگس درّکی ـ مشهد

جوانه های ادبی

* آقای فرزاد داودی ـ شیراز

کریم با کلماتی چون رحیم و نعیم قافیه می‌شود.

* خانم نسیم شاکری ـ کرج

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثاری بهتر از شما، زمزمه می کنیم:

راهی شدم به کوی دوست
دل به دریا زدم
و عشق را معنا کردم
دوست
مهربان بود و وسیع
و راه آسمان را
نشانم داد

* آقای رضا عبدلی ـ تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

آخر به چه گویم هست، از خود خبرم چون نیست
وز بهر چه گویم نیست، با وی نظرم چون هست

وزن این بیت:
"مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن" است:

آخر به = مفعول
چه گویم هست = مفاعیلن
از خود خ = مفعول
برم چون نیست = مفاعیلن
وز بهر = مفعول
چه گویم نیست = مفاعیلن
با وی ن = مفعول
ظرم چون هست = مفاعیلن

* آقای حمید ضیایی ـ رشت

قلم شما خوب است، اما در این صفحه نثر ادبی چاپ نمی کنیم:

کجایی‌ای دوست که بی تو بی‌تابم. بی تو روزها سرد و تاریک است و عشق غریب افتاده است و پرنده‌ها نای پریدن ندارند...

* خانم ندا حسنی ـ تهران

بله. جناب هوشنگ ابتهاج (سایه) در قید حیات هستند.

تو

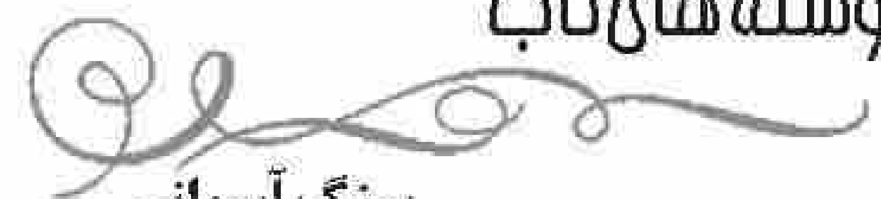


تو
مثل یک نسیم
از مقابلم می گذری
و عطر عشق
می‌پراکنی
و مرا با دوست
آشنا می کنی
گلها به نام تو
شکوفا می‌شوند
و درهای بسته
وا می‌شوند

حسن قدمی ـ کرج

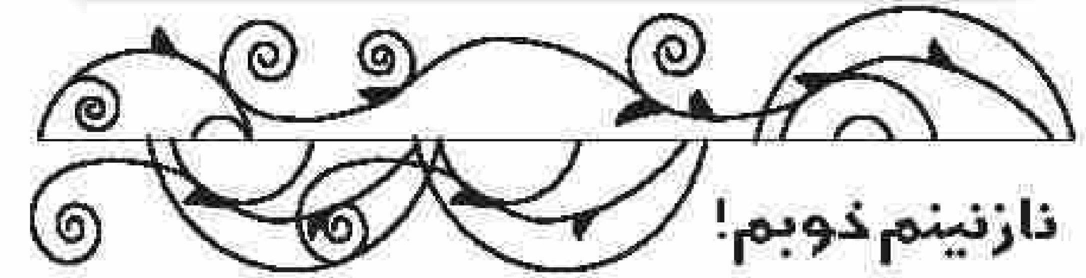
کنون تا چه داری بیار از خرد
که گوش نیوشنده زو بر خورد
● فردوسی

نوشته‌های ناب



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

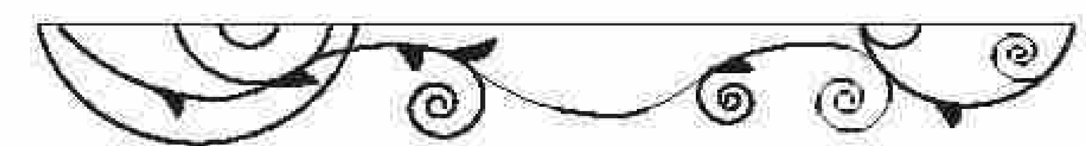
ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم خوبم!

زندگی کوچه سبزیست
میان دل و دشت
که در آن
عشق مهم است و گذشت
زندگی مزرعه خوبیهاست
زندگی راه رسیدن به خداست!

سنگ آسمانی



زندگی عمر کردن نیست بلکه "رشد کردن" است؛
عمر کردن کاری است که از همه‌ی حیوانات و موجودات بر می آید.
اما رشد کردن هدف والای انسان است که عده‌ی معدودی می‌توانند ادعایش را داشته باشند.

زهراالویری

آدمها چهره‌ي تو رو فراموش میکنن اما هر گز حسي که در وجودشون ایجاد کردي رو از یاد نمی‌برن.

نوید فخاری

ما پیش از آنکه به اندیشیدن خو کنیم به زیستن عادت می کنیم.

لیلا مظهری

گاهی بایددل رابه دریازد
گاهی هم بایددل رادریایی کرد
آنهاکه دلشان
دریاست همه چیزدارند
گاهی خروش دارند،
گاهی موج دارند
گاهی طوفان دارند،
گاهی آرامش
اماهمیشه زیبایی را دارند

امید کبیری نیا

مهربانی...
مهمترین اصل "انسانیت" است؛
اگر کسی از من کمکی بخواهد،
یعنی من هنوز روی زمین ارزش دارم.

مرضیه خدا دوست_قم

زمانی که با مشکلی رو به رو می شوی، خداوند صبری به تو می دهد که چشمانت را از آن بپوشی. این صبر، رزق است.
زمانی که در خانه لیوانی آب به دست پدرت می‌دهی. این فرصت نیکی کردن، رزق است.
یکباره یاد کسی می افتی و دلتنگش و جویای حالش می‌شوی این یاد آوری رزق است.
رزق واقعی این است.رزق خوبی‌ها
ماشین و در آمد رزق مال است که خداوند به همه بند گانش می دهد.
اما رزق خوبی‌ها را فقط به دوستدارانش می دهد.
و در آخر، همین که عزیزانتان هنوز در کنارتان هستند و نفسشان گرم و سلامت است و این بزرگترین رزق خداوند است.

مرتضی صبوری_تهران

شب تابستون و زمستون نداره، ساعت ۱۲ به بعد رفتگرا میان تو خیابون و جارو می کنن؛
این شبا که همگی شلوغیهای خودمونو داریم کاش کمتر آشغال بریزیم.... زودتر بر گردن، خیلی کمک نیاز دارن...

زهره سلیمی

هر چه اندوه درون شما را بیشتر بکاود، جای شادی در وجود شما بیشتر می‌شود.
مگر روحی که جسم شما را در بردارد همانی نیست که در دستهای خدا پرداخته شده است؟
مگر آن نی که روح شما را تسکین می‌دهد، همان چوبی نیست که درونش را با کارد خراشیده‌اند؟
هر گاه شادی می کنید،
به ژرفای خود بنگرید تا ببینید که سرچشمه‌ی شادی به جز سرچشمه‌ی اندوه نیست...

جبران علی نسب_نطنز



**دلتنگ شدم، فال گرفتم تو نبودی
فنجان من این بار پر از غصه و غم بود...**

نوشین رئوف

پلکها بسته‌اند

برای دریافت هر چیزی سه مرحله وجود دارد:
۱-خواستن
۲-اجابت کردن
۳-دریافت کردن
گاهی اوقات فکر می کنیم همه راه را درست رفته‌ایم اما باز به آرزومون نرسیدیم. چرا؟
مرحله اول انجام شده: خواستن. چیزی از خدا و کائنات خواسته شده
مرحله دوم هم انجام شده: اجابت شدن. خداوند به کائنات دستور داده و کائنات آن چیز را برای شما مهیا کرده
اما مشکل در مرحله سوم و آخر هست: گشودنِ در، برای دریافت صورت نگرفته و این گشودنِ در، همان باور و ایمان ماست .ما خود، باور به رسیدن آن چیز نداریم .همین که مرتب می گوییم یعنی میشه کاش که بشه من که باورم نمی‌شه که بشه! و...
آن چیز مهیا شده ولی بخاطر عدم باور، در را به رویش باز نمی کنیم.

سمیه علی بیگی_خوی

کرونا ممنونیم

یکی بود، یکی نبود مابودیم و کرونا نبود
همه کنار هم به این طرف و آن طرف می‌رفتیم.دست دوستان واطرافیان را در دست می‌فشردیم و عزیزانمان را می‌بوسیدیم.در ماشین که نشسته بودیم آواز می‌خواندیم و بلندبلند می خندیدیم.
کرونا که اومد تازه فهمیدیم چقدر انرژی می‌داد دستان دوستانمان.چقدر به دل می‌نشست دورهمی‌های ساده و خودمانی مان.
کرونا با این ریزی آمده تا یادآور چیزهای خیلی درشت و خیلی کم رنگ شده زندگی‌مان باشد...
کرونا یادمان داد روزهای بدتر هم می‌تواند باشد که حتی تعطیلی طولانی هم خوشحالمان نکند.ماشینهای خارجی و خانه‌های لوکس هم آراممان نکند.
کرونا، ممنون که به ما فهماندی وای چقدر اون هفته خوب بود....
کرونا،تو با عمر کوتاه خود خیلی چیزها به ما یادآوری کردی ومهمتر اینکه به ما یاد دادی همه باید سالم باشیم تا بتوانیم خوشبخت زندگی کنیم.
کرونا مطمئنیم که عمر تو کوتاه است و یک روز بار سفر می‌بندی و می‌روی ...
اما امیدواریم ارزش سالم با هم بودن را که تو به ما یادآوری کردی فراموشمان نشود..

فرشید شیرازی

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۶۵

۱ـ جانان علیرضایی ـ تهران
۲ـ امیرعلی مستوفی ـ سمنان
۳ـ مرجان ضیایی ـ اصفهان

حرف (م) چه تعداد است؟

افقی:

۱. باکتری و گیاهان میکروسکوپی که قادر به خودپروردگی می‌باشند ـ فلک، آسمان
۲. گذراندن ـ مساوی ـ پایتخت آلبانی
۳. جابجایی و حرکت زمین ـ طلاساز ـ علامت ـ برانگیختن، تحریک کردن
۴. گلگونه، سرخاب ـ استان سه گانه ـ علامت جمع ـ عضو نفس کش
۵. حرف ندا ـ ارادتمند ـ آتش ـ روش
۶. هدف ـ فراوان، بسیار ـ پنداشتن
۷. اسیدنیتریک ـ شهر مرکبات ـ نصفه ـ منسوب به رگ
۸. هجوم ـ تالار ـ پیشخدمت ـ گلی زیبا
۹. هیزم ـ فهم ـ کشف رازی
۱۰. طلایه‌دار اعداد ـ پول عمان ـ عضو پیچ در پیچ ـ باز
۱۱. ابریشم مصنوعی ـ بوی خوش ـ مادر ـ پسر بزرگ کورش کبیر
۱۲. نو، جدید ـ پیش قراول ـ مادینه برخی پستانداران مثل سگ و الاغ
۱۳. موسسه‌ای مالی و اعتباری ـ قومی ساکن در ایران ـ نقد آن به از حلوای نسیه ـ خالص
۱۴. سنگ ـ درختی است ـ حلاوت ـ بدبوی پرخاصیت
۱۵. نشان مفعول صریح ـ از ماهی‌های آب شیرین ـ نوعی مرکبات ـ از همسران حضرت ابراهیم(ع)
۱۶. پاینده ـ من و شما ـ پول سودان
۱۷. لم یزرع ـ معنی فعل را بدون حرف اضافه تمام می کند

عمودی:

۱. دوران معینی از درس را به پایان رساندن ـ صدهزار مترمربع
۲. منسوب به یمن ـ دریا ـ مرکز استرالیا
۳. نقشی مشهور در قالی و قالیچه ـ زکام ـ اندیشه ـ نت سوم
۴. علف ـ نامداران ـ پول ژاپن ـ عددی که کمتر از واحد صحیح باشد
۵. گوشه شال ـ ویران ـ گوسفند ماده ـ نوعی ناسزا
۶. طلایی ـ نوعی شرکت ـ پشیمان
۷. خرده گرفتن ـ حرف همراهی ـ فهرست ـ در غربت بهتر می‌توان زد
۸. گلی سفید با سه گلبرگ ـ مزدبگیر ـ موسیقی نظامی ـ با اندونزی ـ عدد ورزشی
۹. واحد بعضی ورزشها ـ سوره بیست و چهارم قرآن مجید ـ مباشر، کارگزار
۱۰. عید سال نو ویتنامی‌ها ـ عدد نه انگلیسی ـ ماه دهم سال قمری ـ ماده آرایشی مژه‌ها
۱۱. مرکز موسیقی جهان ـ کلمه یا کلماتی که عیناً آخر مصراع‌ها تکرار می‌شود ـ خون ـ جیوه
۱۲. پره گوش ـ نوعی تلفن ـ بهشت
۱۳. دیوار یا سقف فروریخته ـ سرسرا ـ جزیره مشهور
۱۴. مدرک ـ پوستین ـ صیاد ـ سازمان اطلاعاتی آمریکا
۱۵. از اعضاد و گانه بدن ـ از توابع کرمان ـ بذله گوی ـ زمان نمایش فیلم
۱۶. مکار ـ عدد هندسی ـ واحد وزن الماس
۱۷. گلزار، باغ ـ دماسنج

حل جدولهای شماره ۳۸۶۵

اگر آدمیان می دانستند در این گیتی چقدر کوچک هستند یک لحظه یکدیگر را تنهانمی گذاشتند
● ابن سینا

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح درمتن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (و) چه تعداد است؟

بوستان مشهور شهر لندن
محافظ شخصی
اهل خانه
سر گیجه
من و شما
شکم بند لاغری
دریاسالار
زاهد
سرپوش زمستانی
عنوان اشرافی انگلستان
اشاره به دور
اعتبارنامه سفیران
سور
فرهنگنامه معروف فرانسوی
ید
پول چین
گردن آویز قهرمانی
استانی در غرب
ناراست
مصراع
تصدیق روسی
نوعی سال
سالن
موجودخیالی
شهری در گیلان
تن پوش پرنده
نشان مفعول صریح
سوداگری
قلب قرآن
قابله
تن پوش چهارپا
حرف انتخاب
درجه‌ای در ارتش
بوی رطوبت
حرارت بالای بدن
ستون بد
علامت جمع
کل
شالوده
پیامبری
بدیهی
مرکز تبت
پیرو دین موسی(ع)
دریایی در قاره آمریکا
نوعی بستنی یخی
کشوری در آسیا
از کشورهای عربی
هوش
رمانی از آگاتا کریستی
اندوه
دنباله رو سوزن
خاندان
غذایی رقیق
مادر
فرسوده
کرم ابریشم
دکان
یک مرتبه
عقاید
رودی در اروپا
جون خون
خدشه دار
پیروز
مادر ترک
افتخار
متضاد کند
خدا
ماده معطر قنادی
پهلوان
ساز چوپان
یگانگی
وی
روزگار
قطعه‌ای الکترونیکی
نوعی شیرین کننده مصنوعی
مرضی عفونی
ظرفی بافته شده از الیاف گیاهی
وسیله‌ای در مطبخ
گریه
تصدیق آلمانی
کیسه پول
به هوش باش
وسنی
قلب
نفس خسته
جمیع
عادت
مسافرخانه مدرن
گوشواره
چه کسی
یک سان
آژان
مورچه

جدول سودوکو ۳۸۷۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۷		۳	۶				۵	
	۶	۸	۹	۵	۳		۷	۲
					۴			۶
۶		۷	۲	۱				
۸		۹		۴	۶	۳		۷
۵				۳		۲	۶	
		۶			۷			
۳			۴	۸			۹	۱
۹	۸				۵	۷		۳

باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

جایگزینی اعداد با شکلها

مـی خواهیم به جای شـکلهای زیـر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.

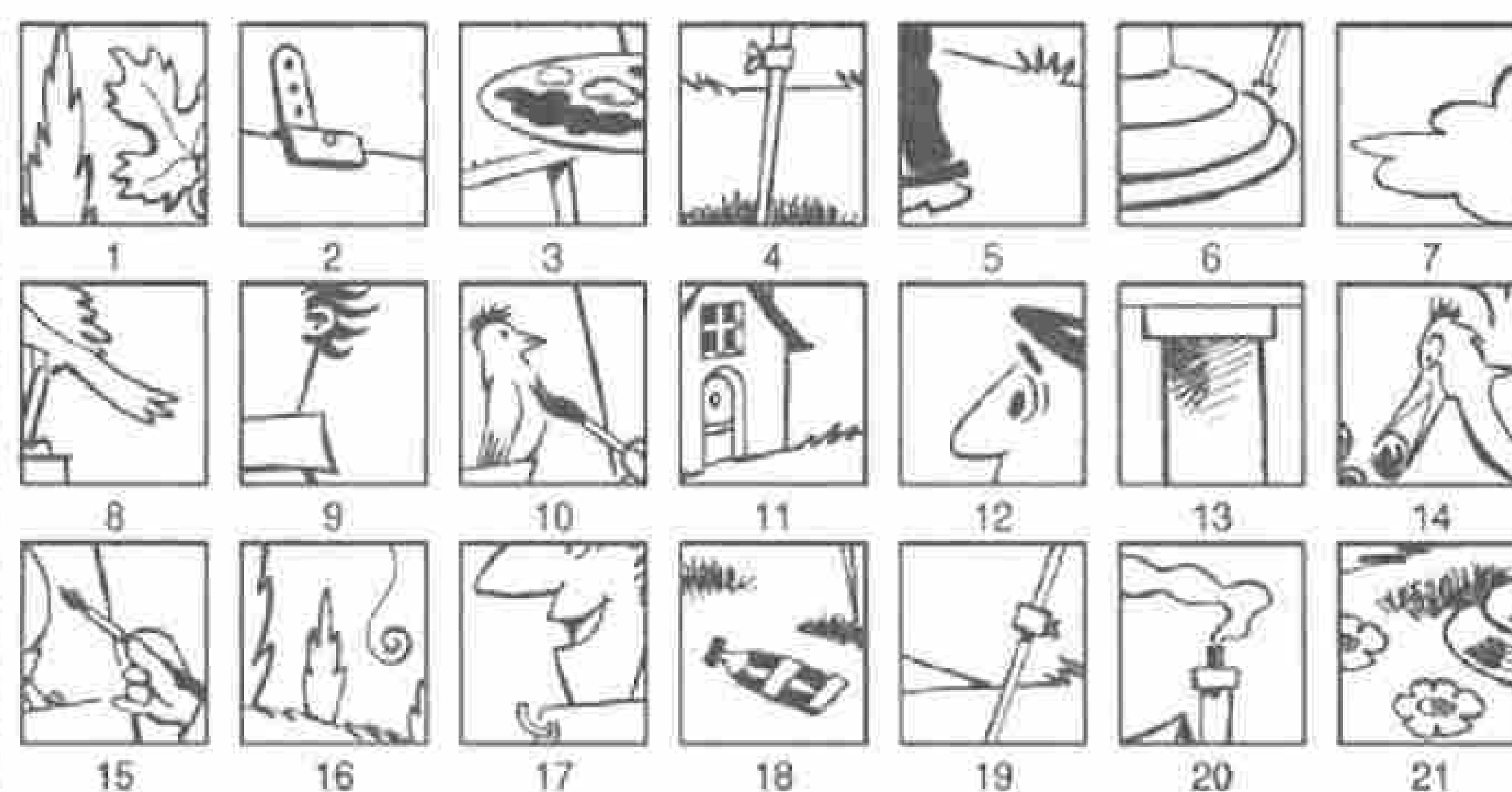
هشت اختلاف در تصویر مسابقه دو

بچه ها در کنار نهر آب مسـابقه می دهند، اما تصویر آنها در آب با هشت اختلاف مواجه شده است. آنها کدامند؟









نقاشی از طبیعت

نقاش از پرنده ای که از میوه های درون ظرف می خورد، نقاشـی می کشـد. اما در ۲۱ تصویری که از این تابلو تهیه شـد، فقط ۴ تصویر کاملا مشـابه آن بود و بقیه با اصل نقاشی تفاوت دارد. آن ۴ تصویر کدامند؟

اگر می خواهی بزرگ شوی، از کردار نیک دیگران فراوان یاد کن

• اوش راد



۴ جزء حذف شده در تصویر خواب در اداره

رییس اداری برای سرکشی به بخشهای مختلف مراجعه کرده ولی با خواب یک کارمند خود مواجه شده است، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



ـ نگران نباش. از دکتر برات وقت می‌گیرم و فردا خودم میام می‌برمت مطب...

خودش خوب می‌دانست که نباید به هفت خواهر و برادرم حرفی بزند! اصلاً حوصله نداشتم به غیر از تحمل سرگیجه و حالت تهوع، غرولندها و حرف‌های تکراری آنها را هم تحمل کنم. همین طور که داشتم مطالعه می‌کردم برای لحظه‌ای چشمانم را بستم و سرم را به دیوار تکیه دادم...

***

چند روزی می‌شد که حال و احوال خوبی نداشتم. حالت تهوع لعنتی بدجوری همه چیزم را به هم ریخته بود. سرگیجه و ضعف همیشگی‌ام کم بود، حالا این تهوع دائمی هم به آن اضافه شده بود.

می‌دانستم دیر یا زود سر و کله **"محمد"** پیدا می‌شود. گفته بود که می‌آید. دیشب وقتی بعد از یک هفته بالاخره جواب تلفن‌هایش را دادم، خیلی عصبی بود. بد و بیراه هم گفت، اما مطمئن بودم می‌آید. محمد تنها رفیق شفیق بازمانده از دوران دانشگاه بود. کسی که فقط رفیقم نبود. شوهر خواهرم بود و تنها پل رابط خانواده با من. او بهتر از هر کسی اخلاق مرا می‌دانست و بهتر از هر کس دیگری مرا درک می‌کرد. اگر چه خیلی اوقات با هم دعوا می‌کردیم، حتی چند روزی هم با هم سرسنگین بودیم اما روح بزرگوار محمد آنقدر بخشنده بود که دوباره خودش به سراغم می‌آمد و اصلاً انگار نه انگار که اتفاقی بینمان افتاده است.

گذشته مثل یک آب روان شره کرد جلوی چشمانم. مادرم را دیدم که در آن خانه قدیمی در حالی که آشپزی می‌کند، به خواهرم می‌گوید: "مراقب بچه‌ها باش!" **فریده** خواهر بزرگم بود. در واقع معاون و دست راست مادرم که باید از پنج برادر و دو خواهر کوچکتر از خودش هم مراقبت می‌کرد.

شیطنت پسرها که هیچ وقت تمامی نداشت. دخترها اما آرام‌تر بودند و کمتر دردسر درست می‌کردند. ولی ما پنج پسر آتش می‌سوزاندیم. همه شیطنت من تا زمانی بود که با پدیده شگفت‌انگیزی به اسم کتاب آشنا نشده بودم.

از آنجا که پدر و مادرم اصلاً اهل مطالعه نبودند، در خانه ما جز کتاب‌های درسی کتاب دیگری نبود. من از وقتی خواندن و نوشتن یاد گرفتم، دنیا و زندگی‌ام تغییر پیدا کرد. خوب یادم هست آن سال‌ها در مسیر مدرسه به خانه‌مان، کتابفروشی کوچکی بود که صاحب آن مردی بود عینکی و لاغر اندام با سبیل‌های پهن و تا حدی مردانه...

اولین بار، من اولین کتاب را از او خریدم. به گمانم کتاب ماهی سیاه کوچولو صمد بهرنگی بود. کتابی که از خواندنش سیر نمی‌شدم. احساس همذات پنداری عجیب و شدیدی با ماهی سیاه کوچولو داشتم. خواندن این کتاب مرا به سمت و سوی دیگری برد. بعد از آن همه پول‌هایم را برای خرید کتاب پس‌انداز می‌کردم. حتی گاهی کتاب قسطی می‌خریدم.

صاحب کتابفروشی آنقدر مرا دوست داشت که خودش این پیشنهاد را داد. هربار که می‌رفتم یک تعداد کتاب مناسب برایم کنار گذاشته بود. در خانه اما هیچ کس از کار من خوشش نمی‌آمد. پدرم مرتب غر می‌زد که:

"تو چرا سرت دائم توی کتابه؟ چرا به درس و مشقت نمی‌رسی؟" مادرم می‌گفت:" چرا پولات رو دور می‌ریزی؟ این همه کتاب جمع کردی دور خودت برای چی"؟

پدرم همیشه از این می‌ترسید که کتاب خواندن من باعث عقب ماندنم از درس و مدرسه شود، من شدیداً درس می‌خواندم تا همیشه بهترین نمره‌ها را بیاورم.

کم کم نه فقط معلم‌ها که حتی پدر و مادرم هم به این نتیجه رسیدند که من با بقیه فرق دارم. در کلاس درس بجز بحث در مورد مباحث درسی، سوالاتی داشتم که گاهی حتی معلم‌هایم هم نمی‌توانستند جواب بدهند!

می‌دانم شاید این غرور
از همان موقع درونم جای گرفت.
این که احساس کنم با بقیه فرق دارم.
شاید هم غرور نبود. شاید عدم تفاهم بود
که باعث شد از بقیه کناره‌گیری کنم.

می‌دانم شاید این غرور از همان موقع درونم جای گرفت. این که احساس کنم با بقیه فرق دارم. شاید هم غرور نبود. شاید عدم تفاهم بود که باعث شد از بقیه کناره‌گیری کنم. فکر می‌کردم هیچ حرف مشترکی با آنها ندارم. حرفهای آنها برایم سطحی و پیش پا افتاده بودند و حرفهای من برایشان سنگین و ثقیل.

دوران دبیرستان هیچ دوستی نداشتم. تازه با کتاب‌های دکتر شریعتی آشنا شده بودم. احساس می‌کردم خط فکری مستقلی پیدا کرده‌ام. دیدگاهم نسبت به همه چیز تغییر پیدا کرده بود. انگار دنیا را از زاویه دیگری می‌دیدم. تمام آنچه را که تا قبل از آن یاد گرفته بودم برایم پوچ و بی‌محتوا بود. دانشگاه که رفتم، با فلسفه آشنا شدم. فلسفه یونان چنان مرا در خودش دربر گرفت که احساس می‌کردم در یک جریان سیّال شناور شده‌ام.

روز به روز نگرشم و حتی اعتقاداتم تغییر

بی‌یار و یاور...!



پیدا می کرد. اوج دوران عزلت من، در همان دوران دانشگاه بود. روزها و ساعت‌ها خودم را در کتابخانه دانشکده حبس می کردم. حالت تشنه‌ای را داشتم که بعد از مدت‌ها به آب رسیده، اما هرچه می‌نوشیدم، تشنه‌تر می‌شدم!

با هیچ کس ارتباطی نداشتم. از کتابخانه که بیرون می‌آمدم، آدم‌ها را در کوچه و خیابان نمی‌دیدم. به آنچه خوانده بودم فکر می کردم. در ذهنم انگار جمعی به مباحثه نشسته بودند. بحث و جدل دائمی در درونم برپا بود. خودم اعتراف می کنم که آن روزها اصلاً شرایطم عادی نبود.

حق داشتند پدر و مادرم که آنقدر نگرانم بودند. از دید آنها من یا دیوانه شده بودم یا در مرز دیوانگی قرار داشتم. خواهر و برادرهای دیگرم هر کدام بدون دردسر درس و مدرسه را تمام کرده و هر کس به دنبال زندگی خود رفت. چند تایی ازدواج کردند. یکی، دوتایی رفتند دانشگاه و پسرها هم یا سربازی رفتند و یا مشغول کاری بودند. یعنی زندگی کاملاً عادی و تعریف شده و یکنواخت، اما زندگی من فرق داشت. من هم درس می‌خواندم، هم نمی‌خواندم. هم با آنها بودم و هم نبودم. در یک خلا و یا بهتر است بگویم دو راهی یا چند راهی عجیب و غریب دست و پا می‌زدم!

در دانشگاه فقط با محمد توانستم دوست شوم. آن هم وقتی سال سوم بودم و یک روز در کتابخانه از حال رفتم. محمد تنها همکلاس و هم دوره‌ای بود که برحسب اتفاق در کتابخانه بود. وقتی آمبولانس آمد و مرا به بیمارستان رساند، محمد کنارم ماند و بعد هم که حالم بهتر شد، محمد مرا تا خانه رساند و از همان زمان محمد شد رفیق شفیق و وقتی هم با خواهر کوچکم ازدواج کرد، دیگر هم دوستم بود و هم شوهر خواهرم.

فوق لیسانس را با هم خواندیم. محمد که آن سال‌ها منتظر تولد بچه اولش بود، دیگر ادامه نداد اما من که تصمیم داشتم بیشتر و بیشتر بدانم در آزمون دکتری هم شرکت کردم. همان سال‌ها بود که مادرم شروع کرد به نق زدن. همه بچه‌هایش ازدواج کرده بودند و همه حداقل دو بچه داشتند اما من که حالا تارهای سفیدی هم بین موهایم پیدا شده بود، هنوز کنار آنها بودم و به قول مادرم غصه روی دلشان.

محمد مرتب به مادرم می‌گفت: "خیلی برای ازدواج بهش فشار نیارین. اجازه بدین خودش برای زندگیش تصمیم بگیره." اما به خرج مادرم نمی‌رفت. محمد می‌دانست که معیارهای من برای ازدواج قد و سن و وزن و رنگ چشم و حالت صورت نیست. محمد می‌دانست که من اگر قرار باشد ازدواج کنم باید با دختری ازدواج کنم که بتوانم ساعت‌ها با او در مورد نظرات افلاطون و ارسطو بحث کنم.

دختری که چند کتاب بیشتر از بقیه خوانده باشد. دختری که دارای خط فکری و ایده مستقل باشد. دختری که غیر از آشپزی، دستی به قلم داشته باشد. بنویسد و کلمات را بشناسد اما برای مادرم اینها یک مشت حرف قلمبه سلمبه بود که به درد هیچ کجای زندگی نمی‌خورد. از دید او همین که دختری زیبا، متین، خانه‌دار و با خانواده باشد، کافی بود.

من تا وقتی که آرزوهای آنها در مورد من، در حد حرف و آرزو بود، سعی کردم هیچ نگویم و هیچ نشنوم اما وقتی یک روز متوجه شدم مادرم بدون اطلاع من به خواستگاری دختری رفته، دنیا روی سرم خراب شد.

آن روز بود که تصمیم گرفتم قبل از آنکه پدر و مادرم دختری را به عنوان همسرم به من تحمیل کنند، از خانه بروم. خوشبختانه شرایط اجاره خانه را داشتم. با کمک محمد خانه‌ای نزدیک دانشگاه پیدا کردم و مختصر وسایلی خریدم و برای همیشه از خانه پدرم بیرون آمدم. کاری که تا آن روز نه تنها در خانواده ما که در کل خاندانمان هم بی‌سابقه بود!

پدرم بلافاصله دستور داد که همه مرا طرد کنند. گفت: "اگه بفهمم احدی پاش رو گذاشته توی خونه این پسر، دیگه جایی توی خونه من نداره و اسمش رو از شناسنامه‌م خط می‌زنم!"

فامیل هم حق رفت و آمد نداشتند. پدرم به همه هشدار داده بود که اگر کسی از آنها به من و از من به آنها خبری برساند، حتی حق ندارد زیر تابوت او را بگیرد. پدرم می‌خواست با در تنگنا قرار دادن من، مرا مجبور به برگشت به خانه کند. او می‌دانست من حتی بلد نیستم املت برای خودم درست کنم. برای همین مطمئن بود دیر یا زود برمی گردم و مجبور می‌شوم حداقل مثل سابق کنار آنها زندگی کنم. اما من دیگر قصد برگشت به آن خانه را نداشتم.

تنها کسی که توانسته بود حصار تحریم را بشکند، محمد بود. محمد گاهی در خانه و گاهی دانشکده به سراغم می آمد و از حال همه مرا با خبر می کرد. می گفت: "نمی‌خوام حلقه ارتباطت با خانواده قطع بشه." عکس و فیلم برایم می آورد تا فراموش نکنم چهار برادر و سه خواهر و تعداد زیادی خواهرزاده و برادرزاده دارم.

هر از چند گاهی هم با کلی مقدمه‌چینی، دختری را برای ازدواج معرفی می کرد اما من خودم را تافته جدابافته می‌دیدم. هنوز هم نمی‌توانستم بپذیرم زیر آسمان آبی، روی همین زمین پهناور دختری هست صاحب تفکر و اندیشه، دختری هست اهل مطالعه و نوشتن، دختری هست که به کتاب‌های داخل کتابخانه‌اش بیشتر از لوازم آرایش اهمیت بدهد. دختری هست که به جای ایستادن مقابل ویترین پرزرق و برق جواهر فروشی‌ها و پرسه زدن در مقابل فروشگاههای لباس و کفش، مقابل ویترین کتابفروشی‌ها بایستد و پاتوقش کتابخانه‌ها باشد!

از سوی دیگر دچار یأس فلسفی شده بودم. یأسی که هیچ دلیل منطقی برای ازدواج و بقای نسل به من می‌داد. این یأس بتدریج مرا از آنچه بودم منزوی‌تر کرد. کم کم دچار بیماری‌های مختلف شدم و ناچار به قرص و دارو پناه بردم.

ساعت‌های متمادی روی صندلی نشستن و پیپ کشیدن و کتاب خواندن و یادداشت نوشتن، بدون آنکه تغذیه و خواب خوب داشته باشم جسم و روحم را همزمان بیمار کرد.

تنها پرستار من در روزهای سخت تنهایی و بیماری، محمد بود. او با همه وجودش تلاش کرد اما نتوانست پدرم را راضی کند مرا ببخشد. محمد که حتی نتوانست خواهرم را مجاب کند تا با مادرمان صحبت کند، شاید او بتواند نظر پدرم را برگرداند. جز محمد دیگر هیچ کس در گیر تلاش برای آشتی دادن من و خانواده‌ام نبود.

کم کم او هم ناامید شد چرا که سال‌های متمادی بی‌اعتنایی و بی‌توجهی من به همه، سال‌ها غرور و خودبزرگ بینی من، سال‌ها خودشیفتگی مزمنی که به آن دچار شده بودم باعث شده بود که دیگر هیچ کس نخواهد آن موجود متکبر و خودبزرگ بین که حتی با حرف زدنش هم دیگران را تحقیر می کرد، در بینشان باشد...

***

این روزها که در تنهایی گاهی درد می کشم، گاهی سرم گیج می‌رود و به زمین می‌افتم، گاهی دچار حالت‌های تهوع مزمن می‌شوم، فهمیدم... اگر چه خیلی دیر فهمیدم اما فهمیدم زندگی، مفهوم کلی زندگی خیلی ساده‌تر از چیزی بود که من تصور می کردم.

زندگی ساده ساده بود. زندگی همان پیچیدن بوی قورمه‌سبزی در خانه، زندگی همان چای دم کشیده خوشرنگ عصر، همان رقص پرده پنجره در باد بود. زندگی خیلی ساده‌تر و راحت‌تر بود. فقط من، من به بهانه روشنفکری، به بهانه نواندیش بودن، به بهانه تفاوتم با دیگران آن را سخت و دشوار کردم. من خواندم و یاد گرفتم اما علم و دانشم به جای آنکه راهم را هموار کند، مرا در سنگلاخ انداخت و حالا امروز که تنها و بی‌یار و یاور مانده‌ام می‌فهمم که اشتباه کردم، خیلی اشتباه کردم...

هم‌زمان واقعی کسی است که سبب خوشی دیگران می‌شود ● موتزارت

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

"حمیدرضا نعیمی" کارگردان موفق تئاتر:

با نمایشنامه نویسی به آرامش می‌رسم

حمیدرضا نعیمی نویسنده و کارگردان مطرح تئاتر برای چندمین بار نمایش تحسین شده خود یعنی "سقراط" را روی صحنه تالار وحدت برد. اجرایی که معتقد است با وجود پنجمین نوبت اجرایش، باز تولید محسوب نمی‌شود چون سراغ نگاهی جدید به این کار رفته است. همین نگاه موجب شد تا با نعیمی درباره باز تولید، ادبیات کهنی که در نمایشنامه‌های اخیرش سراغ آنها رفته، جایگاه متن در تئاتر، تاثیر شرایط سیاسی و اجتماعی بر تئاتر و دوره همکاری‌اش با آرش دادگر و علت جدایی‌اش از گروه مشترکش با او گفتگو کنیم.

گفتگو: سبا حیدرخانی

شما دوباره سوی نمایش سقراط رفتید که پنجمین دوره اجرایش محسوب می‌شود، چرا؟

چون هنوز نمایش خوب و زنده‌ای است. تماشاگر از آن استقبال می کند و خیلی‌ها آن را ندیده‌اند. این نمایش می‌تواند حداقل یک میلیون تماشاگر داشته باشد. وقتی به متنش نگاه می کردم با کاری که در اجرا و تمرین در طی این دوره انجام دادیم احساس کردم این نمایش قصد پیر شدن و تمام شدن ندارد. البته از یک جنبه خیلی باعث تاسفم است نمایشی را که ۵ سال پیش بنا بر ضرورت زمان نوشتم، بعد از ۵ سال بیشتر این ضرورت را برای نوشتن و اجرایش احساس می کنم و این یعنی جامعه ما نه تنها در این مدت به سمت پیشرفت و شرایط بهبود و آرامش نرفته، که انگار به قهقرا رفته است. امروز انگار بیشتر از ۵ سال پیش، سقراط حرف دل مخاطب را می‌زند یا به عبارتی اثری است که برای اکنون جامعه نوشته شده. اینها دلایل زیادی است برای اینکه نمایش سقراط برای پنجمین بار روی صحنه بیاید. ضمن اینکه احساس می کنم اگر صرفا با نگاهی تجاری به این نمایش نگریسته می‌شد نیازی به ۵۰ روز تمرین نداشت. در حالی که در طول این تمرین‌ها تغییرات زیادی در کار ایجاد کردیم.

شما نمایشنامه‌نویس فعالی هستید؛ اگر هم معتقدید که این متن متناسب با فضای امروز و نیاز جامعه است چرا سراغ نوشتن متن دیگری برای پاسخگویی به این نیاز نرفتید؟

تالار وحدت در زمانی به من گفت قرار بوده نمایشی در این سالن اجرا شود اما متاسفانه کارگردان از اجرا انصراف داده است و از من پرسیدند آیا امکان دارد یکی از تولیدات گذشته‌ام مانند "سقراط"، "شوایک" یا "ریچارد سوم" را اجرا کنم؟ من در ابتدا مایل بودم "شوایک" را اجرا کنم. اما متاسفانه گروه شوایک امکان جمع شدن نداشت و من تصمیم به اجرای سقراط گرفتم؛ با بازیگرانم صحبت کردم که یکی دو نفر از آنها امکان حضور را نداشتند که نفراتی را جایگزین آنها کردم. پس آن را بنا بر خواسته تالار آماده کردیم؛ ضمن اینکه من در مدت زمان ۵۰ روز امکان تولید اثر جدیدی را نداشتم پس بهترین فرصت بود تا باز هم با سقراط عاشقانگی و یگانگی کنیم و کشف داشته باشیم و جلو برویم و به تکامل برسیم و خوشبختانه این اتفاق افتاد و خیلی من را دلگرم کرد. از سویی، وقتی می‌شنویم اثری در کشور دیگر ۱۰ سال اجرا می‌شود، آیا گمان می کنیم این ۱۰ سال مدام خود را تکرار می کند؟ من در هر دوره اجرا سقراط را مقداری تغییر می‌دادم اما این بار تغییرات زیاد بود.

به جز تغییر بازیگران چه اتفاق دیگری در این دوره افتاد؟

اتفاقاً بحث بر سر بازیگران است. وقتی نمایش را شروع کردم و دیدم چهار نفر از بازیگران قبلی نمایش یعنی لادن مستوفی، نقی سیف‌جمالی، سیاوش چراغی‌پور و بهنام شرفی را ندارم. فکر کردم حالا که قرار است با چهار بازیگر جدید کار را شروع کنم و با دنیای آنها تمرین کنم، چرا با بقیه گروه این کار را نکنم؟ پس بقیه را جابه‌جا کردم؛ یعنی اگر بازیگری یک نقش مشخص را بازی می کرد نقشی دیگر با رویکردی جدید به او می‌دادم. بازیگران کاراکتر جدیدی با خصوصیات فیزیکی، رفتاری و حتی منشی خود به نقش دادند. این مسأله باعث شد همه گروه از نو شروع به کار کنیم. بسیاری از طراحی‌های تصاویر، موسیقی و حرکت همان‌ها بود اما بازیگران دیگر در همان ریتم و طراحی قبلی نبودند. این موضوع بسیار مهمی برای ما بود. ما به کشف رسیدیم و فهمیدیم طراحی الان‌مان خیلی بهتر از قبل است.

در متن‌هایی که می‌نویسید و دیگران آن را اجرا می کنند، مانند دوره‌ای که با آرش دادگر همکاری داشتید، هم این را مدنظر داشتید که خودتان اجرایش نکنید؟

صد در صد. من هیچ نمایشنامه‌ای را به این منظور که خودم کارگردانی‌اش کنم، نمی‌نویسم. من نمایشنامه را می‌نویسم چون احساس می کنم الان بیمارم و نوشتن آن حال من را خوب می کند و از یک بیماری نجات پیدا می کنم. نمایشنامه نوشتن حال من را خوب می کند و بیشتر از آنکه برای کسی دیگر باشد برای خودم است. اگر این کار را نکنم می‌میرم و اگر در این لحظه چیزی از وجودم کنده نشود، ناآرام و بیمارم. پس اولین اتفاقی که در نمایشنامه‌نویسی برایم رخ می‌دهد این است که خودم به آرامش می‌رسم و حالا می‌خواهم همان انرژی اثر را که به خودم آرامش داده و برانگیخته، با مخاطبم هم در میان بگذارم. به هیچ وجه اعتقاد ندارم که به کشف و اتفاق جدیدی می‌رسم. فقط می‌دانم چطور باید قصه را بنویسم که مخاطبم به دیدن آن اثر علاقه‌مند و حساس شود؛ این بزرگترین خواسته من در نمایشنامه‌نویسی است. وقتی نمایشنامه را می‌نویسم توضیح زیادی نمی‌دهم و کارگردانی‌ام را درون متن نمی‌آورم اما زمانی که به عنوان کارگردان برای آن متن شروع به طراحی می کنم کاراکترم عوض می‌شود؛ شروع به قیام علیه نویسنده می کنم و مثل دو دشمن باهم برخورد می کنیم. یعنی کاراکتر نویسنده‌ام با کاراکتر کارگردانم کاملاً متفاوت‌اند. و همه کار می کنم تا نویسنده را شکست دهم؛ چون معتقدم کارش را خوب انجام داده. در اجرا من دو دشمن دارم؛ یکی درام‌نویس و دیگری تماشاگر. که هیچ کدام هیچ



※ اولین اتفاقی که در نمایشنامه‌نویسی برایم رخ می‌دهد این است که خودم به آرامش می‌رسم و حالا می‌خواهم همان انرژی اثر را که به خودم آرامش داده، با مخاطبم هم در میان بگذارم

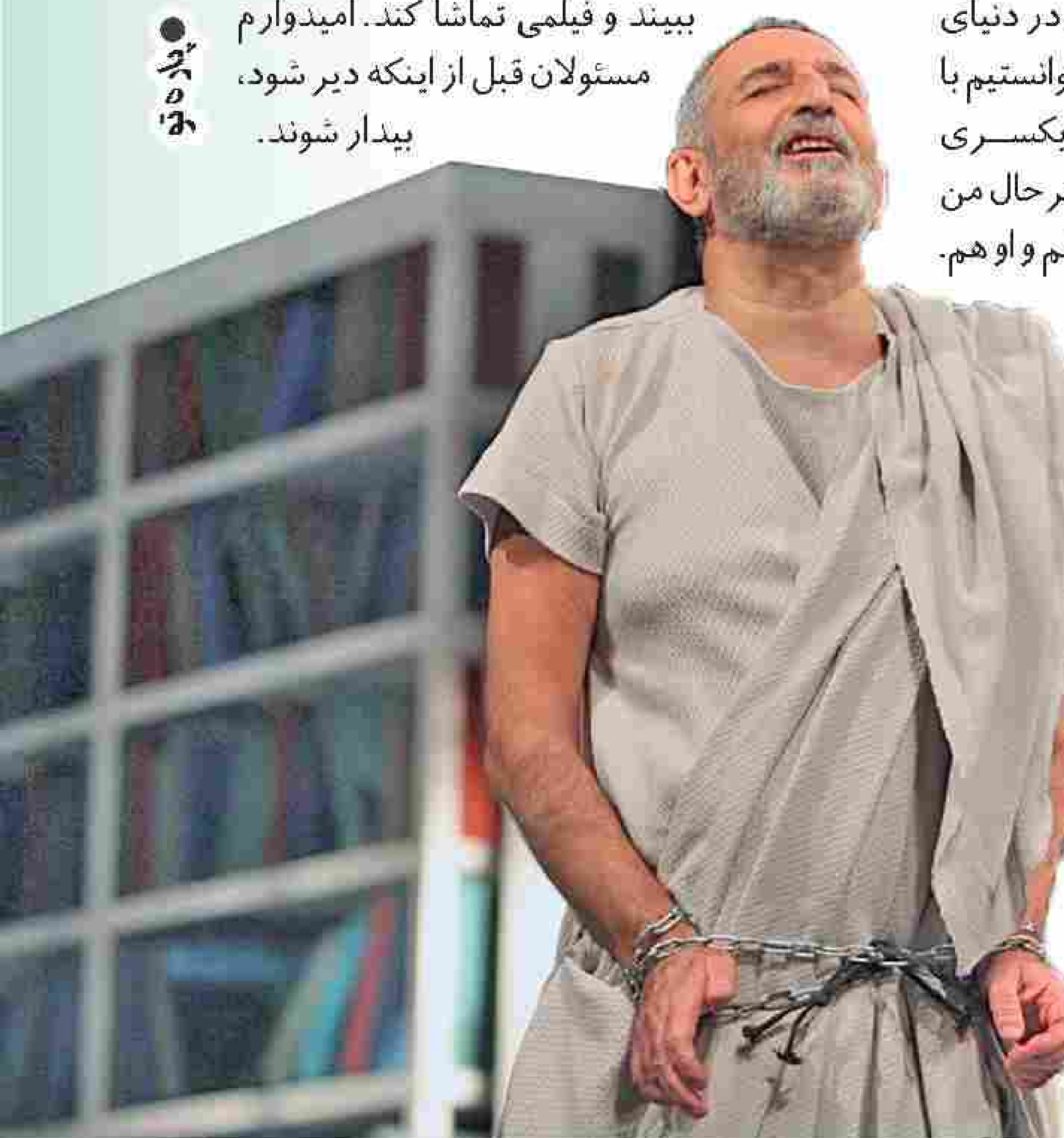
رحمی به من ندارند و فرصتی نمی‌دهند که بتوانم پیروز شوم. با کاردهای بسته‌شان به من حمله می‌کنند و این منم که باید بتوانم این کاردهای بسته را باز کنم و شکستشان دهم. پس اولین اتفاق مبارزه من با درام‌نویس است و بعد از آن فکر می‌کنم چطور می‌توانم از جهان این متن به جهان اجرا برسم. می‌خواهم کسی نباشم که صرفا آنچه را نویسنده خواسته انجام دهم؛ می‌خواهم بدانم به عنوان مولف دوم، جایگاهم و امضایم کجاست؟ این‌جاست که دور دوم مبارزه نفسگیر من آغاز می‌شود؛ خیلی لذت‌بخش اما کشنده، فرساینده، سرد و همراه با احساس کهولت. خیلی بیشتر از آنچه فکر کنید احساس پیری می‌کنم. حس می‌کنم چند سالی که به طور جدی به کارگردانی پرداختم شاید حدود ۵۰ سال فرسوده شدم. کار کردن تئاتر در ایران خیلی سخت است. به جرات می‌توانم بگویم تمام نمایشنامه‌هایم که تا امروز موفقیتی نسبی در برخورد با تماشاگر کسب کرده‌اند هر کدام حاصل ۴۰ درصد از خلاقیتم بوده ۶۰ درصد مابقی انرژی و توانایی‌ام صرف کنار زدن موانعی بوده تا این اثر فقط به اجرا برسد. گاهی یک سالن امکانات فنی‌اش آنقدر ضعیف است که نمی‌توانم رویاهایم را به تصویر بکشم. یا سرمایه‌ای که در اختیار دارم این اجازه را به من نمی‌دهد اثری عجیب و غریب با دنیای خاصی که در ذهن دارم و رویایش را می‌بینم، روی صحنه ببرم. پس می‌بینم بخشی از تخیلاتم کنار می‌رود و حالا باید با امکانات موجود رویاهایم را روی صحنه ببرم و این کار سختی است. و بعد اینکه هر اثری را نمی‌توانم اجرا کنم چون خط قرمز در کشورم زیاد است. خطوط قرمزی که گاهی به حکومت، گاهی به عرف و گاهی به دین برمی‌گردد و بر اساس معیار "هر کسی از ظن خود شد یار من" با اثر برخورد می‌کند و به خودش اجازه می‌دهد با سرنوشت یک اثر بازی کند. در حالی که باید اجازه دهند اثر به حیاتش ادامه دهد و در تاویل‌های گوناگون اتفاق سوم برایش بیفتد.

شما دوره‌ای طولانی با آرش دادگر کار کردید و گروه خیلی فعالی بودید؛ چه شد که این جدایی اتفاق افتاد؟

آرش دادگر از روزی که ما با هم در دانشکده هنر و معماری همکلاس بودیم، بیشتر بازیگر بود و آن روزها شاید اصلاً خیال کارگردانی نداشت. اما من هم بازیگر بودم و خیال کارگردانی نداشتم اما خیلی زود در همان دوران متوجه شدم که خیلی خوب می‌توانم یک گروه را رهبری کنم بنابراین در کلاس‌ها کارهایی را کارگردانی و در همان پلاتوها اجرا کردم. خیلی زودتر از آنچه فکر کنم از دنیای بازیگری دست کشیدم و رسما کار نویسندگی را آغاز کردم که راه بسیار سختی با کار شبانه‌روزی بود. تا زمانی که توانستم اولین نمایشنامه‌ام را به طور جدی بنویسم. در همین دوره نمایشنامه خودم را سال ۷۵ به نام "روزنه" در سنگلج کارگردانی کردم. از همان زمان تا سال ۷۸ روند کارگردانی را ادامه دادم... سال ۷۹ بعد از نمایش دیگری که آرش دادگر در آن با کارگردانی من بازی می‌کرد خیلی اتفاقی با آرش دادگر صحبت کردم و گفتم اقتباسی را بر اساس نمایشنامه "آژاکس" آماده کرده‌ام؛ آرش خیلی اصرار کرد که آن را کارگردانی کند. در این دوران تا آن زمان دو نمایش را کارگردانی کرده بود و نگاه خاصی در کارگردانی داشت که من خیلی آن را نمی‌پسندیدم. اما نمایش "آژاکس" همه چیز را برای آرش و من تغییر داد. آژاکس این فرصت را به من داد که نگاهم در نمایشنامه‌هایم جهانی‌تر شود و به آرش این فرصت را داد تا جهانش را وسعت ببخشد. همان زمان تحت تاثیر نگاه‌های کسانی مانند فرهاد مهندس‌پور، آرش شروع به تجربه کرد. ما سعی می‌کردیم چیزهایی را که یاد گرفته‌ایم را هضم کنیم و به تعریف خودمان از آنها برسیم. دوران همکاری ما شکل گرفت تا سال ۸۸. فکر می‌کنم هر دوی ما نمایش‌های بسیار موفقی را روی صحنه بردیم... مهم نبود من نویسنده‌ام و آرش کارگردان. مهم این بود که با یک روحیه همکاری، جهان ناشناخته‌ای را برای همدیگر ترسیم می‌کردیم. من در دنیای متن و او در دنیای کارگردانی. سال ۸۸ آرام آرام دیگر نتوانستیم با هم کار کنیم. هم آرش نمی‌توانست با یکسری از سلایق من کنار بیاید و هم من. به‌هرحال من جور دیگری می‌خواستم به تئاتر نگاه کنم و او هم. بنابراین از جایی به بعد کاملاً منطقی و عاقلانه تصمیم گرفتیم از هم در این گروه جدا شویم و بیشتر همکار و دوست باقی بمانیم. اما روزهایی که بعد از آرش، برای من در تئاتر رقم خورد روزهای بسیار بزرگی بود. به این معنا نبود که آرش مانع من باشد؛ نه، ما هر دو همدیگر را کامل کرده بودیم.

این روزها که بحران تماشاگر و سالن‌های خالی گریبانگیر بسیاری از تئاترها شده، فکر می‌کنید چه باید کرد؟

چقدر مردم ایران مردم عجیب و خوبی هستند. در مشکلات و ناکارآمدی‌ها، این مردم به جای اینکه مسئولان را سلاخی کنند، خودشان را سلاخی می‌کنند. این همه تحمل از کجا می‌آید؟ این مردمی که گاهی آدم را شگفت‌زده و حتی منزجر می‌کنند، در جایی دیگر واقعاً روح بزرگی از خود نشان می‌دهند. در سخت‌ترین شرایط اقتصادی کارهایی را که دوست دارند حمایت می‌کنند. در سخت‌ترین شرایط به تماشای تئاترهای خوب می‌آیند و وظیفه‌شان را انجام می‌دهند. ای کاش مسئولان ما این فرصت‌ها را غنیمت بشمارند و بیدار شوند. زمانی بیدار نشوند که دیر شده باشد. هشدار من به مردمم نیست، چرا که من در نمایشنامه‌ام با مردم حرف می‌زنم و گلایه می‌کنم که چرا کتاب نمی‌خوانند؟ چرا این فاجعه تیراژ پایین و کتاب نخواندن دامنگیر ما شده؟ این باد سیاه کی از سر ما می‌گذرد؟ بلکه به مسئولان هشدار می‌دهم، کاری کنید قبل از اینکه دیر شود. اگر تئاتر و سینما و موسیقی ما پویا و جاری نباشد ما هیچ وقت نمی‌توانیم در جهان نقش تعیین کننده‌ای داشته باشیم. تنها چیزی که می‌تواند ما را در جهان بر قله بنشاند، فرهنگ و هنرمان است که سال‌هاست به بوته فراموشی سپرده شده است. اگر می‌خواهید ملتی آرام، مودب و قانون‌مدار داشته باشید اول باید آنها را از یکسری از هیجان‌ها دور کنید. این ملت به آرامش نیاز دارد از اضطراب و تشویش رها نمی‌شود مگر اینکه به کنسرت برود، تئاتر ببیند و فیلمی تماشا کند. امیدوارم مسئولان قبل از اینکه دیر شود، بیدار شوند.



زیاد کار کردن مهم نیست، درست کار کردن مهم است

علی رفیعی وردنجانی

نقد فیلم نرگس مست

زهی خیال عاشـــق



"نرگس مســت" ساخته سید جلال‌الدین دری یک شاعرانه متمرکز بر موسیقی و خیال است که توانســته تکنیک عروضی شعر را در تدوین و نه میزانسن به بلوغ روایی برسـاند. شعر همواره در ستایش از زیبایی سروده می‌شـود و موسـیقی به عنوان هنر نامتناهی، ابیات را با خود به فرای تخیل انسـان می‌برد. این ویژگی به وفور در برخورد اسـتاد پیشکسـوت با نسل جدید این جامعه هنری و چگونگی درک آن دیده می‌شود. "نرگس مست" اگرچه در برخورد ابتدایی شـاید یک تقلید از سینمای شاعرانه غرب باشد اما به تنهایی می‌تواند سینمای ایران را از تبدیل شدن به یک بنگاه اقتصادی نجات دهد و در پس خیال خود معنای شاعرانه تولید کند.

موسیقی و دیگر هیچ

شـیوه پرداخت قصه برخورد موسیقی کلاسیک با مدرنیته نیست. چرا که به نظرم موسیقی علم دیروز و فردا نیست و همواره در حال شکل گرفتن به میل خیال مولف اسـت. این ویژگی شاید شـدت و ضعف آن را نسبت به دگرگونی ابزار موسـیقی در بر نگیرد اما ادبیات را به خوبی با این ویژگی تعریف می کند. اساساً نظرم بر این است که از پس موسیقی هنرهای دیگر خلق می‌شوند. ابتدا موسیقی در ذهن مولف جاری شده و گاه آن به صورت رمان، نقاشی، شعر ظاهر می‌شوند. اگر هیچ کدام این سه هنر توانایی ترجمه زبان موسیقی وارده بر ذهن مولف را نداشته باشند آن گاه با توسل به ابزار موسیقی نسخه تضعیف شده آن به صورت موسیقی به گوشمان می‌خورد. در فیلم "نرگس مسـت" نیز با این مولفه روبه رو می‌شـویم. در واقع سینما که تلفیقی از هنرهای نام برده شـده اسـت و تصویربـرداری تخیل مولف را از فیلتر واقعیت عبور می‌دهد. نسـخه تضعیف شـده‌ای از یک حماسـه شـاعرانه - عاشـقانه را می‌بینیم که با محدودیت‌های موجود در واقع تنها چند درصد آن به نمایش درآمده اسـت. سـید جلال‌الدین دری فروتنانه برخورد یک استاد پیشکسـوت موسیقی را با جوانان جویای نام نشان داده است و این مسئله را مطرح می کند که تخیل یک هنرمند روزبه روز جوان‌تر و شاداب‌تر می‌شود و دقیقاً رابطه عکس با جسم او دارد.

بودای مست

درگیری ذهنی انسـانی کـه زندگی را ملزم به فراهم کردن آسـایش کرده اسـت باعث می‌شود از قافله تخیل و دیگر لذت‌های آن عقب بماند. به همین جهت اسـت که انسـان‌های متخیل شخصیت‌هایی بی‌خیال و غیر قابل اعتماد شمرده می‌شوند. در صورتی که انسانی که با جهان وهم و خیال ارتباط برقرار کند به مراتب می‌تواند از شر خواستگاه‌های جاه‌طلبانه دنیوی رهایی یابد. این منظور اسـتاد پیشکسوت ظاهر شده در "نرگس مست" را چنین انسـانی به تصویر کشـیده است. انسانی که به جوانان به همان اندازه مهر می‌ورزد که به تخیل خود. در واقع این شـخصیت نمادی از بودا است که مستانه با نگاه به گل نرگس موسیقی از ذهن او عبور می کند و از زندگی آنطور که تخیل می کند لذت می‌برد نه آنطور که دیگران انتظار دارند. این فیلم توانسـته با برقراری ارتباط عصر مدرن و کلاسـیک هنر ایرانی دین سینمایی خود را به این جغرافیا پرداخت کند. به شخصه امیدوارم راه چنین فیلم‌هایی در سـینمای ایران ادامه‌دار باشد تا شاید سطح سلیقه مخاطب از فیلم‌هایی مانند "زیر نظر" و "مطرب" بالاتر بیاید.

بلاتکلیفی در ساخت برنامه‌های ویژه نوروز در پی شیوع بیماری کرونا

سمیرا افتخاری

تولیدکننـدگان برنامه‌هـای تلویزیونـی امسال نیز مانند سـالهای گذشته در تدارک تولید برنامه‌های ویژه ایـام نوروز بودند که ویروس کرونا همه چیز را به هم ریخت.

ایـن جملـه را بارهـا و بارهـا از زبـان برنامه‌سـازان این روزها می‌شـنویم که فعلاً دست نگه داشتیم و یا در تدارک برنامه‌ریزی بـرای تولید برنامه با توجه به شـرایط جدید هستیم. مشکل چیسـت؟ اغلب برنامه‌های تاک شـو تلویزیـون با حضور تماشـاگرانی در داخل اسـتودیو ضبط می‌شوند، همچنین مسابقات نیز خالی از حضور تماشاگر نیستند و حـالا با شـیوع این ویـروس خطرناک که تقریباً نیمی از جهان را درگیر خود کرده است و ایران نیز از آن مستثنا نیست، حضور تعداد زیادی تماشـاگر در محیط بسـته استودیو عملاً کاری خطرناک اسـت که ممکن است به شیوع هرچه بیشـتر این ویروس کمـک کند. بنابراین تولیدکنندگان یا ضبط برنامه‌های خود را موکول به زمانی دیگر کرده‌اند و یا از حضور تماشاگران صرف نظر کرده‌اند. درواقع با این سـر و شکل، اغلب برنامه‌ها دچار مشـکل شـده‌اند و معلوم نیسـت که قرار است برنامه‌ها به چه شیوه‌ای به روی آنتن بروند.



در حـال حاضر زمـان ضبـط فصل دوم برنامه‌هایی چـون "اعجوبه‌هـا"، "دورهمی"، "خندوانه"، "بچه‌محل"، "چهل تیکه"، "کودک شو" و بسیاری از برنامه‌های دیگر که با حضور تماشـاگران حاضر در صحنه تولید می‌شـود، مشخص نیست و برنامه‌سازان درصدد هستند یا مانند برنامه "عصر جدید" کلیه شرایط ورود و خروج تماشـاگران را رصد کنند و آن‌ها را به اسـتودیو بیاورند یا برنامه‌ای خالی از تماشاگر به روی آنتن بفرستند.

رنجبر در ۸۸ سالگی از دنیا رفت



رنجبر بازیگر سریال‌های "زیر آسمان شهر"، "داستان یک شهر"، "سایه‌روشن" و فیلم‌هایی چون "مرد بارانی" و "نان، عشق و موتور ۱۰۰۰" بود. ملکه رنجبر بازیگر باسابقه تئاتر، سینما و تلویزیون روز پنجشنبه هشتم اسفند در بیمارستان کسری تهران از دنیا رفت. او ۸۸ ساله بود. ملکه رنجبر متولد ششم شهریور ۱۳۱۰ در رشت بود. او فرزند عبدالله رنجبر هنرمند و از اولین پایه‌گذاران تئاتر بود. پدر او به خاطر اجرای تئاتری سیاسی به همدان تبعید شد. رنجبر بازیگری را نزد پدر آموخت. او از سن شش سالگی با ایفای نقش کوزت در نمایش "بینوایان" فعالیت خود را آغاز کرد سپس در سال ۱۳۲۷ به تهران عزیمت کرد و به ادامه بازیگری در تئاتر سعدی پرداخت. "برای شرف"، "همسایه مزاحم"، "دزد طبقه اول"، "آرشین مالالان"، "انگشتر مفقود"، "بی گناه"، "سر گذشت فابریو"، "شب‌نشینی ادامه دارد"، "خروس بی‌محل"، "شکم‌پرست" و "مهرویان اسیر" از دیگر نمایش‌هایی بود که رنجبر در آن‌ها به ایفای نقش پرداخت. او از اوایل دهه ۱۳۳۰ وارد دنیای سینما شد و در پیش از انقلاب در بیش از ۱۰ فیلم بازی کرد. او با وقفه‌ای حدوداً ۲۵ ساله به سینمای ایران بازگشت و در فیلم‌هایی چون "بانی چاو"، "مرد بارانی"، "نان، عشق و موتور ۱۰۰۰"، "سوغات فرنگ" و "پسر آدم، دختر حوا" مقابل دوربین رفت. آخرین فیلم او "گناهکاران" (۱۳۹۱) بود. رنجبر از اولین بازیگران زن در بدو تأسیس تلویزیون بود و با اجرای برنامه‌های زنده به همکاری با آن سازمان پرداخت و در سال ۱۳۳۵ کار در رادیو را شروع کرد. او بعد از انقلاب نیز در تلویزیون حضوری بسیار فعال داشت و در سریال‌هایی چون "زیر گنبد کبود"، "خانه به خانه"، "تهران ۱۱-۵۹۵ج ۴۸"، "داستان یک شهر"، "سه فصل "زیر آسمان شهر"، "آشیزباشی" و "سایه‌روشن" بازی کرد. رنجبر در چند سال اخیر به دلیل بیماری قلبی، دیابت، پارکینسون و مشکل نارسایی حرکتی، به‌دفعات در بیمارستان بستری می‌شد. او تنها یک فرزند (فریبرز ایروانیان) داشته که به اتفاق همسر و فرزندانش مراقب مادر هنرمند خود بودند.

درگذشت یک بازیگر طنز



علی ابوالحسنی، بازیگر مجموعه‌های طنز تلویزیون در دهه ۷۰ که با حضور در برنامه‌هایی چون "جنگ ۷۷" به شهرت رسید، حدود ساعت ۶ عصر شنبه ۱۰ اسفند به دلیل عارضه قلبی به بیمارستان قلب تهران منتقل شد که متاسفانه دار فانی را وداع گفت. علی ابوالحسنی اهل کرمانشاه بود و بازیگری در تلویزیون را با "جنگ ۷۷" و برخی دیگر از مجموعه‌های طنز مهران مدیری در دهه ۷۰ آغاز کرد. او در دهه ۸۰ خورشیدی از فضای طنزهای تلویزیونی فاصله گرفت و به اجرا و برنامه‌سازی به‌خصوص در شبکه‌های استانی رو آورد. یار قدیمی و همشهری عارف لرستانی که هر دو کرمانشاهی بودند و با هم وارد عرصه بازیگری شدند در مرگ عارف لرستانی چه‌ها که نکرد اما نمی‌دانست که به زودی خودش نیز فرشته مرگ را در آغوش می‌گیرد و به یار دیرینش می‌پیوندد.

شهاب حسینی شوالیه شد



هنرمند برجسته سینمای ایران نشان شوالیه را در سفارت فرانسه در تهران دریافت کرد. در مراسمی که در سفارت فرانسه در تهران برگزار شد، شهاب حسینی نشان شوالیه وزارت فرهنگ و هنر فرانسه را از فیلیپ تیه بو سفیر این کشور دریافت کرد. این نشان به خاطر خلاقیت و مشارکت در پیشرفت و گسترش هنر و ادبیات در جهان به هنرمندان اهدا می‌شود. حسینی ۴۶ ساله در ۲۰۱۶ برای بازی در فیلم "فروشنده" به کارگردانی اصغر فرهادی در جشنواره کن جایزه بهترین بازیگر مرد را گرفت. پیش از این نشان شوالیه به تعداد دیگری از هنرمندان ایرانی از جمله آیدین آغداشلو، شهرام ناظری، محمود دولت آبادی، عباس کیارستمی، لیلی گلستان، اصغر فرهادی، علیرضا سمیع آذر و داریوش مهرجویی... تعلق گرفته است.

با دنیای مجازی



آریا عظیمی نژاد و همسرش



تصویربرداری فصل ششم مجموعه تلویزیونی «پایتخت ۶»



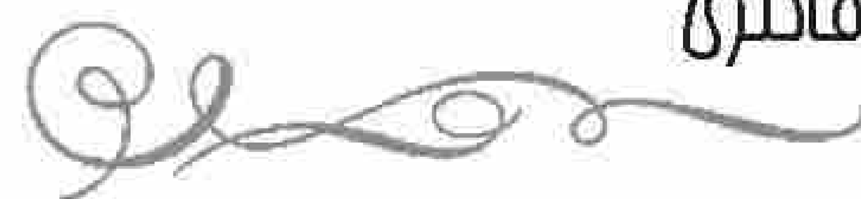
فریبا کوثری در کنار مرجانه گلچین



ایفای نقش سام اصغری در فصل ۱۷ مجموعه تلویزیونی "ان سی ای اس" که از شبکه سی بی اس امریکا پخش می شود

آموختن تجربه‌ها مانع از رسیدن به خواری است

● کن دارنو



کار غیر اخلاقی



محب

فائزه و شوهرش احسان، از آن در و تخته‌هایی به حساب می‌آمدند که خوب با هم جفت و جور شده بودند و با وجودی که احسان کارمندی ساده بود و درآمد چندان زیادی نداشت، فائزه با چنان تدبیر و تدبّری چرخ زندگی را می‌چرخاند که تمام اقوام و آشنایان انگشت حیرت به دهان گرفته بودند و به زندگی آنها غبطه می‌خوردند.

محبتی که بین آن زن و شوهر جریان داشت، بیشتر از صفای قلب فائزه سرچشمه می‌گرفت. چون آدم فوق‌العاده درستی بود. هرگز به چیزی جز رضایت شوهر و رفاه فرزندانش فکر نمی‌کرد و حتی بین در و همسایه هم کسی پیدا نمی‌شد که سر سوزنی از دست او گله‌مند باشد.

یک روز صبح، که احسان دنبال گرفتاری‌های شغلی خود رفته بود، از ملایر به فائزه تلفن کردند و گفتند پدرش روی تخت بیمارستان افتاده و زبانم لال رفتنی است. فائزه وقتی خبر را شنید، دیگر حال و روز خودش را نفهمید. فوری با شوهرش تماس گرفت:

–من باید بروم ملایر. پدرم رو به موت است...

–متأسفم. امیدوارم تا تو برسی حالش خوب شده باشد.

–از لطفت ممنونم. زنگ زدم ببینم اجازه می‌دهی که بروم؟

– اجازه ما هم دست شماست. فقط مواظب خودت و بچه‌ها باش و...

فائزه، منتظر شنیدن بقیه حرفهای شوهرش نشد. با او خداحافظی کرد، در طرفه‌العینی چمدانش را بست، به بچه‌هایش لباس پوشاند و با عجله خودش را به ترمینال رساند.

طبیعی است که آدم وقتی چنین همسری داشته باشد و آن‌وقت به‌طور ناگهانی پدر زنش مریض و همسرش ناچار شود برای عیادت و پرستاری او برود، چه حالی پیدا می‌کند و چطور شیرازه زندگی‌اش از هم می‌گسلد!

احسان که هر روز بلافاصله بعد از پایان کارش به‌خانه می‌رفت و اوقات فراغت خود را در کنار همسر و فرزندانش می‌گذراند، بعد از رفتن فائزه، چون تحمل دیدن جای خالی او را در خانه نداشت، تا جایی که ممکن بود، در اداره می‌ماند، اضافه کاری می‌کرد و به‌خودش می‌گفت:

"حالا که بچه‌ها نیستند هم خرجم کمتر شده، هم می‌توانم حسابی اضافه کاری کنم که وقتی فائزه برمی‌گردد بتوانم از خجالتش در بیایم".

از وقتی فائزه به مسافرت رفته بود، احسان، که همسرش اجازه نمی‌داد در خانه دست به سیاه و سفید بزند و به این دلیل موجودی بی‌دست و پا بار آمده بود و حتی نمی‌توانست یک نیمرو برای خودش درست کند، شب‌ها مجبور بود در ساندویچ فروشی شام بخورد و به‌طور معمول بعد از شام هم، شتابی برای رفتن به‌خانه از خودش نشان نمی‌داد، مدتی در خیابان قدم می‌زد و بعد، با پای پیاده گلچین گلچین به‌خانه می‌رفت تا حتی‌الامکان کم‌تر در خانه باشد و از دیدن جای خالی همسرش اذیت نشود.

احسان در سومین شب غیبت همسرش، طبق معمول ساعاتی در شهر پرسه زد و موقعی که شهر کاملاً خلوت شده بود، تصمیم گرفت به‌خانه برود، ناگهان در پیاده‌رو تاریک، پایش به‌بسته مربع شکلی خورد که بی‌شباهت به‌یک بسته کتاب نبود. با بی‌تفاوتی خم شد و آن را از روی زمین برداشت و با خودش به خانه برد. در خانه، بعد از آن که چند بار بسته را سبک سنگین کرد و نتوانست محتویاتش را حدس بزند، مشغول باز کردن لفافش شد... که ناگهان حیرت سراسر وجودش را در بر گرفت. چون محتویات بسته‌یی را که فکر می‌کرد محتوی چند جلد کتاب باشد، چند بسته اسکناس نو و تا نخورده تشکیل می‌داد.

احسان، که در طول عمرش آن‌همه پول را یک‌جا ندیده بود، به‌تصور این که خواب می‌بیند، لحظاتی چشمانش را مالید و چند بار آنها را باز و بسته کرد و وقتی مطمئن شد بیدار است، مدتی خیره خیره به اسکناس‌ها نگاه کرد و سپس مشغول شمارش بسته‌ها شد و بعد از یک شمارش سرانگشتی، فهمید آن پول با مجموع حقوقی که قرار است در عرض چند سال خدمتش بگیرد (به‌اضافه افزایش حقوق سنواتی) برابری می‌کند و شک و تردید عجیبی بر روحش سایه انداخت. او که حتی در خواب نمی‌دید روزی آن مقدار پول را از نزدیک ببیند، فکر کرد:

"از کجا معلوم اسکناس‌ها جعلی نباشد؟ مدتی پیش توی روزنامه‌ها اخباری درباره جاعلان اسکناس چاپ شده بود، احتمالاً این پول‌ها هم تقلبی است و آدمی که در حال حمل آنها بوده، تحت تعقیب پلیس قرار گرفته و برای اینکه در صورت دستگیری مدرک جرمی همراهش نباشد، در یک فرصت مناسب آنها را روی زمین انداخته و..." احسان، در حالی که مطمئن بود حدسش درست است، یک برگ از اسکناس از جیب خودش بیرون آورد و مشغول مقایسه‌اش با اسکناس‌های یادآورده شد، اما تمام آن اسکناس‌ها از حیث قطع، رنگ، نقش، امضاءها، ارقام و خصوصیات دیگر کاملا شبیه اسکناس واقعی بود. با این حال، قانع نشد. با تردید اسکناسی را که از جیبش بیرون آورده بود، برانداز کرد و به خودش گفت: "شک ندارم این اسکناس هم قلابی است. باید فکر کنم و به یاد بیاورم چه کسی آن را به من قالب کرده؟".

در ضمن مشکل دیگری هم برایش به وجود آمده بود و نمی‌دانست با آن‌همه اسکناس چه کند؟ وظیفه اجتماعی و اخلاقی به‌او حکم می‌کرد اسکناس‌ها را، اعم از این که واقعی باشد یا تقلبی، در اختیار پلیس بگذارد. چون آنها را متعلق به خودش نمی‌دانست. از طرف دیگر، در آن لحظات، وجدانی را که به وی حکم کند تا به آسانی از آن همه پول نقد و بی‌زبان دل بکند، در خودش نمی‌دید و ناچار! بر سر دو راهی عجیبی قرار گرفته بود و تکلیف خودش را نمی‌دانست. درست در همان لحظه به یاد همسرش افتاد و زیر لب زمزمه کرد: کاش الان فائزه اینجا بود. او آدمی خوش‌فکر و با اراده است. خیلی زود و راحت تصمیم می گیرد و تا حالا، هیچ وقت از تصمیمی که گرفته پشیمان نشده.

اما آن فکر هم نتیجه‌ای نداشت. چون به‌طور قطع همسرش زودتر از ده، پانزده روز دیگر برنمی‌گشت. تازه، آن هم به‌شرطی که پدرش بر اثر بیماری نمی‌مرد و مجبور نبود تا زمان برگزاری مراسم چهلم او در زادگاهش بماند.

احسان، چاره‌ای نداشت جز اینکه تا موقع برگشتن همسرش دندان روی جگر بگذارد و صبر کند. از این رو، پول‌ها را در محل مطمئنی از خانه جاساز کرد و برای خوابیدن به بستر رفت. اما هر کاری کرد خواب به چشمانش نیامد. تا صبح از دنده‌ای به دنده دیگر غلتید و به کارهایی که با آن پول‌ها می‌شد انجام داد، فکر کرد. گاهی به سرش زد با آن پول خانه‌ای را که ساکنش هستند، رهن کند تا دیگر اجاره ندهد، یا یک خانه بزرگ‌تر در یک محله بهتر اجاره کند. اما بلافاصله نظرش عوض شد و تصمیم گرفت یک اتومبیل مدل بالا بخرد و در ساعات فراعت از شغل اداری وارد کار "اسنپ" شود تا درآمدش افزایش پیدا کند و در آینده بتواند یک خانه نقلی بخرد، اما از این اندیشه هم خوشش نیامد و بهتر دید با قسمتی از آن، لوازم بهتری برای خانه تهیه کند و با بقیه‌اش برای فائزه دستبند، النگو و گوشواره طلا بخرد و جای شکرش باقی بود که سن و سال زیادی نداشت. وگرنه، بعید نبود به سرش بزند مقداری از پول را هم برای فرزندانش به ارث بگذارد.

روز بعد، احسان ناچار بود به اداره برود، اما تا ظهر اصلاً حواسش جمع کار نبود و کماکان به پول‌ها فکر می‌کرد و برای آنها نقشه‌ها می‌کشید.

بعدازظهر، آن روز، احساس کرد حوصله ماندن در اداره و اضافه کاری را ندارد و وقتی از اداره خارج شد، به سراغ یکی از دوستانش رفت که صندوق‌دار بانک بود، یکی از اسکناس‌ها را که

به احسان ثابت شد اسکناس‌هایی که پیدا کرده، اعتبار قانونی دارد و به‌این ترتیب، اگرچه سوءظنش رفع شد، اما هنوز تکلیف خودش را نمی‌دانست و همچنان بر سر دو راهی قرار داشت

عمداً در جیبش گذاشته بود، بیرون آورد و در حالیکه آن را به طرف دوستش دراز کرده بود، گفت: نمی‌دانم کدوم شیر پاک خورده‌ای این اسکناس تقلبی را به من انداخته. به‌نظر تو ممکن است بانک این اسکناس را عوض کند؟

دوستش، اسکناس را گرفت. نگاهی به آن انداخت و با قاطعیت گفت: این که تقلبی نیست!

به احسان ثابت شد اسکناس‌هایی که پیدا کرده، اعتبار قانونی دارد و به‌این ترتیب، اگرچه سوءظنش رفع شد، اما هنوز تکلیف خودش را نمی‌دانست و همچنان بر سر دو راهی قرار داشت و حس کرد مثل دوسه روز گذشته حال و حوصله قدم زدن ندارد. موقع غروب، به یک ساندویچ فروشی رفت. شام ساده‌ای خورد و چون شب قبل تا صبح نخوابیده بود و انتظار داشت به‌دلیل خستگی، زود خوابش ببرد و از شرّ فکر و خیال راحت شود، با عجله خودش را به‌خانه رساند و به رختخواب پناه برد، اما آن شب هم تا صبح، نتوانست بخوابد و صبح، خسته‌تر از روز پیش راه اداره را پیش گرفت و وقتی ساعات کار به‌پایان رسید، به‌قدری خواب‌آلود بود که قید شام را زد و تصیمم گرفت به‌خانه برود و بخوابد.

خوشبختانه فائزه، شب جمعه از سفر برگشت و خبر آورد که پدرش از خطر جسته، حالش خوب شده و دیگر جای نگرانی نیست و احسان، که انگار با بازگشت همسرش دنیا را به او داده بودند، با دیدن وی نفس راحتی کشید و فائزه که زنی فوق‌العاده هوشمند، مقید به‌اخلاق و امانت بود، به‌محض دیدن حال و روز شوهرش، با بدگمانی گفت: چرا به این روز افتاده‌ای؟ به نظر می‌رسد در غیاب من یک کار غیراخلاقی از تو سر زده که این قدر پریشان هستی؟

احسان، با روحیه‌ای که از همسرش سراغ داشت، جرات نکرد ماجرای اسکناس‌ها و تردید خودش را با وی در میان بگذارد. به‌همین جهت، خنده‌ای کرد و بلافاصله گفت: من و کار غیر اخلاقی؟

- اگر هم کاری غیر اخلاقی نکرده باشی، حتماً یک فکر غیراخلاقی به‌سرت زده. من روانشناس!! هستم و با یک نگاه که به‌صورتت بیندازم، می‌فهمم در چه حالی!

احسان، آن شب چیزی به همسرش نگفت. اما چون بازهم کابوس‌های مختلف دست از سرش برنداشت، صبح روز بعد، موقعی که داشت صورتش را اصلاح می کرد، گفت: در غیاب تو، خواب خیلی عجیبی دیدم و به خاطر آن خواب، دو سه روز است دچار آشفتگی فکری هستم.

- مگر چه خوابی دیدی؟

- خواب دیدم که وقتی داشتم به خانه می‌آمدم، یک بسته بزرگ اسکناس پیدا کردم. آن هم اسکناس‌های نو و تا نخورده.

- این که خواب عجیبی نیست. به‌قول معروف؛ شتر در خواب بیند پنبه دانه!! هر کسی در وضعیت مالی ما باشد، ممکن است هر شب چنین خواب‌هایی ببیند!

- تو اگر جای من بودی و چنین خوابی می‌دیدی چکار می کردی؟

- صبح که بیدار می‌شدم، فراموشش می‌کردم.

- حالا.. اگه در عالم واقع چنین پولی گیرت بیاید چکار می کنی؟

- این که سئوال ندارد، فوری به کلانتری می‌روم و پول‌ها را تحویل می‌دهم تا به‌دست صاحبش برسانند.

- آخر چرا؟

- برای اینکه نگه‌داشتن چیزی که مال خود آدم نیست، نوعی دزدی محسوب می‌شود و علاوه بر این که مجازات قانونی دارد، اخلاقاً هم درست نیست.

- یعنی چیزی هم که آدم از روی زمین پیدا کند، حکم مال دزدی را دارد؟

- وقتی صاحب داشته باشد و آدم حاضر نشود آن را به‌صاحبش برگرداند، هیچ فرقی با دزدی ندارد!

فائزه، بعد از بیان جمله آخر، بدون آنکه چیز دیگری بگوید، برای سرکشی به غذا، به آشپزخانه رفت و احسان با بلاتکلیفی گفت: ولی من خیلی‌ها را می‌شناسم که اگر چنین پولی گیرشان بیاید...

فایزه از همان جا که بود، نگذاشت حرف شوهرش تمام شود و جواب داد:

- خیلی‌ها ممکن است خیلی کارهای دیگر هم بکنند. اما آدمی که به‌اندازه یک بند انگشت وجدان و اخلاق داشته باشد، پول حرام از گلویش پایین نمی‌رود و محال است چنین کاری بکند.

دقایقی بعد، فائزه چادرش را بر سر انداخت:

- من می روم نان بخرم.

وقتی فائزه از خانه بیرون رفت، احسان، که احساس می کرد تکلیفش روشن شده، لباس پوشید، اسکناس‌ها را از مخفی گاهشان خارج

بقیه در صفحه ۶۵

بدگویی، رسوایی در پی دارد

● آزاده وثیداف



نگاه خوش‌بینانه به آینده

نخستین توصیه‌ی من امید و نگاه خوش‌بینانه به آینده است. بدون این کلید اساسیِ همه‌ی قفلها، هیچ گامی نمیتوان برداشت. آنچه میگویم یک امید صادق و متّکی به واقعیّتهای عینی است. اینجانب همواره از امید کاذب و فریبنده دوری جسته‌ام، امّا خود و همه را از نومیدی بیجا و ترس کاذب نیز برحذر داشته‌ام و برحذر میدارم. در طول این چهل سال -و اکنون مانند همیشه- سیاست تبلیغی و رسانه‌ای دشمن و فعّال‌ترین برنامه‌های آن، مأیوس‌سازی مردم و حتّی مسئولان و مدیران ما از آینده است.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

یکی از ویژگیهـای ادبیات، به خصـوص ادبیات کشورهای ستم کشیده و استبداد دیده، رواج طنز و هجو و هزل و شوخی و مسخرگی در میان آنهاست زیرا مردمی که نمی‌توانند صریح انتقاد کنند از راه سخنان دوپهلو وغیر صریح و طنز و هزل، حرفهای خود را اظهار می کنند، با این توضیح به کتاب **"طنز و شوخ طبعی در ایران"** برخوردم که توسط دکتر علی اصغر جلی به رشـته تحریر درآمده که شعر طنزی از آن را برایتان انتخاب کردم:

ایها الناس روز بی‌شرمی است
نوبت شوخی و کم آزرمی است
عادت و رسم روزگار بد است
خاصه با آنکه خاصّه خرد است
جز به رندی و جز به قلاشی
خرم و شادمان تو کی باشی؟

در این زمینه انوری می گوید:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

ابواسحق حلاج شیرازی هم غزلهای حافظ، سـعدی و شـاه نعمت‌الله ولی را تضمین کرده و اسامی خوراکی‌ها را آورده است:

کیپا پزان سحر که سر کله وا کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
چون بر درون خربزه، واقف نشد کسی
هر کس حکایتی به تصور، چرا، کنند؟

در مبحث کودن نمایی

شـخص شاعری را بر کودن بودن ملامت کرد و شاعر در جواب گفت:

"حماقتی که مرا اداره کند بهتر از عقلی اسـت که من او را اداره کنم."سپس چنین خواند:

ز نادانی مرا بدنام کردند
به حُمق و سگسری اعلام کردند
ولیکن حُمق من بهتر ز عقلم
ازیرا از طریق اوست دَخلم
اگر عاقل شوی پر درد باشی
فقیر و تنگدست و مَرد باشی

زخم زبان زدن

نظامی در لیلی و مجنون گوید:

صد زخم زبان شنیدم از تو
یک مرهم دل ندیدم از تو
صبرم شد و عقل رخت بربست
درياب وگرنه رفتم از دست

باز در لیلی و مجنون:

زخمی به زبان همی فروشی
من سوختم و تو بس نجوشی



نه هر که زبان دراز دارد
زخم از تن خویش باز دارد

ابوالعلاء گنجوی چنین سروده است:

خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا
یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی مکن که ز تو مِه بود به عمر
شاید ترا پدر بود و تو ندانیا!

در جواب خاقانی گوید:

گر فروتر نشست خاقانی
نه مرا عیب و نه تو را ادب است
"قل هو الله" نیز در قرآن
زیر "تبت یدا ابی لهب" است

نظامی گنجوی در لیلی و مجنون گوید:

کُردی خرکی به کعبه گم کرد
در کعبه دوید و اشتلم کرد
کاین بادیه را رهی دراز است
گم کردن خر ز من چه رازست
گفتا خرم از میانه گم بود
وان یافتنش به اشتلم بود

اشتلم: تندی کردن، درشت گفتن

***

و اما ابیاتی در مورد بی‌ادبی کردن و اسراف کردن مولوی گوید:

نکته‌ها می گفت او آمیخته
در جلاب و قند، زهری ریخته

یکی پرسید از آن شوریده ایام
که تو چه دوست داری گفت دشنام
که هر چیزی که دیگر می‌دهندم
به جز دشنام، منت می‌نهندم

کتابفروش:

از کتابفروشـی پرسـیدند: وضع کسـب و کارت چگونه است؟
گفت بسـیار بد. چون آنهایی که پول دارند، سواد ندارنـد و آنهایی که سـواد دارند پـول ندارند، تا کتاب بخرند!

دو بیت از انوری:

تو را هجا نکند انوری معاذالله
نه او که از شعرا کس تو را هجا نکند
نه از بزرگی تو زانک در معایب تو
چه جای هجو که اندیشه هم دوا نکند

***

اهل ذوقی به وزیری که خودپسـند و ستمگر بود و می‌دانست پدرش مردی فرومایه بوده است گفت: اگـر پدرتان حالا زنده بود خیلی تعجب می کرد از اینکه به تو منصب وزارت داده‌اند.
وزیـر گفت: گمـان نمی کنم که زیـاد هم تعجب می کرد چون وزارت را به پسر او نداده‌اند "به خود من داده‌اند "...

***

اگرچه عرضِ هنر پیش یار بی‌ادبی است
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

محمدتقی بهار گوید:

این جهان چه؟ گاو چه؟ ماهی کدام؟
کز خیالش عقلم از سر می‌رود
گفتم اندر بی‌ثباتی‌های دهر
زین اشارت‌ها مکرر می‌رود
یعنی این دنیاست روی شاخ گاو
پشت کردی تا به آخر می‌رود

از حافظ گفتم حالا از سعدی بشنو:

گز از بنده لغوی شنیدی ببخش
جهاندیده، بسیار گوید دروغ
غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ

شوفی

کار

زنـگ زدیم یه جا برای کار، بهم میگه ۱۵ روز کار، ۱۵ روز اسـتراحت، ماهی ۶۰۰ تومـان. بهش گفتم نمیشـه اون ۱۵ روز نیام ماهی ۳۰۰ بدید؟ هیچی دیگه یکم فحش جدید یاد گرفتم!

زنوزی مالک تیم تراکتورسازی:

به آقایان گفتم استوکس را نگیرید



کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال ایران در جدیدترین تصمیم خود، مسعود شجاعی را به علت اعتراض به داور، سه جلسه محروم کرد. این تصمیم که باعث خشم هواداران تراکتور شد، حالا با واکنشی تند از سوی مالک تیم تراکتورسازی تبریز نیز همراه شده است. محمدرضا زنوزی که بازی اخیر تراکتور را هم تماشا کرده بود، با اشاره به محرومیت کاپیتان تیمش، به اتفاقات اخیر پرداخته و حرفهایی تند و جنجالی علیه نهادهای تصمیم گیرنده فوتبال ایران به زبان آورده است.

نظر شما درباره محرومیت شجاعی چیست؟

همه تصمیمهای این فوتبال بوی گند می دهد. این‌ها هم با تراکتور مشکل دارند و مسعود هم چون به در دانه‌های پایتخت نرفته و به تراکتور آمده، او را اذیت می کنند. من یک بار هم گفتم در تیم ملی مگر مسعود مقصر بود؟ مقصر اول ویلموتس بود و به مسعود چه ربطی دارد که او را تخریب می کردند. این‌ها دارند عقده خود را خالی می کنند چون مسعود به آن دو تیم نرفت. آقا مسعود خوشش نمی آید که آنجا برود، چرا اذیتش می کنید؟ مگر مسعود چه کار کرده؟ داوران هر کاری بکنند و دوست دارند ما حرفی نزنیم؟ من نمی دانم عدالت چرا رعایت نمی‌شود! در آن صحنه که کمک داور آفساید گرفت، اصلا بروید ببینید چه چیزی را آفساید گرفت؟ نمی گویم داوران ناسالم هستند اما با ذهنیت استقلال و پرسپولیس می آیند وناخودآگاه به سود این تیمها داوری می کنند. آدمی که قدرشناس نباشد، به هیچ دردی نمی خورد. مسعود شجاعی به جز خدمت به تیم ملی کاری کرده است؟ آقایان بیایند بگویند که چه کسی بیشتر از من و مسعود شجاعی به تیم ملی خدمت کرده اند؟ مسعود یک استوری در اینستاگرامش منتشر کرده که به نظر من توهین آمیز هم نیست و اگر هم اعتراضی داشته، به حق است. اگر هم اعتراض اشتباه کرده، چرا با اعتراض بیرانوند و شجاع و سید جلال حسینی که مرتب با داورها بحث می کنند تابحال برخورد نشده؟ آیا این بازیکن‌ها با هم فرق دارند؟ داور بازی پرسپولیس - تراکتور آقای اکبریان را سه جلسه محروم کردند اما وقتی محرومیتش تمام شد، داور بازی استقلال - گل گهر شده و برای آن یکی تیم پرطرفدار سوت می‌زند. این تصمیم کمیته داوران عجیب نیست؟ ما در این فوتبال زحمت می کشیم، آن‌ها تیم دولتی هستند اما ما از جیبمان هزینه می‌کنیم. آن‌ها مالیات نمی دهند ما مالیات هم می دهیم. آن‌ها از مردم پول می گیرند اما ما از جیبمان هزینه می کنیم. چقدر ناعدالتی؟

در مورد غیبت سئوال برانگیزتان در برنامه تلویزیونی هم بگویید

ما را به برنامه فرمول یک علی ضیا دعوت کردند، یک هفته مانده به بازی با پرسپولیس برنامه من را کنسل کردند. اما دو روز مانده به بازی، مدیرعامل باشگاه پرسپولیس را به برنامه بردند. این چه معنی می‌دهد؟ همان برنامه ای که آقای انصاری‌فرد تلفنی قرارداد استوکس را نهایی کردند. این خنده دار است. در کل به نظر من رسانه‌ها هم یا از ترس یا علاقه به تیم‌های تهرانی، حق تیم‌های شهرستانی را پایمال می کنند. در رسانه ملی هم همینطور است، به جای رسانه ملی، رسانه مجری داریم.

ماجرای بین استوکس و دژاگه چه بود؟

اگر استوکس خوب بود من او را نگه می‌داشتم! با ما ۴ سال قرارداد داشت و اصلا به آقایان نمی‌رسید اما برای یک نیم فصل ۴۵۰ هزار دلار به او داده‌اند تا برود در دبی عشقش را بکند. آنها یک امتیاز بازی با استقلال را با استوکس گرفتند و برای این ۴۵۰ هزار دلار پرداختند! در حالیکه من درباره این بازیکن قبلا تذکر داده بودم. استوکس ساعت اشکان را برداشته بود و به او پس نمی داد. ما ساعت را در دوبلین پیدا کردیم و به زحمت و مشقت گرفتیم. اشکان یک نفر را فرستاد و اصلا یک مشکل اساسی درباره همین ساعت به وجود آمد. ایشان ساعت را برداشته بود و نمی‌داد و اشکان هم بسیار عصبانی شده بود.

جریان شکایت تراکتور از آدانا دمیراسپور چطور پیش رفت؟

ما از باشگاه ترکیه‌ای شکایت کردیم و آن‌ها فهمیدند این را در دادگاه فیفا خواهند باخت. اما بعد استوکس به پرسپولیس آمد و به نظر من خسارتی که ما از باشگاه ترکیه ای می‌خواهیم را اینها می خواهند از پرسپولیس بگیرند چون ادعایشان این است که این بازیکن با ما قرارداد داشته. من به آقایان گفتم استوکس را نخرید و این به گردن شما می‌افتد اما فکر کردند که من دوست ندارم استوکس به پرسپولیس برود.

چرا اسم باشگاه پرسپولیس را به اشتباه پیروزی می گویید؟

پرسپولیس از کجا آمد؟ یونانی است. یعنی پرسپولیس یونان؟ ما مگر ایرانی نیستیم، چرا باید تیممان اسم یونانی داشته باشد؟ ما نباید از اسم پرسپولیس استفاده کنیم چون یونانی است، فرهنگستان باید این را اصلاح کند، چون طرفدار هم زیاد دارد و همه باید تابع قانون باشیم. از نظر قانونی تیم ما نباید اسم اروپایی داشته باشد. اگر بگویند اسم تیم تخت جمشید است همه قبول می کنیم.



کی روش را انداختند بیرون چون حرف حق میزد



نظرتان درباره حضور گل محمدی در تیم پرسپولیس چیست؟

موضوع تیم ملی و پرسپولیس هم جالب است. آقایان یحیی گل محمدی را که نامزد تیم ملی بود، بعد از قطعی شدن جدایی مربی قبلی شان سریع به پرسپولیس آوردند تا مبادا باتوجه به این که او احتمال حضورش در تیم ملی می رفت، بی سرمربی نمانند. جالب است که این‌ها زورشان از تیم ملی هم بیشتر است.

در خصوص بازی سپاهان و پرسپولیس هم نظری دارید؟

من یک موقعی گفته بودم که سه تیم اول مشخص هستند و بقیه برای رده چهارم به بعد تلاش می کنند و دیدید که حرف من حقیقت داشت. بوی گند فوتبال ما را برداشته و نمونه‌اش بازی سپاهان - پرسپولیس است که عدم برگزاری‌اش به دیگر تیم‌ها لطمه می زند و تنها معطوف به این دو باشگاه نیست. این که کمیته انضباطی تصمیمی بگیرد قطعا یک تیم از این ماجرا سود می‌برد و بقیه تیم‌ها ضرر می کنند. هر روز که رسانه‌های ورزشی را می‌خواهیم، می بینیم آقایان دولت، سفرا، معاونان در حال حل مشکلات دردانه‌های تهرانی هستند در حالی که تمام این افراد نماینده همه مردمند. اگر مربی خارجی تیمی شکایت می کند یا بازیکنی می‌خواهد جلوی فعالیت این تیمها را بگیرد همه در حال کمک کردن هستند. سوال من این است که چرا وقتی مشکلی برای دیگر تیم‌ها هست، کسی پیش قدم نمی‌شود اما برای استقلال و پرسپولیس تمام سیستم به کار می‌افتد که مشکل را حل کند؟ البته من نیازی به آدمهای سیاسی ندارم و مشکلاتم را شخصا حل می کنم اما بقیه تیم‌ها مثل پارس جنوبی یا نفت یا هر تیم دیگری که مشکلی برایش پیش می آید چه گناهی کرده اند؟ آن موقع حتی یک نفر هست که رفع مشکل کند؟

چرا کی روش کشور ما را ترک کرد؟

این آقایان که وابسته یک تیم خاص هستند باعث شدند کی روش برود. این همه برای یک مربی درجه سوم و چهارم هزینه کردند و باعث شدند مردم سرخورده شوند و بروند دو بازی را ببازند و مردم ناراحت شوند. اگر کی‌روش می‌ماند مردم این استرس را داشتند که تیم ملی به جام جهانی می‌رود یا نمی‌رود؟ این آقایان با طرفداری از یک تیم خاص باعث شدند کی روش برود چون آن تیم خاص نمی‌خواست کی‌روش بماند. کی‌روش را انداختند بیرون چون حرف حق می‌زد،او شخصا به من گفت که تا این دو تیم دردانه هستند و این شکلی مدیریت می‌شوند، فوتبال ایران پیشرفت نمی کند. این‌ها به خاطر این که کی‌روش حرف حق می‌زد، او را در فشار گذاشتند. بعضی مجری‌ها باید جواب پس بدهند. الان آن مجری‌ها کجا هستند که می گفتند کی روش به شخصیت ما توهین کرده؟ به مردم ما توهین کرده؟ کی روش به مردم ما توهین نکرد، فوتبال ما را در آسیا شماره یک کرد و به بالاتر از آسیا نشان داد. اما ما به خاطر یک سری مسائل همه چیز را برعکس نشان دادیم. آن مجری‌ها کجا هستند؟ آن مسئولان که علیه کی روش صحبت می کردند کجا هستند؟

درباره محمدرضا زنوزی

محمدرضا زُنوزی مطلق، سهامدار، مدیر و مالک چندین شرکت صنعتی، تولیدی، علمی، خدماتی و یکی از بدهکاران بزرگ بانکی در ایران است زنوزی به عنوان یکی از ۱۰ میلیاردر برتر ایران شناخته می‌شود.

نامجومطلق:

کرونا زندگی را مختل کرده اما...

مربی تیم فوتبال استقلال معتقد است در حالی که کنفدراسیون آسیا به فکر سلامت بازیکنان است، معلوم نیست چه دلیلی دارد که فدراسیون و سازمان لیگ می‌خواهند مسابقات را برگزار کنند و...

اوضاع استقلال چطور است؟

- خودتان که می‌بینید کرونا زندگی همه را مختل کرده است.

حتماً خبر دارید که سازمان لیگ برنامه بازی‌ها را تغییر داد...

- آنها نه تنها بازی‌ها را لغو نمی کنند، بلکه برنامه مسابقات را هم تغییر می‌دهند. نمی‌دانم دلیل اصرار سازمان لیگ برای برگزاری مسابقات چیست؟ تیم ملی در عید نوروز بازی دارد و من از خودم سؤال می کنم که آیا فدراسیون به فکر سلامتی بازیکنان هست یا نه؟ شما باید می‌دیدید با چه شرایطی از فرودگاه مهرآباد به سیرجان رفتیم و چه نکاتی را رعایت کردیم. این استرس به روح و روان بازیکنان لطمه زده و آنها را تحت‌الشعاع قرار داده است. قطعاً این موضوع روی عملکرد بازیکنان تأثیر می‌گذارد و انتقاد من از فدراسیون فوتبال این است که فقط به دنبال این هستیم که مسابقات در تاریخ و موعد مقرر برگزار شود. ؟!

یعنی معتقدید که تمام مسابقات باید لغو شود؟

- حتماً همینطور است. در کشورهای دیگر مسابقات کنسل میشود و در ایتالیا مسابقات مهمشان را به تعویق انداخته‌اند. مسابقات لیگ قهرمانان آسیا نیز لغو شده و در حالی که کنفدراسیون آسیا به فکر سلامت بازیکنان است، نمی‌دانم چه دلیلی دارد که فدراسیون و سازمان لیگ می‌خواهند مسابقات را برگزار کنند. واقعا چه کسی باید جوابگو باشد نمی‌دانم چون جذابیت فوتبال به حضور تماشاگران است. وقتی هوادار در ورزشگاه حضور ندارد، بازیکن لذتی از فوتبال نمی‌برد.

خواسته شما به عنوان مربی از علی فتح‌الله‌زاده سرپرست جدید باشگاه چیست؟

- فتح‌الله زاده یک مدیر فوتبالی است که سابقه زیادی دارد، البته اعضای هیأت مدیره سابق هم تلاش کردند ولی واقعیت این است که یک نفر باید به عنوان مدیرعامل معرفی می‌شد که سرمربی تیم بداند با چه کسی طرف است. حضور فتح‌الله زاده را به فال نیک می‌گیرم، هر چند قبل از شروع این مسابقه مسئله ای پیش آمد که ما مجبور شدیم در سالن تمرین کنیم و حتی مهمترین تمرین پیش از مسابقه را تعطیل کردیم. این مسائل به تیم ما ضربه زده است.

به نظر شما استقلال با این همه نام و نشان باید در گیر زمین تمرین باشد؟

- استقلال دو بار قهرمان آسیا شده و در دو دوره به فینال رسیده است. ما در این ماه‌ها سفرهای زیادی به امارات و قطر داشتیم و اگر شما امکانات تیم‌های عربی را ببینید، قبول میکنید که واقعا با آنها قابل قیاس نیستیم. در این چند سال از نظر امکانات فوق‌العاده از تیم‌های آسیایی عقب افتادیم و نتیجه‌اش همین می‌شود که تیم بزرگی مثل استقلال دو روز در سالن تمرین می کند و مجبور می‌شود تمرین آخر را هم برگزار نکند. شما نمی‌دانید وقتی ما وارد هر کشوری که شدیم، چقدر طرفداران استقلال حضور داشتند. طبیعتاً برای باشگاه‌های بزرگ باید امکانات بیشتری فراهم شود و همه این مشکلاتی که گفتم در تیم ما وجود دارد و حالا هم امیدوار هستم با حضور فتح الله زاده و تجربیاتی که از درک این مسائل دارد مشکلات حل شود.

خیلی‌ها از حالا پرسپولیس را قهرمان لیگ می‌دانند، نظر شما چیست؟

- ما تا پایان لیگ ۱۰ مسابقه و ۳۰ امتیاز دیگر در پیش داریم، بازی با گل گهر برای ما تعیین کننده بود، ولی همه چیز دست خدا است، شک نکنید که این امتیازات قابل جبران است و در فوتبال چیزی مشخص نیست. از طرفی ما باید برای حضور در آسیا با تجهیزات کامل آماده شویم، مضاف بر اینکه در جام حذفی هم شانس زیادی برای قهرمانی داریم و مطمئن باشید تمام تلاشمان را انجام می‌دهیم که در مسابقات پیش‌رو موفق شویم.

هرگز اجازه ندهید ترس شما را به عقب سوق دهد

● دی آنجلیس

اخبار کوتاه ورزشی

* زین الدین زیدان، سرمربی رئال پس از پیروزی بر بارسلونا، به تمجید از گلزنان تیمش پرداخت
* سرمربی بارسلونا معتقد است با شکست برابر رئال مادرید، تنها سه امتیاز از دست دادند و اختلافشان با این تیم را می توانند جبران کنند
* اتحادیه فوتبال اروپا از اینکه ویروس کرونا باعث لغو جام ملت‌های اروپا شود، ترس دارد
* باشگاه خصوصی شهر خودرو خراسان به مانند دو باشگاه خصوصی دیگر لیگ برتر علیه صدا و سیما موضع گرفت
* رئیس فدراسیون فوتبال هنگ کنگ اعلام کرد پیشنهاد برگزاری بازی با ایران در زمین بی‌طرف را ارائه می‌دهد و امیدوار است مورد پذیرش قرار بگیرد وی دلیل این پیشنهاد را شیوع ویروس کرونا در ایران عنوان کرد
* تیم فوتبال منچسترسیتی با برتری ۲ بر یک مقابل استون‌ویلا، در بازی نهایی رقابت‌های جام اتحادیه انگلیس، برای سومین بار متوالی قهرمان این جام شد
* لبرون جیمز بسکتبالیست مشهور آمریکایی که سه دوره قهرمانی در ان بی ای را در کارنامه خود به ثبت رسانده، نخستین کتابش را در سال جاری روانه بازار می کند
* محمدرضا گرایی (کشتی گیر) با توجه به عدم سابقه انضباطی و اعلام پشیمانی به مدت یکسال محرومیت از شرکت در کلیه مسابقات و رویدادهای ورزشی کشتی به صورت تعلیقی و همچنین پرداخت مبلغ یک میلیون تومان جریمه نقدی به صورت قطعی محکوم شد
* در پی شیوع کرونا کلیه پیست‌های اسکی استان تهران تعطیل شد
* سهمیه المپیک تیمی شمشیربازی ایران برای بازی‌های المپیک ۲۰۲۰ توکیو قطعی شد
* فدراسیون گلف عربستان اعلام کرد که رقابت‌های جهانی گلف زنان به میزبانی جده برگزار خواهد شد
* با توجه به شیوع ویروس کرونا، تصمیم سازمان لیگ در برگزاری فوتبال بانوان بر آن شد تا پس از عید نوروز این بازی‌ها انجام نشود
* کمیته انضباطی کنفدراسیون فوتبال آسیا، فدراسیون فوتبال ایران را ۱۲۰ هزار دلار آمریکا جریمه کرد
* سرمربی تیم ملی ایران عنوان کرد: ایران از برخی از کشورهای غربی امنیتش بهتر است و مردم دنیا درباره این کشور اشتباه فکر می کنند

بیانیه مفصل باشگاه پرسپولیس

باشگاه پرسپولیس اخیراً در پاسخ به هجمه های علیه این تیم بیانیه‌ای صادر کرد که در بخشهایی از آن آمده است:

... در پی کسب جامهای متوالی از سوی سرخها طرح مسایل واهی و پوچ در دستور کار بعضی باشگاهها قرار گرفته و متاسفانه به علت عدم برخورد مناسب از سوی ارکان فوتبال موجب بروز مشکلاتی شده است که بخش قابل توجهی از زد و خوردهای خونین و ناهنجاری‌های سالهای اخیر در ورزشگاه‌ها ناشی از همین رفتارهای غیر مسئولانه و تحریک تماشاگران با اتهام زنی‌های واهی و بی‌پایه و اساس است. آن هم در حالی که افراد برای ادعاهای واهی خود هیچ مدرک و سندی ندارند. گرچه در بسیاری از موارد به همین دلیل نامی از پرسپولیس نمی آورند اما هدفشان و مقصودشان کاملاً مشخص است و امیدوارند با این اعمال بتوانند این تیم موفق را از صدر جدول به زیر بکشند.

از جمله بحث حمایت مقامات از پرسپولیس و یا اشتباهات داوری به نفع این تیم را مطرح می کنند که بهانه‌هایی نخ نماست و اگر پرسپولیس بیشتر از سایر تیمها از داوری ضرر نکرده باشد کمتر از آنها آسیب ندیده است...

... صحبت‌هایی از قبیل مهندسی نتایج، یا حمایت از پرسپولیس همه و همه صرفاً به خاطر ناکامی و ناتوانی خودشان در زمین مسابقه علیرغم صرف هزینه‌های کلان و توجیه این عدم نتیجه گیری‌ها با طرح ادعاهای مضحک است.

در بخش پایانی این بیانیه مفصل آمده است:

در فوتبال جهان تیم هایی مثل یوونتوس و بایر مونیخ سالهای سال است که در سری A و بوندس لیگا به قهرمانی می‌رسند ولی دیگر تیمها از این روشهای غیر اخلاقی که در ایران برای فشار به مسئولان فوتبالی و غیرفوتبالی و سیاسی برای به زیر کشیدن آنها شاهد هستیم استفاده نمی کنند. چون اگر غیر از این رفتار کنند با آنها به شدت برخورد می‌شود چون امنیت و سلامت رقابتها اصل اساسی در فوتبال آن کشورهاست.

برخی رقبای پرسپولیس اما در حالی اتهام زنی و هجمه و فشار را سرلوحه کارخود قرار داده‌اند و می‌دهند که واقعاً به رغم نادیده گرفته شدن تخلفاتشان و بهره‌مندی از قرعه بهتر، اشتباهات داوری کمتر و برگزاری بازی خانگی در روز تعطیلی در دفعات بیشتر خود را به سطح رقابت قهرمانی نرسانده‌اند. این حقیقت را رسانه‌ها و هواداران تیمها می‌توانند با بررسی عملکرد فنی و آماری متوجه شوند. آنها در حالی علیه پرسپولیس هجمه درست می کنند که از رقابت و غلبه بر تیمهای میانه جدول و حتی در خطر سقوط عاجزند.

بخش حقوقی باشگاه حق خود می‌داند که شکایتهای لازم را به کمیته اخلاقی و انضباطی ارائه کند و تاکید دارد که اگر در قبال این تهمتها سکوت و برخورد جدی صورت نگیرد جفای بزرگی نه تنها در حق پرسپولیس بلکه در حق فوتبال ایران و سلامت آن صورت می گیرد.



جزئیات مراسم المپیک ۲۰۲۰ هفته آینده

برگزارکنندگان بازی‌های المپیک توکیو ۲۰۲۰ اعلام کردند که هفته آتی در خصوص نحوه برنامه ریزی برگزاری مراسم تشریفاتی حمل مشعل المپیک تصمیم گیری خواهند کرد. این برنامه ریزی در میان نگرانی‌های فزاینده به علت شیوع کروناویروس(Coronaviruses) و برگزاری مراسم المپیک در تاریخی دیگر و یا منتفی شدن آن اجرا می شود.مدیر اجرایی کمیته المپیک ۲۰۲۰، توشیرو مووتو، خاطرنشان کرد:برنامه حمل مشعل المپیک را برای تقلیل شیوع کروناویروس محدود خواهیم کرد.

مشعل در تاریخ ۱۲ مارس در المپیا، خانه بازی‌های یونان باستان، پیش از یک حمل هفت روزه در یونان روشن خواهد شد.حمل پایانی مشعل بطور رسمی در فوکوشیما ژاپن، مکان وقوع فاجعه زمین لرزه سال ۲۰۱۱ در تاریخ ۲۶ مارس خواهد بود و بعد از آن در ۴۷ ایالت ژاپن قبل از مراسم افتتاحیه در ۲۴ جولای ادامه خواهد داشت.



سیامند، بلند شو، بدون تو در توکیو چه کنیم!؟

تا به حال در تاریخ ایران، هیچ ورزشکار معلولی به اندازه او برایمان افتخار نیاورده بود. هیچ ورزشکاری را هم به یاد نداریم که همیشه به ناتوانی جسمی‌اش به اندازه او پوزخند زده باشد. شاید هیچ معلولی هم به قدر او خوش خنده و مهربان و ساده و صمیمی نبود.

سیامند رحمان، از خطه مردخیز کردستان زیر هیچ وزنه‌ای کم نیاورد. او قوی‌ترین مرد معلول جهان بود که همواره در همه پارالمپیکها یک طلا برایش کنار می گذاشتند. البته نه فقط برای او بلکه برای ایران و همه ایرانیان.

خبر سکته قلبی او نه فقط ورزش ایران بلکه ورزش جهان را در بهت فرو برد.

ورزشکاران و مقامات ورزشی و چهره‌های مشهور فراوانی برایش پیام گذاشتند از جمله نخستین واکنشها به مرگ ناگهانی او، پیام جواد خیابانی بود که ساعتی پس از شنیدن خبر سکته مرگبارش چنین نوشت:

"سلام سیامند. سلام شکوفه ی گیلاس، سلام گل زیبای اشنویه. سلام دلاور. بلند شو مرد ... بلند شو... یادم میاد که در ریودوژانیرو این جملات را برات می گفتم و تو برای ما افتخار می آفریدی... کجا رفتی مرد ؟ کجا رفتی ؟ حالا در پارالمپیک توکیو بی تو چه کنم من ؟ مگر می توانم باور کنم که تو نباشی ؟ وقتی رفتی اون بالاها و رسیدی به خدا بهش بگو که به ما هم نگاهی بیندازد. به خدا که حتما تو را دوست دارد بگو که به ما هم عنایتی کند و ما را بیشتر دوست داشته باشد. ما گناهکاریم سیامند. به خدا بگو ما را ببخشد و در همان بالاها که نه. در همین پایین ها حواسش به من و مردم کشورم باشد. این روزها من و این مردم بینوا به خداوند و ایمان به او و به سلامتی و راستی بیشتر از هر چیزی نیاز داریم. به خدا بگو فراموشمان نکند ... تو را خدا به خدا بگو سیامند ... بلند شو سیامند ... بلند شو ... دنیای ما در انتظار توست ... و در انتظار نگاه مهربانانه خدای تو که خدای همه ماست ..."

نخستین قانون موفقیت تمرکز است ● ماتیوس

*** بعید است به ایران بیاییم**



پوی کوان رییس فدراسیون فوتبال هنگ کنگ درباره بازی برگشت با ایران در انتخابی جام جهانی فوتبال گفت: ما منتظر نظر فیفا هستیم چون بنابر دولت هنگ کنگ افرادی که از ایران به هنگ کنگ سفر می کنند باید ۱۴ روز در قرنطینه باشند. با این حال شیوع ویروس کرونا و محدودیت‌هایی که دولت هنگ کنگ وضع کرده است باعث شده تا سران فوتبال هنگ کنگ از فیفا استعلام کنند. در همین رابطه او گفت: چطور می‌شود بازیکنان را ۱۴ روز قرنطینه کرد؟ باشگاه‌ها اجازه نمی‌دهند تازه اگر این مشکل حل شود چطور ۵ روز بعد از بازی با ایران برابر عراق در خانه بازی کنیم؟ به همین دلیل نمی‌شود برابر ایران بازی کنیم.

*** خلیل‌زاده ازدواج کرد**



مدافع اسبق پرسپولیس خبر از ازدواج بازیکن حال حاضر این تیم داد. چند وقتی است صحبت از ازدواج شجاع خلیل‌زاده، مدافع پرسپولیس مطرح است و در همین راستا شیث رضایی با تبریک در صفحه شخصی خود به نوعی این اتفاق را رسانه‌ای کرد. شجاع خلیل‌زاده، مدافع پرسپولیس درباره انتشار خبر ازدواجش گفت: حدود ۱۰ روز قبل مراسم عقد را برگزار کردیم، با این حال نمی‌خواستم این مسئله رسانه‌ای شود که میناوند آن را در اینستاگرام اعلام کرد.

*** نگرانی علی کریمی از وضعیت درآمد کسبه‌ها**

علی کریمی اسطوره تیم فوتبال پرسپولیس و کاپیتان سابق تیم ملی فوتبال کشورمان، به دلیل شیوع ویروس کرونا در کشور و کساد



شدن بازار مشاغل آزاد پستی را در صفحه اینستاگرامی خود منتشر کرد. وی در این پست از مسئولان درخواست کرده به دلیل کاهش فروش مغازه داران در زمان شیوع ویروس کرونا، ادارات مربوطه تخفیفی دوره‌ای برای پرداخت قبوض آب و برق مصرفی به فروشندگان بدهند. همچنین وی در پست خود از مالکین مغازه‌ها درخواست کرد که دریافت اجاره مغازه خود از فروشندگان را به زمانی دیگر موکول کنند.

*** حمیده عباسعلی المپیکی شد**

نماینده وزن ۶۸+ کیلوگرم کاراته بانوان ایران با صعود به دیدار نهایی لیگ جهانی کاراته وان اتریش، موفق به کسب سهمیه المپیک شد.

در پایان دومین روز از رقابت‌های لیگ جهانی کاراته وان در سالزبورگ اتریش، حمیده عباسعلی نماینده وزن ۶۸+ کیلوگرم بانوان ایران راهی دیدار نهایی شد. ذبیح الله پورشیب راهی دیدار رده‌بندی شد اما سجاد گنج‌زاده و رزیتا علیپور از دور رقابت‌ها کنار رفتند. حمیده عباسعلی نماینده وزن ۶۸+ کیلوگرم ایران در دور نخست مقابل السالند را استابلوا از بلغارستان ۵ بر صفر پیروز شد و در دومین مبارزه نیز چنیز جمی از تونس را ۳ بر صفر شکست داد. وی سپس صوفیا برولتسوا از قزاقستان را ۲ بر صفر برد و در نیمه نهایی نیز با برتری ۴ بر ۳ مقابل ماریا تورس گارسیا از اسپانیا راهی دیدار فینال شد تا دومین و آخرین فینالیست کاراته ایران در این رقابت‌ها پس از بهمن عسگری باشد. رزیتا علیپور نیز دیگر حذف شده کاراته ایران در روز دوم این رقابت‌ها بود.





علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *همسر گلم، فاطمه جان*، روز تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شادباشهایم را تقدیم حضورت کنم، دلت شاد و روزگارت بهاری باد و بدان اگر برای دنیا یکی باشی، برای من تمام دنیایی، عزیزم تولدت مبارک

همسرت حیدر اسماعیلیان ـ تهران

✽ *دوست گلم، سارا جان*، زیباترین گل‌ها را برای زیبایی زندگیت و کوتاهی عمرشان را برای غم‌هایت آرزومندم، تولدت مبارک

دوست تو سمیرا نوروزی ـ تهران

✽ *فرزند بزرگمان، سعید جان*، حقارت واژه‌ها را وقتی دیدیم که نتوانستند مهربانیت را توصیف کنند، به اندازه تمام خوبی های دنیا دوستت داریم، تولدت مبارک عزیزم

پدر و مادرت علی و فریبا ـ البرز

✽ *پسر گلم، حسین جان*، سالروز تولدت را در ۱۳ اسفند با تقدیم هزاران شاخه گل یاس تبریک می گوییم و آرزوی ما سلامتی و خوشبختی تو است

پدر و مادر و خواهرانت، پروین، پریسا و رویا حسینی ـ اصفهان

✽ *دایی حسین مهربان*، روز تولدت را در دهم اسفند ماه تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه در پناه خالق مهربان شاد و سلامت باشی

خواهرزاده‌هایت پارمیدا و محمد پارسا میرزایی ـ شاهین شهر

✽ *همسر عزیزم، حسین جان*، بهترین آهنگ زندگی من، تپش قلب توست و از خداوند بزرگ آرزوی سلامتی و سربلندی برای تو خواستارم، عاشقانه دوستت دارم، با تقدیم هزاران شاخه گل ۱۳ اسفند تولدت مبارک

همسرت، لیلا عطارد ـ اصفهان

✽ *همسر عزیزم*، حقارت واژه‌ها را وقتی دیدم که نتوانستم مهربانیت را توصیف کنم، به اندازه تمام خوبی‌های دنیا دوستت دارم، تولدت مبارک

همسرت، فرحناز هاتف ـ تهران

✽ *همسرم، زهرا جان*، تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شادباش‌ها را تقدیمت کنم، دلت شاد و روزگارت خوش و کامت شیرین باد، سالروز تولدت مبارک باد

روح الله همسرت و دخترت مهدیس و پسرت محمدصدرا نوروزی

✽ *همسر گلم، مونس جان*، روز تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شادباش‌هایم را تقدیم حضورت کنم، دلت شاد و روزگارت بهاری باد و بدان اگر برای دنیا یکی باشی، برای من تمام دنیایی، عزیزم، تولدت مبارک

همسرت، پاشا نوری ـ کرج

✽ *شهلا جان، همسر گلم* کهکشان دلت همیشه پر از رنگین کمان باشد، آفتابی طلوع می کند و با طلوع آن جهان رنگ تازه‌ای به خود می گیرد، تو متولد می شوی در چند قدمی عید، پس شاد باش که نوید بخش بهاری!

همسرت، علی اکبر مولایی ـ تهران

✽ *همسر گلم، سامان جان*، میلاد تو شیرین‌ترین بهانه‌ای هست که می توان با آن به رنج‌های زندگی هم دل بست، سالروز تولدت مبارک باد

همسرت، باران ـ تهران

✽ *اسماعیل جان، برادر عزیزم*، شب میلاد تو ای برادرم برای دل من شب میلاد همه خوبی‌هاست، تولدت مبارک

برادرت، کریم ـ استان مرکزی

✽ *دختر گلم، سمانه جان*، قهقهه‌های آسمانی و آرامش زلال زندگی را برایت آرزو دارم، زمین در انتظار تولد یک برگ، من در حال شمارش معکوس، صفر همیشه پایان نیست، گاهی آغاز پرواز است، تولدت مبارک

پدرت، محمدامین شریفی ـ تفرش

شماره مخصوص مجله اطلاعات هفتگی، با مطالب جذاب و خواندنی، استثنائاً پنجشنبه آینده ۲۲ اسفند روی دکه‌های مطبوعاتی است

✽ *جناب، آقای پویان*، به یمن آمدن فرشته کوچکتان به زمین، با آسمانی ترین آرزوها برای پرخیر و برکت بودن قدمهای کوچکش، تبریک مرا پذیرا باشید

همکارت سپیده ریاضت

✽ *مادر مهربانمان، فریبه*، هزاران بار خدا را شکر که چنین روزی را آفرید تا باغ جهان نظاره‌گر شکفتن گلی چون تو باشد، سالروز شکفتنت مبارک

فرزندانت، مهدی و ماهان ـ رشت

✽ *خواهر گلم، نادیه جان*، خواهر نقطه‌اش پایین بیفتد می‌شود جواهر! پس خیلی هم فرقی با هم ندارند، تولدت مبارک خواهر عزیزم

خواهرت، سمیرا کرمی ـ تبریز

✽ *همسرم، آفرین جان*، روز تولد انسان‌ها در هیچ تقویمی یافت نمی‌شود، چرا که فقط در قلب کسانی که به آنها عشق می‌ورزند حک شده است، تولدت مبارک

همسرت، شهاب یوسفی ـ تهران

✽ *ملیسا جان*، خداوند با حضور تو زیباترین گل زندگی را به ما هدیه داد، دختر قشنگم تو یگانه امید زندگی ما هستی و همیشه در قلب ما جا داری، ۱۵ اسفند سالروز زمینی شدنت مبارک

بابا امید، مامان الهام و برادر و خواهر مهربانت: آرمان و ملیکا

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ نقاشی از طبیعت: فقط تصویرهای ۵، ۹، ۱۴ و ۱۹ کاملا مشابه نقاشی است و بقیه با نقاشی اصلی تفاوتهایی دارد. ۱- درخت کاج بلندتر از برگ است، ۲- بالای گیره سه جای پیچ است، ۳- رنگها پخش شده، ۴- گیره پایه از لبه زمین بالاتر است، ۶- پایه سه پله دارد، ۷- شکل ابر فرق دارد، ۸- دم پرنده فرق دارد، ۱۰- نوک پرنده کوتاه است، ۱۱- پنجره خانه متفاوت است، ۱۲- مردمک چشم بزرگ شده، ۱۳- زیر سطح پایه یک سطح اضافه دارد، ۱۵- قلمو کوچکتر است، ۱۶- درخت جابجا شده است، ۱۷- مرد لبخند می زند، ۱۸- تیوب رنگ فرق دارد، ۲۰- دود جهت دیگری گرفته، ۲۱- در اینجا گلی نباید باشد.

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:

۳۷ × ۱۸ = ۶۶۶
\+   −   −
۷۱ × ۸ = ۵۶۸
۱۰۸ − ۱۰ = ۹۸


پاسخ هشت اختلاف در تصویر مسابقه دو:


پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر خواب در اداره

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

فردی هستید که در مواقع بحرانی ثابت کرده‌اید می‌توانید بهترین گزینه‌ها را با تکیه بر آرامش ارائه کنید. از این گذشته خوشحالید که توانسته‌اید تجربه‌های ارزشمندی را در زندگی برای خودتان کنار بگذارید، اما این روزها خیلی از زندگیتان راضی نیستید و احساس می‌کنید شرایط لازم برای بهره گرفتن از تجربه‌تان مهیا نیست، در حالی که خوب می‌دانید، همین حالا هم با توجه به قدرت فکر و عمل شماست که اوضاع پیرامونی‌تان آرام است.

اردیبهشت

فرد خوش قلبی هستید و سعی می‌کنید در این شرایط اطرافیانتان را از انرژی درونی‌تان سرشار کنید، اما مدتی است که ذهنتان درگیر موضوعی شده و مجبورتان کرده تا روال عادی زندگیتان را تغییر دهید، در حالی که خودتان به خوبی می‌دانید اگر ذهن عادتهایش را کنار بگذارد، می‌تواند بر سوء تفاهم‌ها و مسایل پیچیده زندگی غلبه کند. پس از سخاوتمندی‌تان یاری بگیرید و همانگونه به دنیای پیرامونتان بنگرید که دلتان می‌گوید.

خرداد

به خوبی پیداست که فشار زیادی را تحمل می‌کنید و لحظه‌ای آرام و قرار ندارید، اما می‌دانید که نباید اجازه دهید تلاشهایتان بی‌ثمر بماند، پس به قولی که به خودتان داده‌اید پایبند بمانید و فکری به حال شرایطی کنید که با تکیه بر تجربه می‌شود بر آن مستولی شد. در مورد سوال ذهنی‌تان هم بدانید که اوضاع تحت اختیار شماست اگر به "او" اعتماد کنید و اجازه ندهید شرایط حواستان را از اصل موضوع دور کند.

تیر

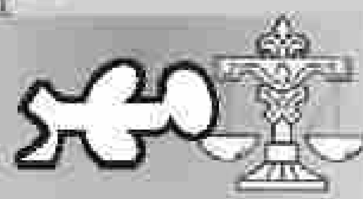
دلخوری را از موضوعی با خود به همراه دارید و معتقد هستید که دیگران نباید باعث ناراحتی شما شوند، اما وقتی آرام می‌گیرید و مسایلی را از پنجره منطق می‌نگرید، همه چیز آرام می‌گیرد به جز موضوعی که همیشه عامل نگرانی شما و خیلی‌های دیگر بوده، پس زیر بار فشارها کمر خم نکنید و سعی داشته باشید که پیغامتان را واضح و به دور از حواشی منتقل سازید که در این صورت معجزه خواهد شد.

مرداد

همیشه با توقع‌های بی‌جا مشکل دارید، اما همین که افراد پیرامونی‌تان شما را به عنوان فردی مسئولیت پذیر می‌بینند خوشحال باشید، چون شعله هم می‌تواند گرم کند و هم می‌تواند بسوزاند و اگر می‌پذیرید که انتخاب با شماست، سعی کنید به جای اینکه فکر کنید از شرایط ضربه سختی خورده‌اید، بگویید که من متناسب با داشته‌ها و نداشته‌هایم کولاک کرده‌ام که فرار از مشکلات هیچ دردی را دوا نمی‌کند.

شهریور

فردی پرتلاش و البته بسیار حساس هستید، اما به انتخاب خودتان در مواردی کرنش می‌کنید و با چشم پوشی از خطای دیگران پیش می‌روید و در مواردی کوتاه نمی‌آیید و این در حالی است که می‌دانید اگر آرام بگیرید و لبخند بزنید اوضاع به طور کامل در کنترل شما خواهد بود، پس حالا که سبک زندگی‌تان را تغییر داده‌اید، سعی کنید شاخه‌های جوانه زده را محافظت کنید و مسایل را در حد و اندازه واقعی شان ببینید، نه بیشتر!



در شرایط قابل قبولی به سر می‌برید و اتفاقاً اگر کمی به خودتان بیایید جز افراد موفق روزگار شناخته می‌شوید، اما اینکه نمی‌توانید اوضاع را همیشه به شکلی منطقی و درستش حفظ کنید باعث شده تا با عوامل ناشناخته و آزاردهنده هم روبرو باشید و همین موضوع منجر به این شود که شروع خوبی را با نتیجه‌های نه چندان دلچسب همراه ببینید، اما دستاوردهای چشمگیری انتظار شما را می‌کشد و باید به عزیزانتان اعتماد کنید.



برای آینده‌تان نقشه‌های خوبی کشیده‌اید، اما گزینه‌های مختلفی که در اختیار شما نیست باعث می‌شوند، مانند همیشه تردید را هم در کنار کارهایتان داشته باشید. هرچند که تا به اینجای کار توانسته‌اید با تکیه بر اطمینانتان بیش از آنچه تصور می‌کردید داشته باشید. بنابراین توصیه می‌کنم، گذشته، بخصوص اتفاقات تلخ عمیق آن را با وجود سختی‌هایش دور بریزید و با این کار اصول ذهنی‌تان را محافظت کنید.



مسایلی در زندگی‌تان آشکار است که به خوبی با آنها مساز شده‌اید، اما چون همیشه این بخش پنهان ماجرای زندگیتان است که گاه شما را با خود همراه می‌کند و آنگاه تا به خود می‌آیید در ابتدای راه قرار گرفته‌اید. بنابراین توصیه می‌کنم حواستان به گذر زمان باشد و بدانید که در مورد تصمیم‌های تعیین کننده نباید تعلل کنید و این نکته را هم بدانید که تغییر مهمی را پیش رو دارید!



اگر با این اندیشه باشیم که ما دیگران را می‌بینیم و آنها ما را نمی‌بینند، قطعا در مسیری اشتباه قدم برمی‌داریم و باید بپذیریم که می‌شود از فرصتهای زندگی استفاده کرد و نزدیک شدن به دیگران را یاد گرفت. اگر محافظت از مهرورزی را جز و اصول اصلی زندگی قرار داد. پس بدانید که ما همان چیزی که هستیم را اعلام می‌کنیم و اگر برداشت‌هایمان مثبت است، می‌تواند خیالمان راحت باشد که هیچ انرژی منفی نمی‌گیریم!



روزهای بسیار حساسی را می‌گذرانید و نگرانی از نتیجه کار باعث شده تا در مسیرهای ساده هم پیچیدگی‌هایی را دریافت کنید. اما شما که در تدارک یک حرکت مثبت هستید بدانید که با زیر سوال بردن حرکتها نمی‌توانید به آرامش برسید، هرچند که رفتار شما می‌تواند میهمانان ناخوانده را دور و آینده را مطمئن‌تر سازد و این یعنی به چیزهایی که علاقه ندارید، فکر نکنید!



می‌توانید بهتر از همیشه نتیجه بگیرید و راحت‌تر از همیشه حرکت کنید و یقین داشته باشید که دچار بحران نمی‌شوید، اگر فرصتی برای فراغت ذهنتان کنار بگذارید و داشته‌ها را مغتنم بدانید. در ضمن اگر فکر می‌کنید حالا زمان خوبی برای تغییر زندگیتان نیست، بدانید که در اشتباه هستید، چون شما فکرهای بکری در سر دارید و اگر انرژی‌های منفی را دور کنید به وضعیت پایدار خواهید رسید، مطمئن باشید!

مهربانی حکمت است و هیچکس از آن بی نیاز نیست

•بابلی

سهراب صفادار



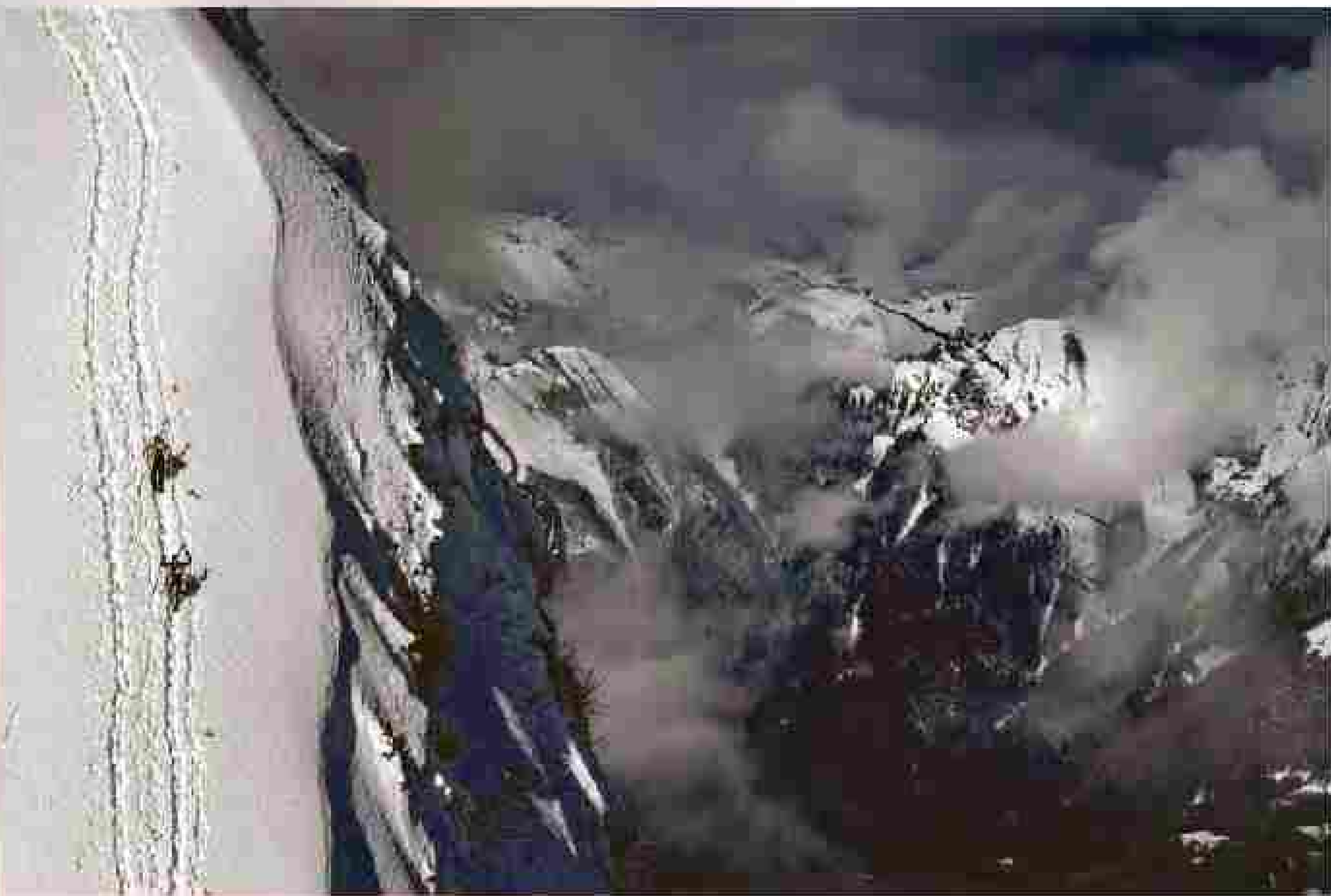
دریای منجمد شمالی:"ناد نادسن" ۶۳ ساله را در سمت چپ می‌بینید که در حال رساندن نامه‌های اداره پست به جزیره کوچکی در میان دریای منجمد شمالی است. این جزیره فقط ۳ نفر جمعیت دارد و فاصله زیادش باعث شده که آقای نادسن مجبور باشد هر هفته سه بار از میان زمین‌های گل آلود عبور کند. او فقط یک قطب نمای ساده و یک تلفن همراه برای مواقع اضطراری همراه می‌برد. با این وجود او کارش را دوست دارد و اعلام کرده که حتی بعد از بازنشستگی این کار را به‌صورت داوطلبانه ادامه خواهد داد.



دریای مدیترانه:غواصان فرانسوی در حال بررسی لاشه یک هواپیمای قدیمی هستند که در درگیری‌های سال ۱۹۴۴ در طول جنگ جهانی دوم در مدیترانه سقوط کرده است. آنها همه آثار بجای مانده از جنگ‌های جهانی را برای یافتن هر نوع اثر باقی مانده از سربازان بررسی می کنند تا بتوانند با آزمایش DNA هویت آنها را پیدا کنند.



چین:کارگران در میان انبوهی از عروسک‌های خرس در حال تولید عروسک‌های بیشتری هستند. تقریباً تمام عروسک‌ها و وسایل بازی سراسر جهان در چین تولید می‌شوند. این در حالی است که مزد دریافتی کارگران بسیار بسیار اندک بوده و حتی کودکان بسیاری هستند که در این کارخانه‌ها مشغول کار هستند.



فرانسه:اسکی بازان را در حال رقابت در سومین مرحله از مسابقات بین‌المللی اسکی "پیرا منتا" می‌بینید که در ارتفاعات "آرچز" مسیر مسابقه را طی می کنند. یکی از سخت‌ترین موانعی که شرکت کنندگان باید با آن مبارزه کنند، غلبه بر شرایط محیطی از جمله برودت هوا و همچنین کاهش غلظت اکسیژن در این ارتفاعات است که تصویر به خوبی گویای اختلاف ارتفاع آن با زمین می‌باشد.



آلمان:دو جوان در حال تمرین شمشیرزنی در "آکادمی ورزشی جدای" هستند. علاقه فراوان نوجوانان به شمشیرهای لیزری استفاده شده در فیلم‌های جنگ ستارگان سبب شد تا این باشگاه اقدام به ساخت چند چوب مبارزه با طراحی مشابه شمشیرهای داخل فیلم کند. این باشگاه تنها باشگاه آموزش هنرهای رزمی در آلمان است که مجوز آموزش تمرین‌های نمایشی با این شمیرهای لیزری را دارد.



هلند:این مروارید اگر چه زیباترین مرواریدی نیست که می‌بینید، اما عنوان درشت‌ترین مروارید طبیعی آب‌های شیرین جهان را به خود اختصاص داده است. این مروارید که به دلیل ظاهرش به "مروارید شیر خفته" نیز معروف است، زمانی به کاترین دوم روسیه تعلق داشت. این مروارید اکنون در مزایده‌ای در شهرهاگ در هلند به فروش گذاشته خواهد شد.

گفتگو

بقیه از صفحه ۴۱

چمران گفت برو با آرامش کار کن

یکمرتبه دیدم سرهنگ محمددوست رئیس دفتر بنی‌صدر آمد سراغ من و آقای رئیس‌جمهور بنی صدر یک کلاشینکف به من جایزه داد و گفتند از فردا برگرد. گفتم اینها چیست؟ گفتند جایزه‌ات.

گفت، جنگ چی؟! گفتم: توی همین هفته به شما از عراق حمله می کنند. چرا نمی‌خواهید متوجه شوید؟! گفت آن گزارش را هم تو داده بودی؟! گفتم: بله...چون من یک ماه قبلش یک نامه برای نماینده امام نوشته بودم که آقای نماینده دارند این بلاها را سر ما می آورند بعد اینهایی که از مسعود تفضلی تا قهقستانی و دیگران را اخراج کردید، این پرونده آنها، همه اینها شاگرد اولهای ایران در دوره آموزش آمریکا هستند. توطئه است، جنگ دارد شروع می‌شود.(البته اینها را نمی‌توانید چاپ کنید! ولی می گویم. من وقتی اسیر شدم، یک سال بعد از من همین آقای رضوان را به عنوان یک خلافکار گرفتند و خلع لباس شد که روحانی هم بود. من اگر او را ببینم همین الان هم دهانش را پر از خون می کنم، ایشان خیلی ما را مسخره کرد) به هر صورت آقای چمران گفت از این حرفها نزن که جنگ شروع می‌شود... برو و با آرامش کارت را بکن... سر کار که برگشتم قبل از اینکه نامه‌ام بیاید، دیدم این جو، آن جوّی نیست که من بخواهم. چون دیدم خیلی‌ها رفته‌اند پشت سرم بدگویی کرده‌اند. من ۲۷ شهریور تمام کارها را انجام دادم و تسویه حساب کردم و روز ۳۱ شهریور صبح آمدم کرج و پدر خانم من هم جزو خلبانانی بود که زمان رضاشاه در اولین دوره به آلمان رفته و تعلیم خلبانی دیده بود، با ایشان یک آپارتمان دیدیم و من نامه اخراجی‌ام تبدیل شد به بازخریدی و ۱۳۶ هزار تومان پول بازخریدی شهریور ۵۹ شد. صبح با پدر خانومم رفتم و در کرج یک آپارتمان ۱۸۰ متری خیلی لوکس گیرم آمد و قرار شد فردای آن روز بروم معامله کنم و قرار شد آن را ۱۸۰ هزار تومان بخریم، ساعت ۲ عصر بود و توی اتوبان که بودیم دیدم هواپیماهای عراقی دارند می آیند. گفتم اینها هواپیماهای عراقی‌اند و توپولوف است. به پدر خانومم گفتم به قرآن جنگ شروع شد. رادیوی ماشین را باز کردم ساعت ۲، اخبار ساعت ۱۴ هیچ چیزی گفته نشد. اما من از دور دیدم بمب‌ها را زد. پدر خانومم گفت: اشتباه کردی شما. گفتم نه اشتباه نکردم جنگ شروع شده. به هر حال چند دقیقه بعد رادیو قطع شد و گفت رژیم بعث عراق حمله کرده است و... من طاقت نیاوردم. گفتم حالا وقت قهر و دلتنگی و کینه و این چیزها نیست. چرا بگذارم پوتین عراقی بیگانه بیاید داخل خاکم؟ گفته بودم که من حاضرم بغداد را بمباران کنم اما یک تیر در خاک ایران شلیک نکنم.طاقت نیاورده بودم، بچه‌ها را پیاده کردم و رفتم پادگان. ماشین‌ام بنزین نداشت، آمدم دیدم صف بنزین شده است ۵ کیلومتر! گفتم مردم من خلبانام باید بروم. علاوه بر اینکه با ماشین هلم دادند بلکه یک باک هم اضافه بنزین به من دادند و من خودم را رساندم به پایگاه نوژه. وقتی رسیدم آنجا همین آقای رضوان آنجا بود، آمد جلو. من حس خوبی به این آدم نداشتم و قبلاً با او در گیر شده بودم تا گفت خوش آمدی، زدم تخت سینه‌اش، گفتم: دوستانم دارند می‌میرند و مردم هم زیر گلوله‌اند و من برگشته‌ام با این دوستان بمیرم، اما تو درک نمی کنی... همان روز که عراق حمله کرده بود، بچه‌های ما هم برای جواب حمله کرده بودند، یکی از بچه‌ها عشقی پور خورده بود زمین و آن ۱۴۰ فروند، جریان فردای این روز است. به هر حال من دوباره کارم را شروع کردم، هر روز عملیات و هر روز پرواز و ... تا اینکه در همان مهر ماه هواپیمایم را زدند و من اسیر شدم که داستان عجیب و غریب پرواز آخر و زدن هواپیما وبالاخره اسیر شدنم و آن چرا که در اسارت از انواع و اقسام شکنجه ها به سرم آمد داستان مفصلی است که جداگانه باید به آن اشاره کنم ...

پیش نیاز رسیدن به دلیری و آرمان در درون انسان است

فانتزی

بقیه از صفحه ۵۵

کار غیر اخلاقی

کرد، در کیفش گذاشت و از خانه خارج شد، یکراست به کلانتری محله رفت. با حسرت زیاد پول‌ها را تحویل داد و ماجرای پیدا کردن آنها را با جزییات کامل برای افسر نگهبان تعریف کرد و وقتی از کلانتری خارج شد، به خودش دلداری داد:

"اگر چه با دست خودم از یک ثروت باد آورده محروم شدم، اما خوشحالم که به‌یک وظیفه اخلاقی عمل کردم و...".

وقتی به خانه رسید، فائزه که خیلی زود برگشته و از غیبت ناگهانی او نگران شده بود، با تعجب پرسید: کجا رفته بودی؟

– راستش... راستش... من امروز صبح، مرتکب یک کار غیر اخلاقی شدم.

فایزه، فقط نگاهش کرد: چه جور کاری؟

– به تو دروغ گفتم!

– دروغ؟ مگر صد دفعه نگفتم دروغگو دشمن خداست؟

– مرا ببخش. اینکه گفتم در خواب پیدا کردم، دروغ بود.

فائزه، سرش را به این‌طرف و آن‌طرف تکان داد: البته، این دفعه می‌بخشمت، اما برای همیشه به‌یاد داشته باش که دروغ گفتن کاری ضد اخلاقی است و تو باید یک آدم کاملاً اخلاقی باشی.

– چشم! سعی می کنم. خودم هم نمی‌دانم چرا دروغ گفتم... واقعیت این است که من چند شب پیش، در عالم بیداری یک بسته اسکناس پیدا کردم.

– باز هم داری دروغ می گویی؟

– نه... این دفعه دیگر دارم راست می گویم.

– اگه واقعا راست می گویی آن پول کجاست؟ – طبق دستور تو، بردم و به کلانتری تحویل دادم.

– چی گفتی؟

– مگر تو نگفتی نگه‌داری مال مردم یک کار غیر اخلاقی و مجرمانه است؟

با شنیدن آن حرف، ابتدا رنگ از روی فائزه پرید. سپس مثل شاتوت قرمز شد و با صدایی که از فرط عصبانیت می‌لرزید، پرسید: راست می گویی یا داری سر به‌سر من می گذاری؟

– باور کن راست می گویم.

– تو... آن همه پول نقد پیدا کردی، آن وقت خودسرانه بردی و تحویل کلانتری دادی؟

– خودسرانه نبردم. تو گفتی نگه‌داشتن اون پول‌ها اخلاقی نیست!

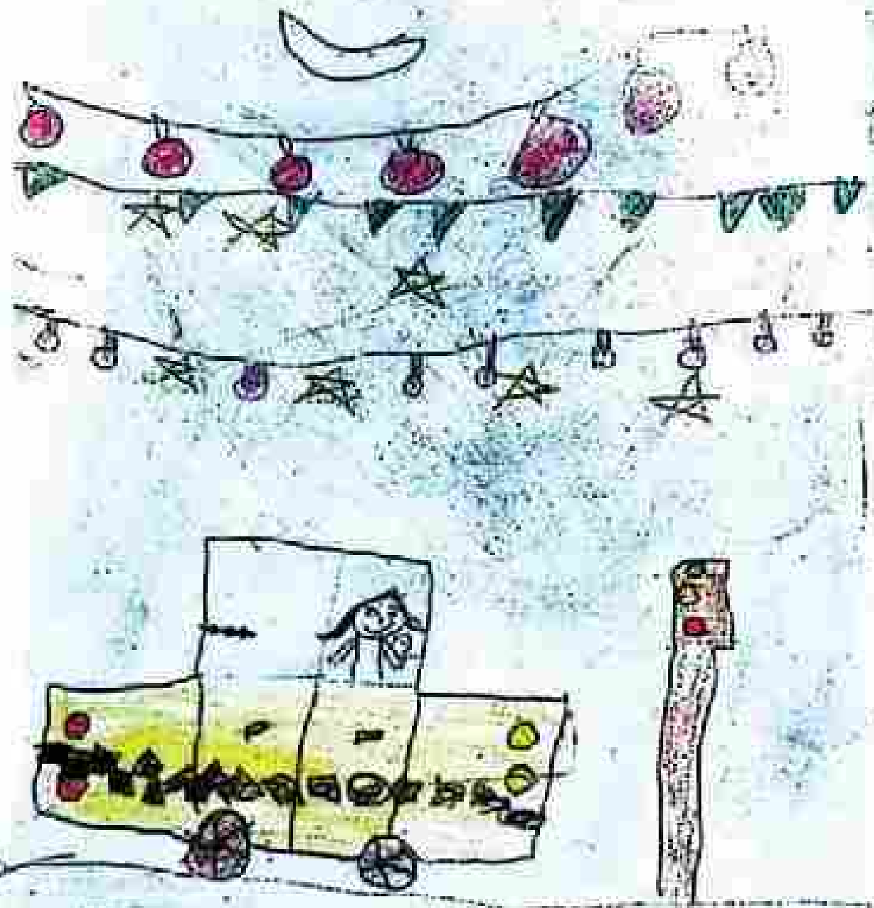
–بیچاره...نادان... کم‌عقل... تو کی می‌خواهی آدم بشوی؟ هیچ می‌دانی آن پول چقدر گره از کارمان باز می کرد؟ حسابش را بکن خانه... اتومبیل... وسایل خانه... سفرهای تفریحی و... آنوقت تو نادان زبان نفهم به‌راحتی همه چیز را از دست دادی؟ من هر چه می کشم از دست دروغ گفتن‌های تو می کشم. اگر از اول رک و پوست کنده واقعیت را به‌من گفته بودی که چنین فاجعه‌ای اتفاق نمی‌افتاد!

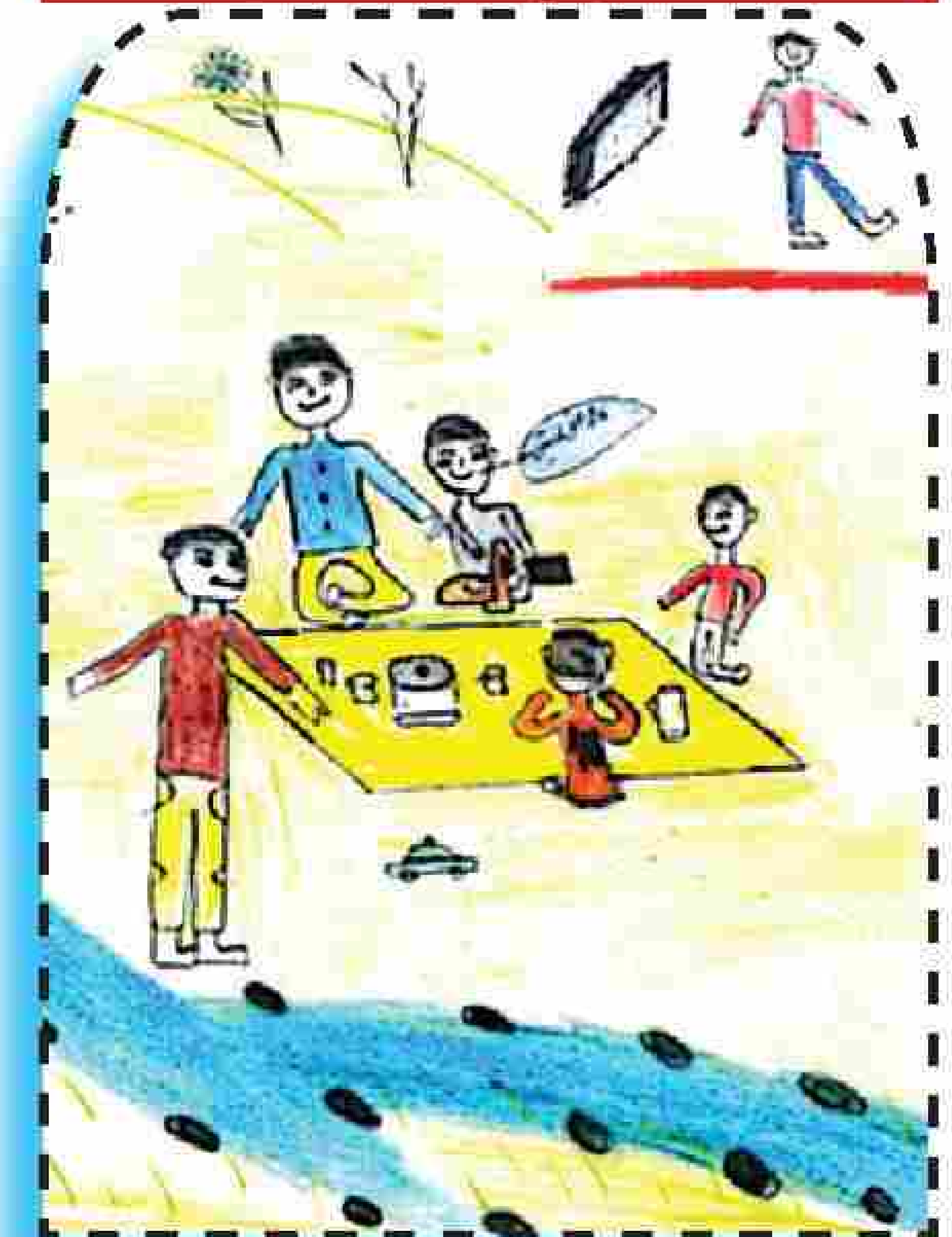
● میوئو

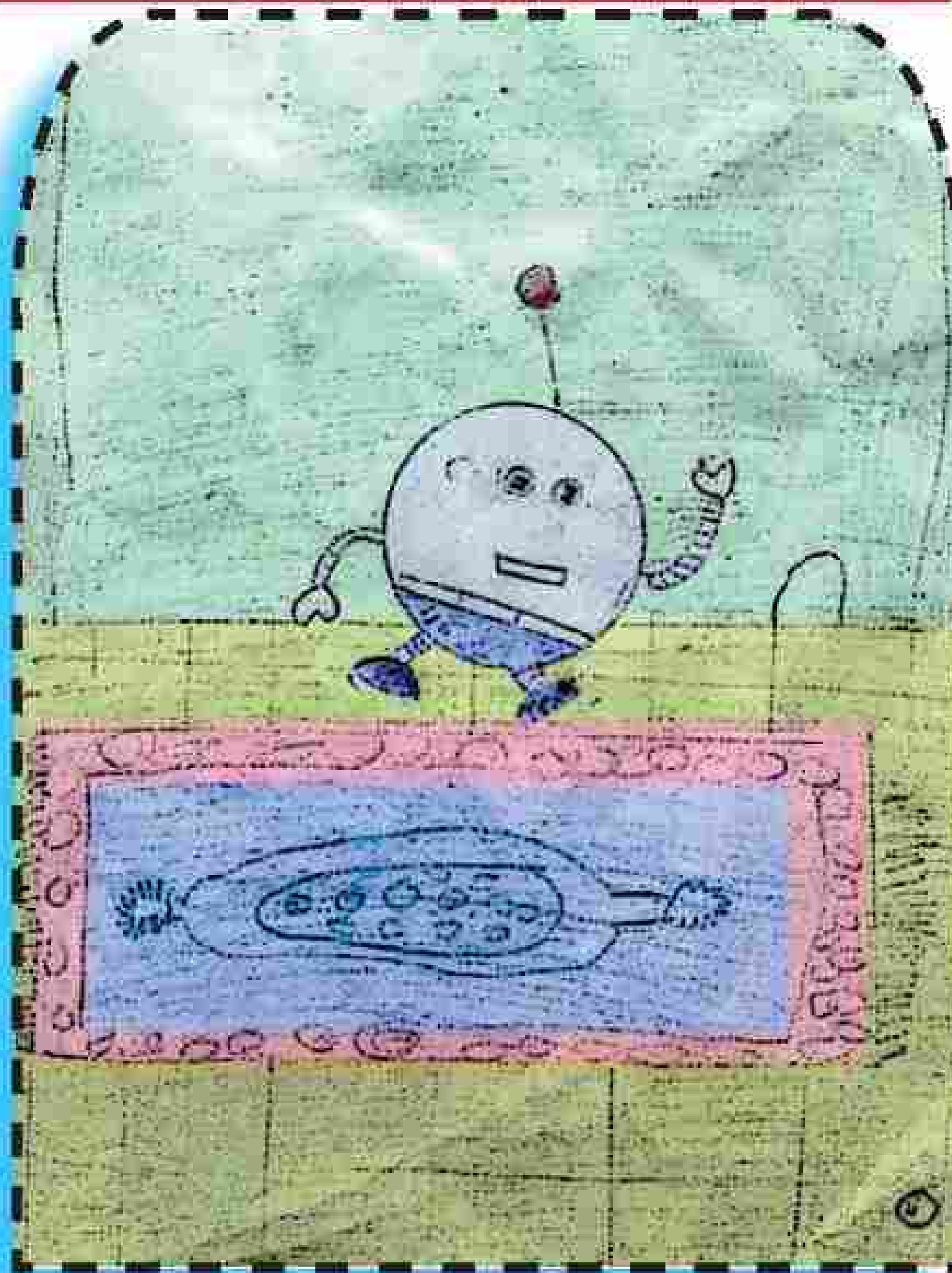
نقاشیهای شما


آبدا حمزه لو ۱۰ ساله - اصفهان

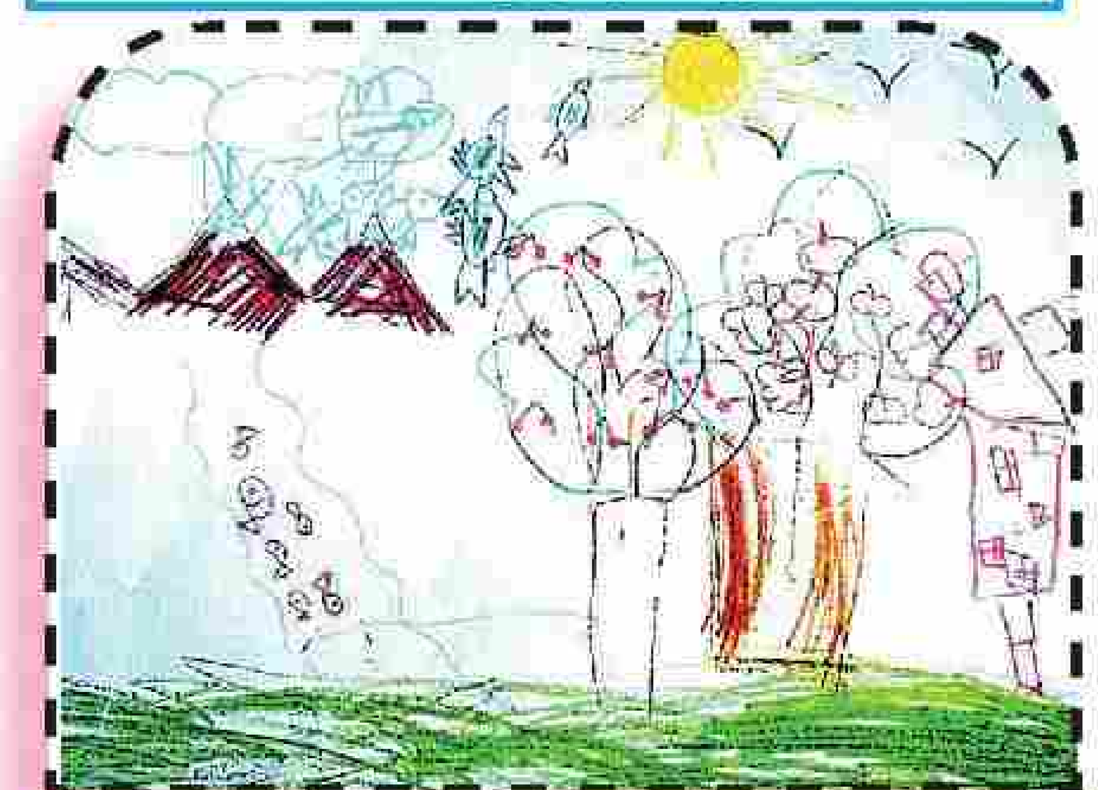

ترنم رسولی

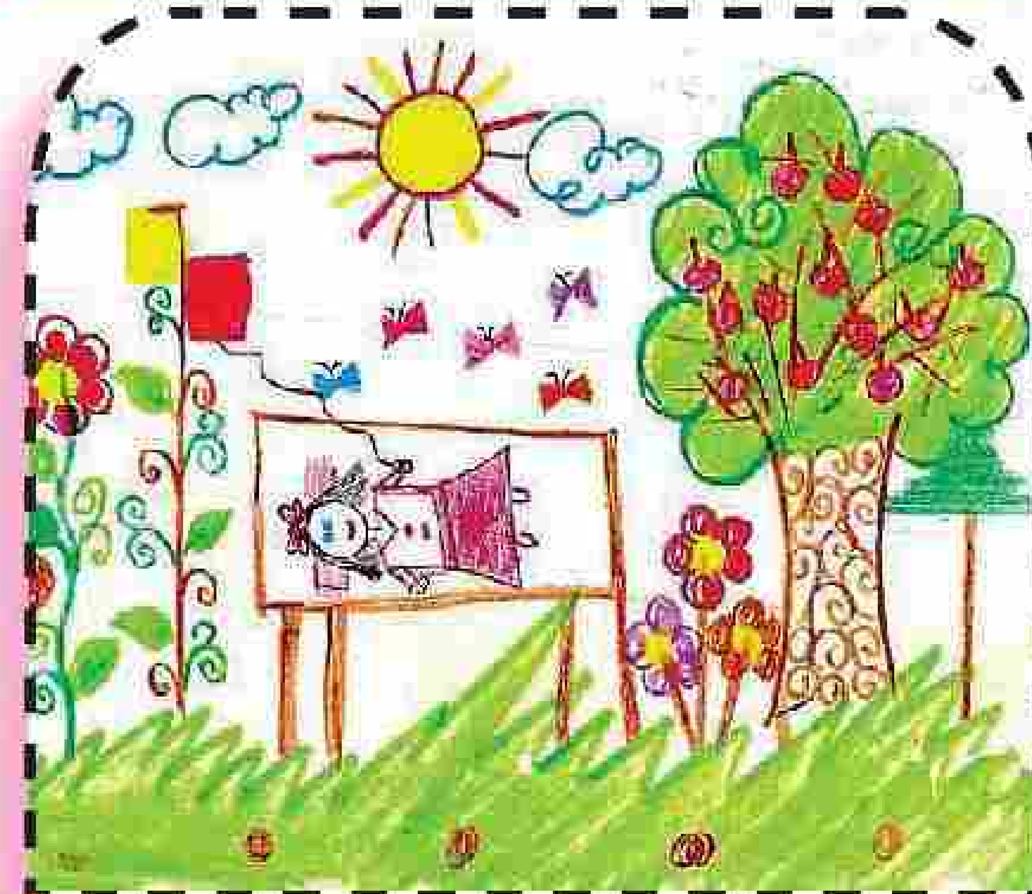

مازیار اسماعیلی

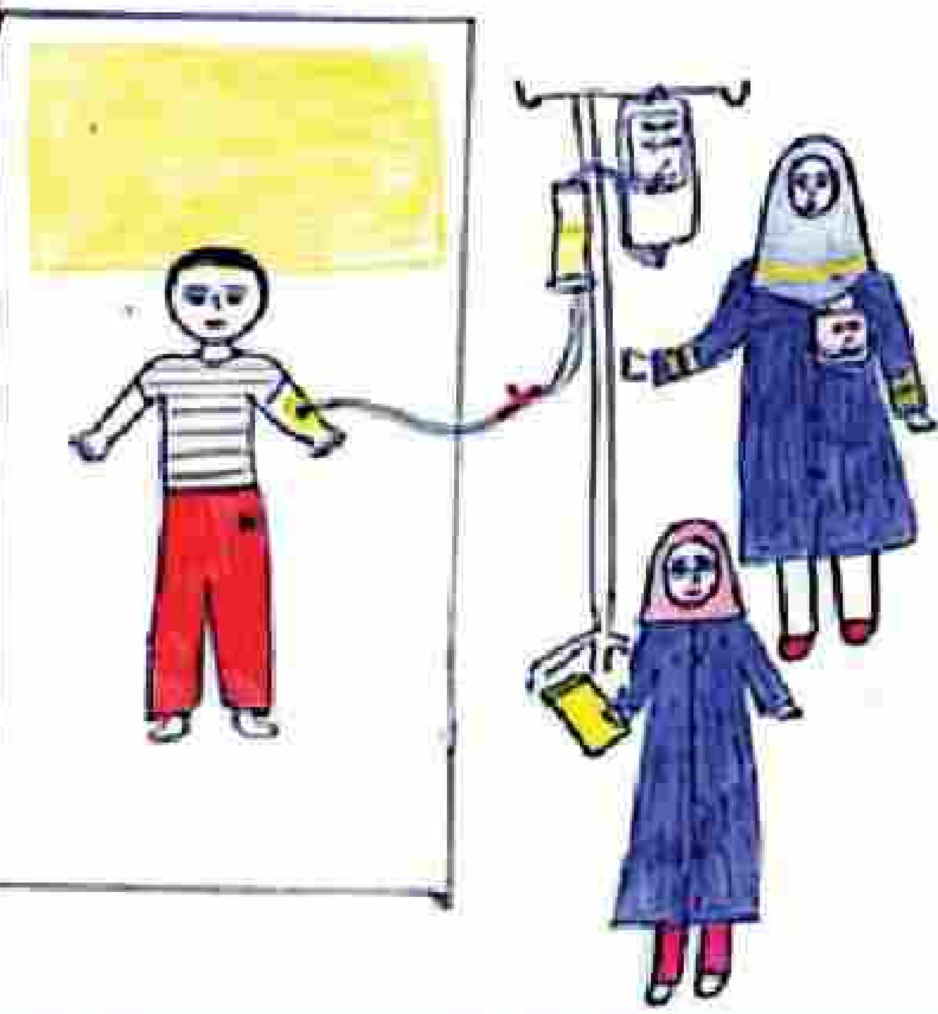

نازنین لشگربلوکی ۸ ساله - نکا


مه سیما اسماعیلی ۸ ساله - پردیس


بهاره مدرسی


محمدحسین ملکی ۶ ساله - تهران


ریحانه ناصری - پردیس


سارا اعرابی ۹ ساله - گرگان


امیر سام کلانه


محمدحسین و حدیث شریزاده عیدانی


آرش دهقانی پور


مارتیا یکه باش حیدری